

A. 11 36

شرح

حب و محبت

جذاب کتن ہا لڑائ صاحب بہادر ڈاکٹر ملک
نہ کتن ملک پنجاب غیہ

۱۰۰

مطبع سرکاری دہلی میں تھاپی
گئی

سببہ متعلق مع شرح فائز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انواع ستایش و اقسام نیش ذاتی را سر و کمر فضل و کمال باریا حین ادب و زیرین ساخته و بنصاف گلستان فصاحت
 و زبان درسی بوجه العمل پرداخته و وکله سه صلوات و تحیات پیشکش بادشاهی است که سریر انصاف انور است
 و انجمن مسند اوقیت جوامع اعظم بجناب قدس او منزه و کلیل انامید و لذت و لغزق مبارکش زیاده
 صلی الله علیه و آله که در اسما به تمعین و بعد خدمت طلبان خویش بیهوش شاقان خنده رات ادب
 القاس نیکو چونکه درین ایام توفیق دهام چنین رفتند است که طلب این نجسته دیار بدرس قصاید سلطه
 ایروانه و نهاده اسلام علوم عربیه سازند لهذا بعضی از دوستان اشاره فرمودند که ترجمه قصاید مذکوره بزبان
 فارسی بلیس نموده آید که شروع بیه باعث غواص نفی حکم استغراق میدارند است و تقاعد عم
 اباباسی جنبش مانع است نهاده گردیده است لهذا رشید النبی بن حبیب النبی صلی الله علیه و آله من زلاتها و قال
 الله تعالی من بعد چند نوشته اند خواند عامه و خواند نامرشد و الله استعان روشن باد که شیوه
 معنای عاب چنان بود که هرگاه قصیده انیده انشا میکردند از آنجا که کعبه معلوق می نمودند بدعو
 نیکو لیت که جوابش نویسد و این قصاید هفت خانه ازین باعث معصقه میگویند که کسی از مجتبت
 جواب شان نپزداخت اما چون دولت اسلام رسید و دعای مومنه شان با نزال فرقان حمید
 باطل گردید و تاب دعوی منانه زیر چاق فصاحت و بلاغت و از طوق بشری خارج است و اعجاز او

ظاهر است حاجت تحریر نیست بلکه تقریباً و جود اعمی از بیست هزار و جو میرسد از جهت خط انواع و قسم او و در
 قاضی میاض تصدی شده است در کتاب شفا باید دانست که مضامین قصاید که در کتب حاصل
 داشته اند که جنگ و جدال نیست چنان نیست که متاخرین در شعر خود می آرند که ایشان مضامین را
 بیچاره اول رسانیده اند و در اکثر مضامین از شعرای عجم گوی سبقت برده اند اما فصاحت این قصاید چنان
 است که اکثر متاخرین از آن عاجزند از آن می قصیده امر و فاعیل از میان اینها نیز قسمی است و بعضی از
 از فصاحت آنها سوا می قصیده و بعدی سبستی ندارد چنانچه برار باب عجمیه پوشیده نیست پس عجز از دست
 عجمیه عاید است و فوائد خواندنش جانب زبان و درسی قابل قصیده اولی از قصاید مذکور است و اختیار
 است که او را ملک ضلیل بگویند و او از میان زبان خود و در فصاحت برابری زبان فائق و باع بود
 و نام پدرش جبر است و او کندیت زمانش مقدار چهل سال از زمان سمر و کائنات قبل است و در آخر
 عمر خود که غیره نامش است عاشق بود و نام عم او مشهور است و درین قصیده بنیاده مذکور است و در
 ابیات قصیده اش مشتمل است و آن را بجز حیثیت که مملش فاعیل و معانی عین فاعیل و معانی عین
 و معانی عین بجز دیگر تصریح از او ماقبوض است بر این معانی عین فاعیل و معانی عین فاعیل و معانی عین
 زحافین بجز دیگر از فاعیل و معانی عین فاعیل و معانی عین فاعیل و معانی عین فاعیل و معانی عین
 معانی عین است و فاعیل و معانی عین است که عبارت از وقوع و در حرف محرم میان با کین است تقطیع طبع و نیک

فَعَانَبُ كَمِزْ كَرِي حَيْبُ وَمَنْزِلِي

فعلون مفاعیلن فاعیلن مفاعیلن

مقبوض

بِسْقَطِ لَوِي بَيْنَ دَخُولِ قَحْوِيلِ + سَيَّوِي

فعلون مفاعیلن فاعیلن فاعیلن

مقبوض مقبوض

فَعَانَبُكَ مِنْ ذِ كَرِي حَيْبُ مَنْزِلِ بِسْقَطِ اللَّوِي بَيْنَ الدَّخُولِ قَحْوِيلِ

سطح نامی ریگ توده لوی کبک دل قطع ریگ دخول و حول فاعیل اول نام دو موضع است قوله تفاتیست

از این جهت باشد چنانچه ظاهر باشد که قفن بخون خفیه باشد در حال وصل نون الف گردید جهت حل آن نزل
وقف و نیک در اصل نکی است چون که جواب امر است حرف علت ساقط تخصض معنی اینکه اسی هر دو جنبه میان من
ایستاده باشد و توقف کنید که بنا فیم از یاد آوردن حبیب و منزل او که واقعتاً به توده ریک میان فحل
و حمل یعنی برابر گریه اعانت کنید و توقف فرمایید باینکه باید آوردن حبیب کوئی او بنا فیم و جهت ذکر سر
او که بر ریک توده میان این دو موضع قسمت گریه کنیم و اصل این تشبیه آنکه دستور عرب یعنی با دین شین
آنجا چنین است که در قافی تزلول میکنند چون آنجا صحرا از حمیه خالی میشود و بقای دیگر کوچ میکنند و مکان
شان در آن باقی بماند شعری عرب که ذکر غم مجوری میکنند تذکره ویرانی سرای حبیب و آهنگش در حالی
شدنش از اهل خود جهت کوچ ایشان از نخب ذکر میکنند که باعث فرید تو خوش اندوه است

فَوَضَّحْهُ فَالْمُعْرَاةُ لَمْ تَعْفُ رَعْمَهَا لِمَا تَجَبَّهْتَكَ مِنْ جُوبٍ وَشَمَالٍ

توضیح و مترادف نام دو شخصت غم یعنی خوشدن و رستم در نشان سر می زمین هموار شده و متن برای بیان
انفس است گویا که تقدیر کلاه چنین است که لما نسبتها الیراح من جنوب و شمال توج در اصل معنی با قعر
است و اینجا گویا است یاد رفت باد و بادی مختلف و منج بالترجمه یعنی رگد است و توضیح و مترادف معطوف
به دخول است تخصض معنی اینکه آن سر می و قسمت میان دخول و حمل و میان توضیح و مترادف گویا حد و وسیع
سر می مذکوره بیان نموده است بعد از آن سیه گوید که محو ناپدید شده است نشان آن سر می که هموار است بر زمین
یعنی هنوز نشان نشان قبست به باعث آنکه آمد و شد میکند و اختلاف نیاید بران باد و بادی از جنس هوا
چون هوای شمال که چون هوای جنوب شلاخا کش پوشیده میکند هوای شمال آن خاک را دور میکند و بتوان گفت
آن معنی بیت نیست که نشان سر می مذکور نموده است بسبب اختلاف باد و بادی مختلف فقط بلکه سباب و دیگر چون
باران و غیر هم در محو کردن آن مجتمع اندیشی آن نشان فقط از باد و محو گشته است و بس بلکه از باران باد و بادی
و دیگر سباب محو گشته پس مبالغه است در محو شدن آن

مَرَّتْ بِعَرَاكِ رَاوِي عَرَصَاتِهَا وَتَعَارَفَا كَأَنَّهُ جُوبٌ لِقُلٍّ

بهر عریک و تسکین شکشته و کوسپند و غیره عرصه کشادگی میان سر می عرصه جمع است
قیعان و انواع جمع قع است بمعنی زمین هموار معنی چنین نوشته اند که اسی مخاطب یعنی تو شکسته
سپید و فضا و کشادگیهای سر می مذکور گویا که آن بیک وانه میل سیاه است یعنی سر می مذکور

که جایی نظر خان بود اکنون جنبه جوان و شک شان کسی نظری آید و یک پهلوانیست سوائے
و شیان که ذالو و باشک این مبالغه بود و در ویران شدن امکان یعنی آنجا کسی رغبت نداشت نظر
نمی آید اما شک جوان آنجا بشا پهل سیه است و زدن است یعنی دشمن آنجا نیست چه جایی که میر
و شکستان خارج نمونده جایی گل

كَانَ غَدَاةَ الْبَيْنِ يَوْمَ تَحْتَلُّوا | لَدَى سُمُرَاتٍ الْحَيِّ تَأْقِفُ حَنْظَلٌ

بین جدای تحمل جلت نمودن سمرات جمع سمره بضم سیم درختی است که در طلوع منجوشند تا قف شکنده
حَنْظَلٌ تا دانه اش برآورد و حمل معنی آنکه گویا که من سحر فراق روزی که کوچ نمودند یاران نزد درختان طلوع
قبیله شکنده حَنْظَلٌ بودم یعنی چنانکه اشک شکنده حَنْظَلٌ بیاعت تخیلش بی اختیار بدر می آید من روز
فراق اجده دم کوچ نمودن شان همچنین بودم قریب درختان طلوع محله که تبلی فراق شان چشم بی اختیار
اشک می آید غایت جرح و ذوق و فراق یاران بی اختیار می خورد و گریه بیان میکند

وَقَوْفًا يَحْبِي عَلَى مَطِيئِهِمْ | يَقُولُونَ لَا تَهْلِكْ أَسَى وَتَجَلُّ

ووقوف جمع وقفت چون شود و جمع شاه و وقف استادن استاده کردن و تعجب جمع صاحب است و
مطی جمع مطیه است معنی تا سواری آسی اندوه داند و کمین شدن و لفظ آسی فعل اول است و تجل تجل خوبی
نمودن و اینجا بصبر خوبی نمونست و قوف حاست از نیک معنی می آید که شایده که از یاد و دست که گیریم
در حالیکه ستاده کنندگان ندیدان و شیان من و آنجا بر سر من و آنجا بگویند مرا که ملاک شکست
فرط اندوه و وجع و تحمل تحمل کن یعنی یاران من و آنجا بر نصیحت میکنند و میگویند که شکیبایی کن و صبر کن

و خود را باندوده و طالع ملاک کمین

وَأَنْ شِفَاؤِي عَجُوزَةٌ مُهَرَّقَةٌ | فَهَلْ عِنْدَ رَسُولِ دَارِيسَ مَرْغُولٌ

عجده اشک قهراق بخیته شده از هراق پیرق و هل آن راق یعنی متعجزه چهار رنق شد و کاهی عجزه
و ما جمع میشوند چون هراق پیرق و داریس پدید و پدید کننده و معلول بر وزن معلول است از قول یعنی
مازگردن بر کسی یا بر کسی نهادن و یاری خواستن و معلول معتمد را هم گویند و معلول آواز بر داشتن و گریه
میگویند که یاران از گریه و زاری منع و شکیبایی اشاره منصف بنده بدستیک شفا می یاری من و خلاص من
از اندوه و طالع اشک بخیته است یعنی شفا من اشکی است که از چشم خونبارش ریزم چرا که غم و اندوه را

خفيف ميكروند و تجارعت از ديو دلاست بعد از آن بگوييد كه آيا هست نزد يك نشان سراي كه ناپديد است از كسي
كه با ديارى خود هست شود و در كيه يكسى كه بروى عتمان و نماز كرده شود بگريه خویش و بار آن نهاده آيد يعنى آنجا
كسى از قسم انفس نيت كه او يارى كند و در كيه من نه كسى هست كه بر دوازده كنسم عتمان با كيه خویش و پیش و نام
و او بر كيه من ترجم كنم پس از كيه حصول نيت و در چنين جاسى كه نه بعد از آن رفعت باز مى آيند و نه آنجا كسى
است كه پیش و نام آرى اگر ياد آن من آنجا مقیم بودندى البته كيه در آنجا سفید بودى در صورت استقامت
انظار است و تواند بود كه انكار نباشد و مضى چنین باشد كه آيا هست نزد يك نشان سراي كسى كه آوازش بگريه
بلند كند نیده شود كه با من و در كيه و زارى موافقت ناید يعنى آيا كسى هست كه با كيه كنسم همراه او ناله نایم و او

به انفت كند

كَذَلِكَ مِنْ أَمْرِ الْكُوَيْتِ قَبْلَهَا | وَجَادَتْهَا أَمْرَ الرَّبَابِ بِمَا سَلِ

داسل نام كوى است مشهور خود را نصاب كرده بگويد كه عادت و دراب تو عشق عینه و نده عادت است از عشق
جویرت پیش از عشق عینه و همچون عادت است از عشق هسانه ام الحویرت كه ام الرباب است و كوه دهل معنى
حرمان توار وصل عینه و پنج و نده تواند بچرخش همچون حرمان است از وصال ام جویرت و ام رباب كه در
داهل برایشان عاشق بودى و همچو نده و داهل است از بحر شان يعنى چنانچه از عشق شان همیشه رنج و دلال بردى نماند
نبرد اشتهى همچنين از عشق عینه رنج مبرمى و در بعض اشخاص شنیده میشود كه قول كه ابك معقول بقولون
كه در بيت و خود بها است باشد يعنى ميان من آنجا ركب خود را بر سر من ساده كرده بگفتند كه شكيبانى كرم
و كيه كرم بعد از آن بحسرت از دوى شفت گفتند كه خط توار عشق عینه همچنانست كه از عشق ام جویرت و ام
ر باب بود و داهل معنی رنج و دلال نصیب تو نیست و بر این معنی ثانی دلال مى كند و لهذا آواز و است

بر قول خود فضاقت و موع العین الم
إِذَا قَامَنَا نَصْرُ الْمَسْكُونَةِ مَا | نَسِيَهُ الصَّبَا جَاءَتْ بِرَبِّ الْقَرْنِ

نصوع و نضوع و میدان بوى خوش و دیا معنی نجهت و بوى خوش است و نیم منسوب به نزع خافض كنیم
معنى آنكه چون استاده میشوند و حرکت ميكند ام الرباب و ام الحویرت از مكان خود میدمد بوى مشک رشان
مانند با و برین كه آورده باشد بوى خوش قرنفل يعنى بوى شان كه همچو مشک است بوقت استادن رشان
چنان میدهد كه نسیم بر قرنفل و ز و نجهت و با حراف و جوانب عالم منتشر نماید از اینجا گفته اند كه و كان العج

بها و اشیا و در حسن الحلی علیها رقیبا و در خوش گفته اند و ثلاثه مستحقان یارها و در درجی الیل
 خوف الک شخ الحق و ضو الجبین و دواس الحکما و یفوح من عرق کافیه لعبتی به یکجین بفضل الک
 قتره و دالحلی تنزه الشان فی الدقیقه

فَقَاضَتْ دُمُوعَ الْعَيْنِ مِثْقَالَ صَبَابَةٍ عَلَى الْخُرْجَةِ بَلْ دَمْعِي حَمَلٌ

افیس ما بشی ن خود بالی سینه محل کسر میم فتح میوئی دوال شیه و صبابه مفعول است یعنی گرمی سوزش عشق
 و تنگ لی از عشق تنگی اند چون جن حال شان بدین شایه است برین عاری شد اشک چشم من مایه می اند چون باین اشک که منع
 کرد و گفته اند که غیب تو از عشق غیزه جزینج و الم چینه نیت پس عاری شد استخامی چشم من بسبب سوزش
 عشق و تنگ لی من زن بر بالی سینه من یعنی اشکهای چشم من از سوزش عشق بر سینه من ریخته اند تا آنکه
 از نو د اشک من دال شمشیر من

اَلَا دُبُّ يَوْمٍ كَانَ مِثْقَالَ حَبْلٍ وَلَا سِجَا تَوْ مَابِدَا تَقْ جُلْجُلٍ

داره جلیل نام شخصیت که در آن تالابی قهرت و لفظ صالح صفت یوم هست و در لفظ یوم مانع خواندن بنا بر اینکه
 مامو صوله باشد حبس خواندن بنا بر اینکه مانده باشد و می مضاعف باشد و می یوم نیز جایز است یعنی اگاه باش
 که بسیار در خوش بود که از وصال ایشان یعنی مشوقان مذکوره مخطوطه و خوش بودم بعیش خوش شادان
 بودم خصوصاً روزیکه بار جلیل بود یعنی خصوصاً روزیکه بار جلیل گذشت که آنروز از همه ایام بهتر و احسن بود
 و قصه آنروز چنان نوشته اند امر و القیس بر غیزه همت شیفته بود و به و عشق فانی نمیشد روزی زمان
 می بروز کوچ مبار جلیل رفتند امر و القیس از میضی آگاهی یافته از مردمان تخلف نموده پیش از رسیدن
 زمان مذکور بدانجا رسیده پوشیده شده چه میداشت که ایشان چون تاب می رسید غسل میکنند و زمان مذکوره
 که جوانان بودند و غیره میان شان بود آنجا رسیدند و جاهای خوش کشیده اند و آنجا رفتند امر و القیس
 که بکین گاهی نشسته بود از مکان خود بیرون آمده به نامی شان جمع نموده بر آنها نشست و سوگند نمود
 که جامه شما نخواهم داد و اگر اینکه بر من سویی منی از آب بیرون آید تا زمان دراز باد و محاصره نمودن هر چند انکار
 بیشتر کرد که سر و میدادنا چارنی از ایشان که بنسبت شان شرم کم میداشت سوش بیرون آمد و امر و القیس
 جامه اش بیرون داشت پس جلوه زمان یکیک شده بر آن ده جامه نامی خویش گرفتند و لاغیزه که از آب
 بیرون نیامده انکار کرد و امر و القیس را قسم داد که لباس من می بدد او انکار کرد و گفت که ای دختر همان

لابد است ترا که آنچه زنان با فیکه کردند تو هم کنی آنست چنان چاره ندید از آنجای بر آن دامرو اقیس و زانیس و پیش بر بنده دید
 جامه شح اندود چون جامه نامی خود پوشیدند دامرو اقیس ملامت آغاز کردند و گفتند که اگر گشته کردی از می با باز
 داشتی گفت که اگر نافر سوار می خود بهجت شاد و جگم شادمان دل خواهی کرد و گفتند که بی سناقه خود و جگم خود و زنان
 مذکور به نیزم بهیم آورده گوشت برین نموده خورند و همراه امر و اقیس شکره بر زمی بود و ایشان را خورند و بنده یکامیکه
 زمان مذکور را زاده کوچ کردند پالان شته باوه اش مع و دیگر بابا بر شران خویش بایک کردند و غنیه او را بعد
 از ساجت بسیار و سوارش زان میان کومان و گردن شته خویش سوار نمود و سویی همین قصه شاره در بیت

مذکور بود

وَيَوْمَ عَقَرْتُ لَلْعَذَارَى مَطْبَعَتِي فَيَا عَجَبًا مِنْ كُورِهَا الْمُتَحَمِّلِ

معتزلی کردن شتر و غیره و مراد اینجا دوج و کشتن است عذارای جمع عذارا یعنی زنی و دوشیده کور پالان شتر
 با شاکلی او یوم عقت مطبعت بر رویا بداره بطل و یوم را اینجا یعنی نمودن و پراچ سویی منی منعت منی اینکه
 و بهتر است از جمله ایام وصال اجدد آنروز که ششم برای زنان دوشیده مرکب خود را پس ای عجب من یعنی بسیار
 تعجب یکنیز از پالان نافر که زنان مذکور به با خود بایک کرده بودند

ظَلَّ الْعَذَارَى يَرْمِيَنَّ بِلَحْيِهَا وَنَحْمُ كَهْدَابَ الذَّمِّ مَقِيلَ الْمُفْتَلِ

دایب رفیده و پرنده جامه و ششم سپید فل فتن رفته و غیره یعنی چون شتر سوار می خود برایشان فرج کردیم پس
 شدند و زنان دوشیده که بایک دیگر می انداختند گوشت نافر مذکور و پس بایک داند پرنده می ریشم سفید فتنه
 بود یعنی گوشت بریان سویی یکدیگر می انداختند و سپید بیکدیگر میدادند و آن پیر سپید و نرم بود مانند پرنده
 ریشم سفید که تافته شده باشد

وَيَوْمَ دَخَلْتُ الْخَدَّ رَعْنًا نَزْوَةً فَقَالَتْ لَكَ الْوَيْلَاتُ إِنَّكَ مُرْجِلٌ

بعد بکسر اول یعنی پرده و هو دشت و مر جل پایده کننده کسی ویلات جمع و نیست یعنی سختی و دوا می یعنی مرد
 از ایام وصال در جن جمال مثال آنروز نیست که داخل شدم و چون راکه هو ج غنیه است پس گفت غنیه
 که دوا می و سختی را بی تست یعنی دایم بر تو باد و سختیهای تو نزول نماد که بدستی تو بیاد و کننده من هستی
 یعنی من چون در هو دشت غنیه و اصل شدم گفت که تو مرا پایده نمودن میخواهی که شت شته مرا بیش کردی
 از زلفا به پزدوستی

تَقُولُ وَقَدْ مَالَ الْغَيْطُ بِنَا مَعًا | عَقَرْتُ بَعِيرِي يَا أُمِّ الْقَيْسِ فَكَلِمٌ

عق اینجا یا معنی بی کر نیست یا ریش کردن پشت شتر یعنی چون در مجموع عینه و دخل شدم در آنوقت میگفت عینه
در حالیکه خود و کثر شد با هر دو معانی چون بار و کس بر یکجا نباشد و چون از آن جانب کثرت در آن زمان عینه
میگفت که بی کر دمی یا ریش نمودی شتر مرا ای امروا القیس پس خود و آبی از هر دو و دور شوارنجا

قُلْتُ لَهَا سِيرِي وَارْجِي زَمَامَهُ | وَلَا تَبْعِدِي مَرْجُلًا مَعْلَلًا

چنی میوه کرد و دخت چیده میوه و محلل یعنی مگر است معنی آنکه چون عینه و الفت که از شتر من خود و آبی پس گفتم
او را که بر آن شتر زود و کذا راست کن چهار شتر و در کج از میوه و صانع که مگر است یعنی بی بین میوه و کال
ما و در کج که مگر است از آنکه کستان من جمال تو و باشد که محلل یعنی شتر من جمال تو که من باشد چنانچه علما بعضی
باطله است یعنی شغل کردنیدم او که را بطعم از کرب و آن شکام هستی معانی تانی تین باشد که ممکن را از
میوه و صال که علما است یعنی من آن جدم هم و الم تغل میوه است یعنی شتر من با منی آم

فَمِثْلِكَ جَلِي قَدْ طَرَقْتُ وَمَنْ ضَرَحَ | فَالْهَيْثُ عَنْ دِي تَمَامَهُ مَحْوَل

طروق شب آمدن ضحان شیه و تویه تعویذ قول به بن فاعل کوه سال نه شده فمشک بر به بصره و در
آه میوه و دست از او و به معنی نیده از به صال خویش و ممکن این بسیار اند تو زن فاعل است که نزد او
چون تم زو صال از خطه فاشم به جودید ماله او این علی نباشد و این شیه و دست که نزد او آمد پس
رفته است که نیدم باز داشته او را از کوه کوش که خداوند تعویذ است و یکساره به به صغیر شیه و به بر مس
باشد و الفت ما و می بر چنین کوه بسیار بود و با وجود آن از این پس شله را شغل کبر امیدم با بنو فاشم
کردم که کوه که خود را فراموش کرد پس تو از چنین شنی کی خلاصی باشد چنانکه از من خواهی ماند

إِذَا مَا بَكِي مِنْ خَلْفِهِ انْصَرَفَ لَهُ | أَسْقَى وَتَحْتَى شَقْمَهَا لَمْ يَحْوَل

معنی بیت چنین گفته اند که چون پس آن شیر را گریه سیکر از پس پشت آن میگشت آن زن برای پس خود بنمید
من خود وزیر من بود بنمید او که نمی کرد و نید او یعنی این چندان میل میداشت که چون پس شش میگشت
بنمید خود سومی از سیکر و نید است شیه و او را با وجود یکدما و از این درین حال چنانکه از کوه کوش شغل
نیکو را از و ظاهر این معنی را و شاعریت چه به چنان شش است و آن عیبت نزد جمیع شعراء مخصوصا شاعر
عرب و اگر همین معنی را و بودی میتوانست که انیمصون بخنایه ادا کند و گوید که ۴ اذما بکلی من خلفها

[illegible]

انحر که بینی را جفت قائلی | و آنک مهّمّا تا مری اقلب بقعل

میکنی پس نباید که چنین امور خود فرمود و مجانب خود را از دست دهد و جدایی دوستان اختیار نکند و ترک ملاقات
شان گوید

وَإِنْ تَكُ قَدْ سَاءَ تِلْكَ مِنْ خَلِيفَةٍ قَسِيْلِي تَبَاكِي مِنْ تِلْكَ بِلَا مُنْصِلِ

خلیفه خصلت و خلق تسل کشیدن بیشتر کار و غیره رسول افتاد و بشهر است و رسول تسلان افتاد و جامه کتف
و لفظ شباب قرینه آنست که اینجا انسل معنی ثانی مراد باشد اگر چه از رسول هر چه مضی و روشن جایت و شامی است
بهمنی جامه اینجا نمایا بدست که ثوب دل را بطور نمایا رءف شان سیلویه معنی میت آنکه از دست بی تو که در دنیا
تر است و خلقی از اخلاف من پس کیش و دن آرد و دل خود یعنی آن من که مرا تست گویا که آن بین
در دل است پس از خلقی از من تا بدی نماید پس از باز و در بی خاقت و جهالت تو بعد تواند آمد
شکیبائی نتوانم کرد که دل تابست نه با من پس از شخصی از خصال آن ترا بدت باشد پس بکایت جاها می پس
یعنی دل من از جاها می خود تا دور شود و جان من از جاها می یعنی دل من از دل تو بدت بود
هر چه خواستی بخنی یا بکنی چنین است که جامه از دست کشیدن کتاب است از دور شدن با این یعنی از
خلق از من ترا بدی نماید این جا می خود از جان من کیش یعنی خفاقت من فرما تا بکن و دب نشد یعنی
خصلتی از من خوش نمی آید و ازین باعث از من ترا نفرت پس شکار از مو اذمان چونید که آن رضای تو ام
نمیخواهم که ترا به خلاف رضا بگفتم پس بوجهت من اگر خوش بود و اینی منی بکده و بدت و بدت
من ترا خوش می آید پس هر چه که ترا خوش بکنم من هر حال نیست و تو ام اگر چه در آن که بدت

وَمَا دَرَقْتُ عَيْنَاكَ إِلَّا لِلْمُضِرِّ بِي أَلَيْسَ بِكَ فِي أَغْشَاءِ قَلْبٍ مُفْتَلٍ

آغش از وزن جمعیت و بعضی مفرد یعنی شکسته و بهم استعاره است برای نظر و انگشت چشم تو بدت و بدت
دل که بشمیر عشق گشته باشد یعنی نکرده جاری شد و چنان تو یعنی تو که بیهوشی انگشت از چشم تو بدت
غایتی جاری نه شده است مگر آن سبب شک خود جاری کرده که بفرنی و مجروح نامی بهر دو غلبه خود
عبادت از نگاه و چشم ترا شکست در دل نشسته من که رام کرده شده است عشق تو یعنی لریه تو شکسته
گرفته و ناز ازین سبب است که صید کنی دل شکسته مرا بخند تا چشم خود وصل سازی و دستور شعری با
و محبت که ذکر کردیم محبوب بوقت ناز در اشعار خود میکنند و گفته اند که او از دوتی و پنج دوتی است از تیرانی
قمار که رقیب و معنی نام دارد و جمیع تیرهای قمار ده است بخت و پنج بد و مقرر است در این بخت

اول رانده و ثانی را توأم و سوم را قریب چهارم را حدیخ و پنجم را نفس ششم را سبل و هفتم را علی سیگ و نهم را اول انجم
 و دهم را دو حصه و یازدهمین بر زیادت یک حصه آخر مقرر است پس قریب را سه حصه و علی را پنج حصه است و باقی سه تیر
 که حصه ندارد نیست سیع شیخ و عدد و گوشت شته و غیره را ده بخش میکنند پس هر کس که تیر اول فایز باشد یک حصه
 و یک و همچنین هر شخص که بر تیری فایز شود هر ده تیر همون تیر گیرد پس هر شخص که بر قریب و علی فایز شد نام
 گوشت نصیب است زیرا پنج حصه و قریب سه بخش است و نصیب علی نبعت و بر این تقدیر لفظ اعشار در بیت
 جمع شده باشد که مبنی ده یک خدا صده معنی اینکه تو بوقت ناز و غنچه گیره باین سبب نمودی که بر بنی بخش نامی دل
 مرا یعنی اخبار دل را بهر دو تیر که قریب و علی است یعنی سبب گیره توانست که دل مرا به تمام اجزایش مالک شود

والوجه الاول هو الوجه

وَبَضْعَةٍ خَذِرًا كَأَنَّمَا مَجْبَاءُهَا | لَمَسْتُ مِنْ لَهْوِهَا غَيْرَ مَجْعَلٍ
 بقیصه تخم مرغ مطلقا و بخصوص تخم شتر مرغ و عجب زنان چرخش صوت و دوشیده پرده نشین به بقیصه
 میدهند و در صفای رنگ چه رنگ بقیصه دام که زیر من باشد صافی میباشد و پیوسته مرغ اور پوشیده را
 دوست کسی باو میدرد و مطلب را درون چشمه و در لفظ غیر نصیب بر حیات و جبرانت لهو و دو جاز
 معنی اینکه با از نفع بصورت صافی رنگ پرده نشین است که دست اغیار براهان و زیر سیده است مانند
 تخم مرغ و او پرده نشین است لهذا گفته بسا بقیصه پرده است که بسبب رفعت شأن علو سلطان و قصد صلب
 کرده میشود و خیمه یعنی باه و اول غیرت است و قوم او صاحبان شجاعتند پس کسی را در خیمه او خوف است
 شدن و ننگ گرد بر خور واری که فرقه من را باز می و لعب با او بی آنکه شتانی کرده نمود یعنی چشمه از قسم
 ترس که باعث تعبیل باشد نبود بکند باورنگی به بازی پر ختم

مَجَاوِزَتُ أَخْرَاسٍ إِلَيْهَا وَمَعَشَرًا | عَلَيَّ حَوَاصِلُ الْوَيْسَرِ فَنَ مَقْصَدًا
 آمدن یعنی پوشیده و عیان کردن معنی اینکه گذشتم سوی زن پرده نشین یا با بان گرد و می که آرزو مند
 اند بر من اگر نهان سازند کشتن مرا یعنی زن چنین قوم را در گذاشتم و با امید گاه خود رسیدم که آرزو مید
 بر پوشیده کشتن من با وجود آن ازیشان در دل من ترس راه نیافت و در خوف از اموال باز داشت
 و گفت که ایشان بر قتل من جریع اند اگر نهان بکشند یعنی ننگ شجاعت بپایه اول دارم و رئیس قوم ام و
 مردمان از شجاع و ایه خوف مینمایند و مبارزه او اقدام نمیکند پس کسی ازیشان آشکارا اقدام بر قتل من نمیکند

عَلَّاهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ لَكُمْ مِنْ ذُرِّيَّتٍ وَمِنْ أَمْوَالِكُمْ مَا يَشَاءُ لَكُمْ مِنْ حَرْثٍ أَوْ خَيْلٍ مِمَّا يَمْشِي عَلَى الْإِصْبَاحِ

اِذَا مَا التَّرِيَا فِي السَّمَاءِ تَعْرِضَتْ
تَعْرِضُ الشَّعَاءِ الْوَسَّاحِ الْمَفْصَلِ

تدخس اشکار کردن که از اندام سوختنی که از این مرغ غیره و شل و این غصص بسته فرید که میان هر دو لولوی
چیز از قسم روان شدن آید باشد معنی آنکه در کشته پاسبانده سوی مخدود مذکوره وقتی که پیرین و اینها
آتش را در لوله و نه با خود در مجرای اشکار کردن سیل که میان دو پیر تفاوتی انداخته باشند که از این
آتش که از این سیل که بدین صفت موصوفت که از این اشکار می شود همچنان پیرین را که از این میان و از آنوقت
آتش شده بود پس بیرون آید بانی ستارگان که از تفاوت که میان شان بود که می بینیم آتش که کرد

نفس و بدن را به دو تفریق بزرگ است. تقصیل پوشیدن منقضی مان یکجا است که اینست. ندان
و بهجت خواب یا بعلی می پوشند حتی بیت اندیشیدن در نزد همجو به نلوه. و حال دیگر ترن کشیده بود بهجت خواب
چاهای خور و راه و دران خانه اش همان به نکر او. و ده خوابیدن در در وجود آن عشقه استاده و نزدیده خود
و به نکر خود کشیده بود به نکر چاهای کسی که بهجت خوابیدن منقضی پوشیدن سواهی که شب خوابی پوشاک که بدین راه و به
که. و ممانهای به خند یا غمی نکر. و ده خواب نزد یک برده خویش چاه خود سواهی منقضی ترن کشیده بود یعنی

نفس و بدن جامه و تفسیه برای سالنه است. تفصل پوشیدن بفضل آن کجاست است که اینست خدا و
و بخت خوب یا بدی میستند قتی میت اینا پس از در نزد محبوب بندلو. و حال دیگر ثمرین کشیده بود و بخت خواب
جامه های خوب را در آن خانه اش همان بزرگوار او. و خوابیدن و در و وجود آن عشقه استاده و نزدیک خود
و بخت خود کشیده بود و بخت بدی که بخت خوابیدن بفضل پوشیدن سوا می باشد خوابی پوشاک را بدین راه بود
که هم همان سوا بدختی کشیده با در خواب نزدیک پرده خویش جابر خود سوا می بفضل بر کشیده بود یعنی

میان خواب و بیداری بود و خواست که بخوابد و بیدار

ماں خواہاں رہو، خود بخود استراحت کراؤ اور سیدہ

غوايت که ای همین که منصوبت با خدا فعال و نفس با خدا زبیریه جانزاست ولیکن دل آترب می دوری است معنی
 بیت ایند چون نزدش رسیدم پس گفت که سوکنده خدا سیکنم کز نیت مر ترا حید که جان بسلاست بر می بی شتاب
 معقول خوابی شد که چنین وقت بچنین مقام نایل رسیدی یا آنکه ترا عذر می و حید نیت در رسوا نمودن
 من یعنی افضیت کردی که بچنین وقت نزد من رسیدی یا اینکه ترا حید نمانده یعنی آنکه انون حید نیت که
 تر بان دفع کنم و عذری نی که از تو رنمایی یا م پس درین صورت تقدیر اینکه نمانده حکم عنی حید ولیکن معنی
 اول آترب و انب است یعنی گفت که سوکنده خداست که ترا حید نمانده که بسبب او جان خود سلامت بر می یا مرا
 رسوا کردی و منی منیم که گمراهی و جهالت عشق از تو دور شود بلکه می منیم این سو و از دلخ تو بد زنیسه و

خواست که ای یار من مستوب باضا فعل و فشر باضا خبر نیز جائز است ولیکن اول اقرب همی دره است معنی
بیت اینچه چون نزدش رسیدم پس گفت که سوکنده خدا یکم کنم کفایت مر ترا حید که جان بسلاست برمی بی شتاب
مغفول خواهی شد که از چنین وقت بچنین مقام بآید رسیدی یا آنکه ترا عذری و حیلہ فیت در رسوا نمودن
من یعنی مرا فیضت کردی که بچنین وقت نزد من رسیدی یا اینکه ترا حیلہ نازده یعنی آنکه انون حید فیت که
تر بان دفع کنم و عذری فی که ز تور دای بیام پس درین صورت تقدیر اینکه مالد فک عنی حیلہ ولیکن معنی
اول اقرب و انب است یعنی گفت که سوکنده خدا است که ترا حیلہ نازده که سبب او جان خود سلامت برمی یا مرا
رسوا کردی و فی منیم که گراهی و جهالت عشق از تو دور شود بلکه می منیم این سو و از دلغ تو بدتر نیست و

و نخواهد رفت

خَرَجَتْ بِهَا تَمْشِي بَحْرًا دَانَا عَلَى أَثَرِنَا ذَيْلُ مَرْحَلٍ

و طایفه از خود و غیره تحمل آنکه تصاویر پالان شتران کشیده باشند و باشد که بعضی سپید و سیاه کرده باشند و اثر نشان قدم و دستورات که چون پوشیده کسی بامیزند و میخواهند کسی نشاء سجاده پاکلیم را از پس فرد و هشته پیدارند نشان قدم محو شود و سبب داینگد زمین عرب رکت و مردمان بخایفانه دان آنکه نقش قدم را می شناسند و این نشان با پی فلان کس است میگوید که برو آن و در دم محبوبه مذکوره را از محله او که میرفت و یکشایز پس باز و بر دوشا نهایی قدم پاکلیم که نقش و تصاویر کشیده است یعنی کلیم خود فرد و هشته بر زمین میکشید و نشانهای قدم هر دو کس ناپدید کرد و دوشاخته نشود و لفظ تشی حالت از ضمیر بها که بسبب حرف جر مفعول است و تخرج است از ضمیر مفعول و تمشی

فَلَمَّا أَجْرًا سَاحَةً لِحَيٍّ وَالْحَيَّ بِنَا بَطْنُ حَبْتٍ ذِي حَقَانٍ عَقَنْقَلٍ

آباز به قطع نمودن مسافت ساحت کثادگی سرای غیره انحاء اعتماد نمودن خبت زمین است رکیما که تحف رگب توده که گشته عققل رگب توده در هم نشسته و عققل صفت حفاست چونکه بصل جابه است لهذا تارنیا و در کوفیا میگویند که و انحنی جواب لما است و او را زیاده است و بصریان میگویند که و او در چنین مقام زیاده نمیشود دلیل کوفیان قول و سبجانه است که حتی اذاجا و ما تحت ابوابها و قال لهم خزننها پس یا و او اول یا یا نی زیاده است و قول و سبجانه است فلما اسلام و بذر الجبین و ما دیناه و قول و سبجانه است که فلما ذهب عن ابراهیم الریوع و جاءته البشری بجاد و لانی قوم لوط و سجاولنا مضارعت جواب لما شدن نیست و پس چون تمام و او ثابت شد اینجا هم زیاده است و بصریان میگویند که و آریات و او عطف است و جواب لما مخدوف است لیکن نظم در قول شاعر زیادت و او است که و فبا بال من سی لاجر عظمه عفا و دینوی من صفا هت کسری و و قول دیگر که و ولقد رعتک فی المجالس کلها و فاذا وانت تعین من بغیبتی و فامده این بحث در بیت ثانی معلوم خواهد شد و بر روایت مشهوره نزده جواب لما بیت ثانی است حتی بیت آنکه پس هرگاه ملی کردیم میدان و کشادگی قبیله را یعنی هرگاه که از فضای آبادانی بیرون آمدیم و همتا و نبود با شکم یعنی میان زمین است که صاحب رگب توده با می گذر گشته و در هم نشسته است یعنی چون از حی میرن آمدیم و بزمین است رگب ناکه که توده می رگب که و در هم نشسته میدان و در سیدیم و از خوف رقیب ترس از غبارمون شدیم و بصل آن محبوبه فائز و مخطوط شدیم و جواب این بیت در بیت ثانی

است که میگوید که

هَصْرَتْ يَفُودُنِي أَيْسَهَا قَتَمَا يَلِكْتُ	عَلَى هَضِيمَةِ الْكُتْمِ دَيًّا أَلْخَلَّصِلْ
--	--

آه خرم دادن شایخ و مثل آن خود پیش کا کل که متصل گوش بر بخار باشد هضم شکم و غنچه ناشکفته وزن نایک
سیرین ایضا یعنی لاغر و بار یکبار نایک ریان یعنی سیراب است و پر گوشت تحمل موضع پایی بر بخن که ساق
باشد کش حتی گا میگوید که چون از فضای حی بردن آمده بر زمین مذکور رسیدیم کشیدم بسوی خود و در
کا کل سر محبوب پس خم شد برین میل فرمود و جانب من در حالیکه نازک و بار یکبار سیراب و پر گوشت ساقست
که ساق پر گوشت و بازوی سیراب و میان نازک از اوصاف زنان خوب و یار است برین روایت بهرت جوتا
لما جزا است باتفاق بهر بیان و کوفیان و بعضی چنین روایت کرده اند که ۱۰ اذ اقلت ماتی نولینی تاملت
علی هضم الکشم الخ یعنی چون گفتیم او را بیا و عطف و شش کن یعنی ممول و سوال مرا گشت و میل نمود برین
در حالیکه نازک میان پر گوشت ساقست برین تقدیر جواب لما انتماء است با تمام او و از کوفیان مخدوفست
تر و بهر بیان یعنی ظما جزا ساقه الموی انخی لغت و است مثل آن

مُحْفَقَةٌ بَيْضَاءُ غَيْرُ مُقَاضِيَةٍ	أَرَأَيْتُهَا مَصْفُولَةً كَمَا لَتَجَبَّيْلُ
---	---

مخفف بار یکسان سبک روح مخاضه و بر شکم که گوشت او فرو بسته باشد ترا ب جمع تریه است یعنی سخت
سینه و اینجا سینه مراد است مصقول آینه و شمشیر زده آید و مصقل کرده و تجمل لغت رومی آینه حاصل معنی اینکه
عشقه بار یک نازک میان و سپید رنگ است نه که فر به شکم فرو بسته گوشت و سینه اش مصقل کرده تا با
است مانند آن

كَيْفَ الْمَقَانَاةِ الْبَيَاضِ بِصُفْرِ	عَدَا هَا لَيْمِ الْمَاءِ غَيْرُ مُحْلِلْ
--	---

بگوید بر چیز و اینجا مراد است مقاناة اسم مصفولت از مقاناة یعنی آمیختن چیزی به چیزی و الف لام یعنی التی
تیر آب ساده خوشکوار تحمل موضعی که مردمان فرود آید یعنی محبوبه موصوفه مانند در یکجایی صدفی است که آمیخته
شده است سپیدی او باندوی غذا داده و تربیت کرده است این گوهر یا مصدف را آب ساده و خالص
که جامی فرود آمدن مردمان نیست که سبب کثرت فرود آمدن شان مگرداند و گفته اند که از مقاناة تخم مرغ
مراد است و غذا یا مصفت محبوبه یعنی او مانند اول برضی شتر مرغ است در صف و حفاظت و غذا داده است
محبوبه را آب ساده که جامی فرود آمدن مردم نیست که مگرداند و تغییر باشد و آب مادر غذا نیست اثری بحالست

یعنی دل ناسب است

نَصْدٌ وَبُيْدَايُ عَنْ اَسِيْلٍ وَتَسْقِيَةٌ | يَنَاطِرُ مِنْ وَحْشٍ وَجَرَّةٌ مُطْفِلٌ

تسل کشیده صفت نصد گرفت آتلاء پر بنیر کردن حاصل نمودن چشیده میان دو خیز تا به چشم از وحش آهوان
بر داند و آن را حقیقت بنف ای معین نصد گرفت و جره نام صحرائی است میان که در بصره و طغس آهوا با بجه نوزاد
یا ناه باک یعنی نوزب یا ناه به به صدقه زمین بوقت روگردانیدن آشکارا میکند خساره کشیده خود را
و حاصل میکند میان مرغ غور وقت زنده کردن چشم خود را که گویا از چشم آهوان جره است که با بجه نوزاد
باشند و سوسوی و از خود بجه و ناه کنند و هم در بوقت در چشم ضعف می باشد و آن پسند طبع شراب

عرب و محرم است

وَجِدُّ الْجَعْدِ الرَّثْمُ لَيْسَ بِعَاجِيَةٍ | اِذَا هِيَ نَصْنَعُهُ وَلَا يَمْعَطِلُ

نص بند نمودن جطل اگر از پیرایه بر نهد باشد فاحش خارج از حد اعتدال یعنی آشکارا میکند محبوبه کردن
که مانند کردن آهوست که فیت خارج از مرتبه حسن وقتی که می برد و در چنانکه آهومی باشد و نه خالی است مانند آهوا
یعنی شباهت حرف در حسن است نه در جمع و جوه

وَنَزِيْعٌ يَزِيْنُ الْمَتْنَ اسْوَدٌ ذَا حِمِرٍ | اَيْثِيْثٌ كَقِيْثِ الْخَلَّةِ الْمُتَعَثِّكِلِ

نزع نوبی نام قلم بسیار سیاه آیش مومنی و گویا ابنوه قنوبالک بنوشته خرامت متعطل و رخت خراماد انگور
که بسیار خوشه آورده باشد یعنی درشت کارا میکند محبوبه مومنی تمام در راز که زیت میداد رشت اورا و موم
اوخته سیاه و ابنوه و چسبیده است همچو خوشه های نخل که بسیار خوشه میداد و پس مومنی او و پوچش بسیار
مانند خوشه های خرمات است در نخل بسیار خوشه ترا در ده

عَلَا اَثَرُهَا مُسْتَشْرِزَاتٌ اِلَى الْعُلَى | تَصِلُ الْعَاصِرُ فِي مَكْنَةٍ وَمُرْسَلٌ

خدا بر جمع غایبه است یعنی کیونکه یافته و ضمیر سوسوی محبوبه در محبت و در بعض روایات بتدکیر ضمیر و هست راجع
سوسوی نزع است شتر را بلند کردن شتر یافته عاص جمع عقبه است یعنی مومنی که زده در متل مومنی
او در بسته یافته یعنی کیونکه یافته او بلند کرده شده است سوسوی برتری یعنی برشته بر سر بسته است
و چندان ابنوه است که کم میشود مویهای او که زده است میان گیسوی یافته و یافته پس مومنی
نه نوعت بعضی که زده است و بعضی یافته و بعضی یافته و بسبب ابنوه مومنی که زده در بین دو نزع

غائب میگردد

وَكَيْفَ لَطِيفُ كَالْجَدَائِلِ مُحْضَرٌ

وَسَاقِي كَانُوبُ السَّقِي الْمَذَلُّ +

جدیل مهارت از پوست چرم محض میان آنکه باریک آنجوب میان دو پویندی ناز و غیره و اینجا از انجوب لغ مراد
 شتی سیراب کرده شده نصف نخل مخدومست یا صفت برومی است یعنی و اشکال میگذران جنبه گایه
 را که باریک و لطیف است مانند مهار نازک و دقیق است و ظاهر میگذرد ساقی اگر صاف و سیراب است مانند مهار
 دو پویندی که نخل سیراب کرده باشد و آن نخل لایم کرده باشد بله ت میوه یا آنکه آن مرغ خود سیراب کرده
 و بیشتر سیرابی را کرده شده باشد

وَتَضَعِي قَتِيئُ الْمَسَلَةِ فِي خَرَاشِهَا

فَوَمُ الصَّخْرِ لَقَدْ تَنَطَّقَ عَنْ قَفْصِئِلِ

قیت ریزه به چیز اتفاق میان بند بر کمر بستن و فضل پوشیدن مفضل که جامه است که استین دارد و بخت
 خواب یا یکی و عن معنی بعد است معنی آنکه و بادا و میکند عشقه که یافته میشود ریزه شک بالای فرش او
 که بروی خوابیده بود معنی فرش و از بخت آن معطر می باشد یا آنکه استعمال خوشبوی بسیار میکند و او بسیار خواب
 میکند بوقت چاشت یعنی او در ناز و نعمت است تا بوقت چاشت می خوابد و حاجت آن نه آنکه که بسر
 بیدار گردد و درونی بند و بر کمر خود میان بندی بعد از پوشیدن جامه خواب یعنی بعد از پوشیدن مفضل
 میان خود می زند که خدمت کس نمیکند بلکه او را خدمت میکند

وَتَعْظُو بِرُخْصٍ غَيْرِ شَتْنٍ كَأَنَّهُ

أَسَا دِرْعُ ظَبْيٍ أَوْ مَسَاوِدُ أَصْحَلِ

عظو معنی گرفتن چیزیست دست رخص نرم نازک شدن و شوکتی دست و پایی و غیره آسارین
 به معنی است که اگر نمی باشد رنج مر نازک و نرم که در رنگ می باشد در پوستی چون از پوست می آید بر بنده
 میگردد و ظبی اینجا نام وادیت است و مساوید یک جمع سوکت است اصل نام خوشیت که شاهجاسی او و ظبی
 نازکی می باشد و از آن سواک سازند میگوید که و دیگر عشقه چیزهای بگشتهای نرم نازک که در دست و شوکت
 نیست بلکه نهایت نازک است گویا که انگشتهای او در مرغی نه ما و سپیدی و نرمی و نازکی مانند این
 که کهای وادی ظبی است که او را اسر مرغ خوانند یا گویا که آنها در نازکی همچو سواک می دخت اصل است
 تَضِيئُ الظَّلَامِ الْعِشِيِّ كَأَنَّهُا
 مَنَارُ مَغْنَمٍ دَاهِبٍ مُتَبَيِّلِ
 ستاره چراغ این اینجا نفس چراغ مراد است معنی شام و دم کردن و متبیل آنکه از خلق سوئی خالق میوشده است

آیه پارسای ترسیان ایشان چراغ آتیز روشن میکنند تا راه گم کرده راه یابد یعنی اینکه روشن میکنند
عشق به زخاره خود تا یکی را یعنی از نور چهره او شب سیاه شب ماه مبدل گیرد و گویا که جبهه موصوفه
شده شام ناز است که میگوشت است از خلق جانب خالق و با ایشان کاری ندرد

اِذَا مَا اسْمِكُمْ يَلِيْنٌ يَدْعُوْهُ مِجْلَدٌ
اِذَا مَا اسْمِكُمْ يَلِيْنٌ يَدْعُوْهُ مِجْلَدٌ

از یوسف تا برین جلدیم و در پیوند عقل پس بگردیم تا به بل شدن با عدل و مع پیرین زن مجال
با کله شاکو پیر این منحر میگوید که بسوی تنده این جبهه که او صاف ادبیان کردم پوسته می نگرد
هر دو کامل عقل نیز خوش ز روی سوز و گرمی عشق و قنیکه نام بالا میشود میان پیرین زنان و پیرین
دختران یعنی بالای او تمام میگردد میان زنان جوان و دختران نابالغه در آنوقت دانشمندان
به حینه الفت و اگر فدا میشوند

اَتَكْتَلِبُ عَمَائَاتٍ اِزْجَالَ عَيْرِضِبَا
وَلَيْسَ فَوْقَ دَنِيْ عَزْهَوَالٍ مِمْسَلِ

نسبی دانشلا و در و شاده شدن غم غایب که بی جهات صبا گوید و داندانی و سخن و قول و عن الصبا
یعنی بعد است اکنون به سوی غیره خطاب کرده میگوید که دور شد جهات از اینجای مردان
بعد از ایام کودکی و لیکن نیست و خواهد شد این عشق تو گشتا به معنی تمام مردان پس از
فاندانی بدانانی رسیدند و لیکن ز دل بن عشق تو بعد از ایام جوانی هم زایل نشد

اَلَا رَبِّ خَصِمٍ فَيَلِكُ الْوَلِيُّ كَدْرُهُ
يَصِيْحُ عَلٰى نَسْدٍ اِلَيْهِ عَيْرُ مَوْتِلِ

از خصم نامح برادر است اوستی سخت پیکار کننده عدل و عدل گویش کردن املا از الو تعصیر
کردن و درنگ نمودن اوستی و فیض و غیر موقل فوت خصم است معنی اینکه آگاه باش و موشدار
که با خصم است در عشق تو که با من نموش میکند بخت پیکار کننده است و منع نمودن من از عشق
تو که در کردم او را و سخن دانشمندان معنی خود را نامح می انگار و با وجود نموش
نمودن خود و در نموش کردن غیر خصم است محمل اینکه عشق تو در دل من چنان استوار گشته که
مخوش کسی کار گیرند و من سخن چنین نامح نمی شنوم

وَلَقَبْلُ كَمَوْجِ الْبَحْرِ لَدُخْمِيْ سُدُّوْهُ
عَلٰى يَا تَوَاعِ الْهُمُوْمِ لِيَسْتَبَلِيْ

سبدول جمع سدل است یعنی پرده آلوده از نمودن معنی بآش است که شدت و غم و پیغم بودن

سیاسی قیام کی مانند سوج و دیا است غرور و نفرت پر دامی خود را بر سن میں نے پر دامی تاریکی خود بر سن انداخت قبلم
از وہ مانا کہ آزمایدم کہ شکب می شکتم یا مصوری

فَقُلْتُ لِمَ تَتَّقِي بِصَلْبِهِ | وَارْدَفَ اعْجَازًا وَنَاءَ بِكُلِّ

مطکی کشید و دور از شدن و باد و فصله با می آید است آرد آب آوردن چشمه جب و دیگر می ملازم کرد و این
عجایز جمیع مجزا است یعنی سرین آفرین بر خیزنا مطلوب فاعلی است و نه دور شدن فلک سیه و این مجاز
است یعنی مکرر بخت من شب مذکور را بهر گاه که کشید پشت خود را و دور از کرد و از پیش یکدیگر آورد و آخر
خود را و دور کرد سینه خود را یعنی چون تب و زکریه و طول او زیاده شد و از پیش یک پا زه خود
آورد و آخر شب سیه استم باره دوم و پیش و باره سوم آورد و با خنزر سیه و عا ۱۰۱ و شد و گذشت
و آخر او با تها رسید و آن از یک گام شب مذکور از بختم کرد

أَلَا يَتَذَكَّرُ اللَّيْلِ الطَّوِيلُ أَلَا تَجْمَلُ | بَصِيحٌ وَمَا الْإِصْبَاحُ مِنْكَ بِمُنْكَلٍ

انجلی کشاده و شکفت شدن برو غیره معنی نیکه آگاه باشی شب و روز الا شکفت دکن داده شود
 باداونی تار یک خود را به نور صبح بدل کن که از پنج تا بیاض از غلظت تو حاصل شود میگوید که دیت
 باداوان تو نیز یک تری بنویسی و خوبی یعنی در حق من تو بادا بهر دو یکسان نذر پنج و اوان پس بادا
 ز تو نیکتر نیست که منائی آن کنم اگر باداوان برود عدم آتشکار شود اچ سود که اندوه را از من بخواند بر
 فیه من لیل کان یخوّمه | یا مکرس کثان الی صم حیدل

آدم جمع مریس است بمعنی رسن و قنار و دست و جابر و مجروح و بخیل مخدوف که شدت است تعقیر
سنگی نیکو پس ای عجب بست ترا که تو عبارت از شب هستی چنان شب که گویا ستارگانش بسته شده است
بر سخامی قنار سینه ی سخت بند یعنی گویا که ستارگانش بنگ سخت بسته اند که هرگز از جای خود
بلکه همچنان در جای خود موجود اند و در بعض روایات مصراع ثانی چنین است که + بنقل شمار افضل
شدت پندل + شمار استوار یافته بذیل نام کوه شهر است معنی بر این تقدیر اینکه گویا ستارگان
شب مذکور به بسن استوار یافته بسته شده اند کوه بذیل وصل در روایت علی است

وَفَرِيقَةً أَقْوَمَ جَعَلْتُ عِصْمًا مَهَا
أَعْلَى كَاهِلٍ مِثْلَ ذُلُولِ مُرْخِلٍ

بشک خصام و االشک که در ویش اندازند کلام میان دو کشف اینها کف مزوست و لولر

رام تر قبل کوچ کنانیدن اکنون خود را با دای حقوق خدمت دوستان بهمان معنی میکند اینک
 بساشک تو تھا است که گردانیدم دوال آنرا بدوش خود که فرمان بردار و کوچ کنانیده است معنی
 من بوجودیکه از شایسته بنفس خود خدمت رفیقان و بهمان بجای آمدم و ششهای شان بدوش خود
 می بردارم

وَوَاجِبُكَوْنِ الْعَارِضِ قَطْعَتُهُ ۱ بِه الذَّيْ شَبَّعُونِي كَالْخَلِيعِ الْمَعِيلِ

عنه خبر کورده تهر بیابان بی آب و دانه عمار آواز گرگ قطع قمار بازی پیوسته مغلوب شود و بی سر سامان
 میگردد که بسا دای است مانند شکم گورینی بی انتفاع چه غرور ره شیرند بدوان بیابان خالی است از آب
 که طی کردم و قطع نمودم و در او در آن دای گرگ آواز میکند همچو سیکه پیوسته در قمار مغلوب میباشد و از
 دار است پس چنانکه آن شخص بسبب مغلوب بودن بیای بی عیال می ناله همچون گرگ در آن دای
 از غایت گرسنگی می نالد و آنچه بعض گفته اند که از غیر شخصی مراد است از قوم عادی که حاز نام داشت
 و تا چهل سال اسلام داشت وجود می نمود پس از آن بسبب هلاکت ده پسران خود در شکار بسبب صاعقه کافر
 و باین سبب هلاکت پیوست و دای که سکن بود و هم سوخت و لیکن لفظ حار در شعر آمدن نتوانست
 بهجت رعایت وزن ملغظ غیر تعبیر کرد که معنی هر دو لفظ یکی است این برهم قائل است زیرا که در علم
 چنین تعبیر بی معنی نمیکند با وجود آن لفظ حار در شعر باز که تغییر آمدن سی تواند پس کدام ضرورت بود که
 چنین حرکت کند

فَقُلْتُ لَهُ لِمَا عَوَى نَشَانُنَا ۱ قَلِيلُ الْغِنَى إِنْ كُنْتَ لِمَا تَمُولُ

لما نافیست تمول در اصل تمولست یک تاد قیاس حذف شد و در بعض نسخ طویل اللفظی است معنی انگیزش
 گفته من گرگ ندکور ای به کجا که آواز داد از گر سنگی که بدستیکه شان این که کم است تو نمگر می و آسودگی
 یا نیکو همیشه تو نمگر می طلب کنیم طلب کردن و از دوا حاصل نشود یعنی چون گرگ آواز داد و گفتیم که ما خود تو نمگر
 و آسود هستیم اگر تو مالدار نشد و گر نه

كِرَاهًا إِذَا مَا نَالَ شَيْئًا فَإِنَّهُ ۱ وَمِنْ يَحْزَنُ حَزْنِي حَزْنُكَ يَصْرُلُ

حزین کشاوی می گردان ایجا استعاره است برای سعی کسب بزال لاغ شدن اینجا معنی فقر و احتیاج
 یعنی من گرگ ایگفتم که به ایسا من تو دقتی که میرسد چیز را یعنی چون بی بدست می آرد فوت میگردد و از آنرا

ببخش ارف نمودن هر کد که بوشد بچ کوشش من می تو و بخت آنچه من تو میکنم البته محتاج و فقیر خواهد شد و این چهار بیت در بعض نسخ موجود است و بعض گفته اند که این هر چهار از ابیات تابلو شراست که شاعر مشهور است

وَقَدْ اَعْتَدَ لِي الطَّيْرُ فِي كَنَّاكِنَا | اَلْمَنْجَرِ قَيْدِ الْاَوَايدِ هَيْكِلِ

اعتدار باعدوان رفتن و کلمات جمع و گفته آشیانه و منجر و یعنی اسپ که مواد با جمع آید است یعنی منده و جانور وحشی و هیکل اسپ و راز فریب و بار و منجر و یعنی مع است و جمله و الطیر فی و کنهاها حالت از فاعل اغتم می میگردد که در بستیکه من باعدوان میزیم در حالیکه پرندگان در آشیانه های خود می باشند یعنی در اول صحرای اسپ که موسیقی بر اسپ کم موسیوار شده چنان اسپ که گویانند و حیوانات که پیش در میدان میستوانند گویا که ایشان در بند اند و او بندایشانست و دراز و قوی و حکایت

مِكْرٌ مِقْرٌ مُقْبِلٌ مَذْمُومٌ | اَلْجَلْمُ وَصَحْرٌ حَطَّ السَّيْلُ مِنْ عَلِ

که حکم آوردن روز نبرد و دشمنان که برای مبالغه است و صحر مبالغه است از فرا و یعنی گریختن و مجبور و خردنگ حط انداختن علی یعنی مکان عالی و مکر و مفرصت و منجر و است یعنی اینکه اسپ مذکور بسیار حمله کننده و بسیار گزیده و دهنده است و رویش آورده و روگرداننده است معاینی در یک زمان رویش می آورد و میگردد مانند خرسنگی از سنگهای که فرو انداخت او را پس از مکان بلند نوشته اند که اقبال و او بار و در یک آن محاسن پس یعنی نیست که چون قبال بخورند از قبال میکنند و چون او بار میخورند و دیگر داند و در یک لکه این صفات او مجتمع اند بعد از آن در سرعت و سختی و خرسنگ تشبیه داده و یعنی البته بر تو اید و طوق درست است نه بر قانون شعر و شاعر بسیار میباشند که بحال وصف میکنند تا آنکه او سبحانه فرموده است و اذ ابشر ان هذا الا ملک کریم و فرشته بودن یوسف علیه السلام در زمان بشریت او و محاسن پس یعنی اینکه اسپ مذکور رویش می آورد و پشت میگرداند معاینی بدیکان یعنی در قبال او با چنان عسرت میباشد که گویا که در یک زمان میکند و لهذا خرسنگی که از بالا افتد تشبیه و او که اقبال و او بار و گویا که در یک زمانست و این صفت اسپ کریم است و لهذا تشبیه او بخرد و رفت و در بیت پنجم و اسپ که اقبال و او بار و توقف حاصل شود و آنرا زشت میدانند و هنگام نرزه مازی بکار نیامد

كَمِيتٌ يَرَى الْبَلَدَ مَحَالٍ مَتْنِهِ | كَمَا زَلَّتِ الصَّغَوَاءُ بِالْمَتَنَزِلِ

آید که زیرین اندازند حال طایفه انداختن از پشت است یعنی میان پشت که نشست گاه سوار باشد صفوا
 شک تابان براق که پایی را نوازند متنزل صفت سطر مخدوست و کیفیت منجود است و بار در متنزل برای
 تعدیه است معنی اینکه اسپ مذکور سرخ فاش سیاه و دم است و چندان صفا سیدار که می نهند اندازند زیرین
 از میان پشت بسبب غایت صفا چنانکه می نوازند شک براق آب بابلان فرو داده از پشت خود

عَلَى الذَّيْلِ جِيَّاسٌ كَأَنَّ أَهْلًا مَدَامُ إِذَا جَاسَ فِيهِ حَمِيدٌ عَلَى مِنْ جَلِّ

ذیل را غر و بار یک شدن اسپ که برای یلغ شدن ایغار کردن را غر کرده باشند جیاش جوشنده چون دیگر
 بهتر است آواز از رفتار اسپ حتی سخت گرم شدن قلی و غلیان جوشیدن دیگر حرجل دیگر علی الذیل
 به جیاش متعلق است و حمیه عامل جاش است و قلی حرجل خبر کائن است تقدیر بیت اینکه موجیاش علی الذیل
 کان بهتر است علی جاش از جاش حمیه فیه و تمیز حمیه و فیه سوی اسپ راجع است معنی اینکه اسپ مذکور با وجود
 لاغری و انما جوشنده است و در رفتار که بشکام رفتار میجو شد با وجود آنکه لاغر است گویا که آواز رفتار
 و قلیکه میجو شد و اسپ مذکور گرمی نشاط جوشیدن دیگر است یعنی چون گرم میشود و حرارت نشاط را تخمین
 میکرد و در آن زمان آواز رفتار مانند آواز جوشیدن بگیت برآتش

مَسِيحٌ إِذَا مَا السَّيَاحَاتُ عَلَى الْوَفَى إِنَّ الْعَبَّاسَ بِالْكَدِيدِ الْمُرَكَّلِ

سح ریختن آب مسح با لقمه است و اینجا نیز رفتار او است سح سباحت شادری کردن مراد از سباحت اسپان
 نیز هستند و آنی سستی ماندگی آثاره بر تخمین عبار کدید زمین که بسم ستوران گفته و ترکیده با هم زمین
 درشت یا گویند محل جایی کوفته و ترکانیده سح نعت منجود است علی الوفی متعلق است با شرن و درشت
 است که مسح متعلق باشد معنی اینکه اسپ مذکور نهایت تیز رفتار است گویا که آب ریخته است و هنگامی
 که اسپان را سوار تیز رفتار که مشاء و شادوان اند و در سبک رفتار می سبب ماندگی خود بر می انگیزد رفتار
 مراد زمین سخت که گفته و کوفته است بسم ستوران حاصل اینکه چون اسپان را سوار مانده گشته رفتار
 می انگیزد و در آنوقت اسپ مذکور همچون آب ریخته بچاکی میرود و یا آنکه اسپ مذکور با وجود ماندگی خود
 تیز رفتار است همچو آب ریخته هنگامی که اسپان را سوار مانده گشته عبار زمین ترکیده انگیزند

يُنْزِلُ الْغَلَامَ الْخَفِيفَ عَنْ صَهْوَاتِهِ أَوْ يُلَوِّحُ بِأَوَائِبِ الْعَيْنِ الْخَفِيفِ الْمُنْقَلِ

خف یعنی خفیف است صهوه میان پشت اسپ که نشستن گاه سوار باشد آواز که مجربا به تعدیه باشد

بیشی برون فاذا ختن و دور کردن چپ بغایت درشت و اینجا سوار را هر دو دست که بدشتی سوار می کنند بگوید
که می لغز اندا سپ مذکور مطلقا سبک تا که با نهیت از میان نامی پشت خود بسبب تیز رفتاری پس طفل قرار
نمی تواند گرفت بر پشت او بلکه می افتد و می برد و اسپ مذکور می اندازد و جامه نامی سوار درشت گران
که در سوار می باشد یعنی او را بر درشت بسبب تیزی در جامه نامی خود قار نمی شود بلکه از دست میزند

دَرِیَرِ خُذْنَ فَلَوْ لَیْدَ اَمْرُهُ | اَسَا بَع كَفَّیْهِ بِحِیْطِ مَوْصِلِ

ویرا سپ تیز و خذر و ف با ریج بچکان که حرم پاره که در او دو سوار و میانه کنند و رسیان در او انداخته چپ
گردانند و از می آورد و باید اول بندش هر کی مانند امر استوار تا فتن قیصرفت منجر دست و جمله فعلیه
بدست از خذر و ف الولید یعنی اینکه اسپ مذکور تیز و دست مانند این با ریج کوک که او را خذر و ف گویند که
استوار نموده باشد تا فتن رشته او را پایانی شدن هر دو کف دست آن کودک برشته پیوسته یعنی تیزی او
همچو تیزی خذر و ف است که کودک رشته او را استوار می یافته بگردانند برشته پیوسته که یک سر او بدگر
پیوسته و گره داده باشد

لَا یَطْلُ غَظْمِی سَاقَانَا مَتَا | وَاِذَا خَاءَ سِرْحَانِی تَقَرَّبَ تَقَعْلِ

ای قل تهیگا از غایت دودین سرمان کبر اول گرگ تقریب نوعی از دودین اسپ غیره آنچنان باشد
که هر دو دست مبار و دو و حابر و دراز زمین بگذار و تعلق بچرو باه سیگو مذکور اسپ مذکور را بر دو تهیگا
آهوست یعنی بر دو تهیگا او مانند دو تهیگا آهوست در لاغری بجهت یراغ شدن او را دو ساق است همچو
دو ساق شتر مرغ و شتر مرغ مشهور است در دودین و او را سخت دودین است همچو دودین گرگ و کرک
سخت سد و دو

ضَلِیْعٌ اِذَا سَتَدَ بَرَنَّهُ سَلَّ فَرَجُهُ | بِضَافٍ تَوَقَّی الْاَرْضَ لَیْسَ بِاَعْرَلِ

ضلیع اسپ تمام خلقت بطبر سرین بسیار عصب که میان است و با پس چپ که دمن فوج کشادگی میان
دوران است و فانی بسیار و کامل تویق تصغیر فوست اعرل اسپ که دم را گردار و که عیب است و ضلیع
نعت منجر دست و ضافی صفت ذنب مخد فست و همچنین لیس باغرل در موضع نعت ضلیع است
و تمیز که در دست سومی ضلیع راجع است یعنی اسپ مذکور تمام خلقت بطبر سرین بزرگ میان بسیار
عصب است است چون پس پشت او آبی بند میکند میان دوران خود را بدم خود که بسیار مو است

و اندکی بالا است از زمین و نسبت اسپ مذکور که در گذر دارد و دم خود را بکسیو حاصل اینکه دم خود را که نمیدارد و دم
او بسیار بود و ران است که قرب زمین رسیده است و این جمله از صفات اسپ کریم است

كَانَ سَرَّائُهُ لَدَى الْبَيْتِ قَائِمًا | مَدَاكَ عَرَفِيْلُ وَصَلَاةُ حَنْظَلٍ

سر را پشت هر چیزی را که مالیدن خوشبو و تنگی که بروی خوشبو سوده میشود و صلاطه سنگ پهن که بروی چیزی
میدانند قائم است از شیر سر را یعنی گویا که پشت اسپ مذکور در حالیکه ایستاده است قرب خانه سنگ
خوشبو زن نو خواسته است یا گویا که پشت او سنگ پهن است که بروی خنفل نشاند حاصل اینکه در اینجا
که اسپ نزدیک خانه ایستاده است پشت او مانند تنگی است که بروی خوشبوئی زن نو خواسته میدانند یا مانند
سنگی پهن است که بروی خنفل می کشند و درختی و صفا و بعضی مصرع اول چنین روایت کرده اند که کاکاش
عَلَى الْكُنْتَيْنِ نَبْشَةُ إِذَا تَحْمِي حَمْتَيْنِ و تندی رنگ پشت از دو جانب و بر این تقدیر یعنی اینکه گویا
که بر دو رنگ پشت او و قیقه آنها میکند یعنی وقتی که در خانه قرار میگردد هر دو رنگ خنفل است و حاصل
بر دو تنگی است

كَانَ دِمَاءُ الْهَادِيَاتِ بِخَيْرٍ | عَصَاةُ حَمَاءٍ بِشَيْبٍ مَرَجَلٍ

فادیات جانوران پیشین که از دیگران پیش رود شیب سفیدی مود و اینها موسمی سفید مراد است حمر جل شان
کرده عصا را آنچه بشارت و ن برین آید از آب میگردد که گویا که خون جانور پیشین رو به بالایی سینه این اسپ
آب فشرده خن است و موسمی سفید شان کرده یعنی اسپ مذکور نهات تیز رو است که جانوران پیش
رو از و جوش میزند و خون آنها سینه اش که رسیده است و در شکار مانند خن صابا خن است و موسمی سفید
که شاز کرده باشند و لظطر جل خاک که برای اقامت قافیه است همچنین از تمه تشبیه است زیرا چه موسمی سفید
اسپ چون تر میشود و شاز میشود و در موسمی خط موسمی سفید که شاز شگن خن شده باشد

فَقَدْ لَنَا مِزْبُ كَانِ فَعَا جَهْ | اَعْلَا دَرِيْ دَوَادِرِ فَمَلَاكِ مَدَاكِ

عن مش آمن تر بگروه زنان و سنگ خزان و آهوان و تجمه شیش ما ده گاو دشتی و دوا می گاو دشتی
از خوش تنسی را بنحو نمیکشند و در نام تنسی است که در زمان جابیت طوفش میگرد و در طار چادر
نزیل و امن و در از یعنی پس پیش آید پس باشد برای ما گاو ده گاو دشتی که گویا ما ده نامی شان
زنان و دوشیزه اند که بطواف دوار می آیند و گرد آن میگرد و در چادر و در دامن یعنی چادر نامی دراز

پوشیده طواف او میکنند

يُحْيِي مَعَهُ فِي الْعَشِيرَةِ مُحَوَّل

قَادِرٌ كَالْحَيِّ عَالِمُ الْمَفْصَلِ بَيْنَهُ

جوع می بینی که سیاه و سپید باشد چشم را بدان شبیه کنند مفصل جمیل که میان دو گوهر او را یا جواهر انداخته
متمن شخصی که بسیار غم دارد تحمل بسیار خال کا بجای و یحیدر دو حجت اول از فاعل او برن ثانی از مفعول
و غم و تحمل صفت غلام مخدومست میگویند که چون کرده گادان و شتی پیدا شده و مراد دیدن پس شتی و اند
در حالیکه ایشان مشابیهت دارند بحمل میثاقی بینی که جدا کرده باشند میان دو پیه او دیگر جواهر آن
حمیل و در کردن طفل است که در قبیل بسیار غم و بسیار خال داشته باشد گاد و شتی را که توایم در خساره
او سیاه و باقی جسم سپیدی باشد پیه نامی بینی شبیه او و چون متفرق شدن بحمل مفصل که از پیه
بینی باشد مشابیهت پیدا کردند حمل یکبار غم و خال داشته باشد گران بها بود

جَوَاحِرُهَا فِي صُورَةٍ لَمْ تُزَيَّلْ

فَالْحَقُّ نَابُ الْهَادِيَاتِ وَ دُونََهُ

جواهر پس نده قره کرده تزیل برانگنده شدن جنسی اینکه پس لاحق کرد و سپندگور را یا جواهر آن و حسی
که پیش همه بودند و نزدیک است بودند پس ندگان ایشان در جماعتی که برانگنده نگریده بود حاصل
اینکه است را بهار ما به و خوش میش در رسانید خوف نکردیم که پس ندگان از دست روند چه را بلیا ریش
اعتماد تمام داشتیم و پس ندگان که از ایشان گذشته آمده است قریب او نند در جماعت غیر متفرق
یعنی هنوز آنها ازین جماعت پراگنده نشده بودند بلکه در همان جماعت بودند که ایشان را هم شکا کردیم
بسمت سرعت رفتار او

دَرَاكَاءَ لَمْ يَنْصَحْ بِنَاءٍ فَيُخْسِلْ

عَادَى عِيَالَهُ بَيْنَ ثَوْرِ قَبْحَةٍ

حق را بکسر اول و حید را از پی یکدیگر انداختن و یک ضمار است ثور اینجا نرگا و دوشتی تعبیه ماده او در
پایا شدن از پس یکدیگر می آوردن تصحیب پاشیدن دراکا در موضع حاست از فاعل عادی یعنی دیرک
دراکا و برن ثور ظرف دراکا است و جانر است که دراکا صفت عدا یا بمعنی فاعل باشد یعنی پس انداخت
از پی یکدیگر آن است را بهار از پی یکدیگر انداختن در حالیکه پایا نمود میان نرگا و دوشتی و ماده او
حکایت کنی و تیک تک و حیدر که نرگا و دوشتی داده اند بسبب سرعت رفتار خود انداخت و از پس
یکی دیگری را شکا کرد و حال آنکه نه پاشید آب را که شسته شود تن و یعنی با وجود این تیزی نمی نکرد که

حَفِيفٌ شَوَاءٌ أَوْ قَدِيرٌ مُجْعَلٌ

فَظَلَّ طُهْرًا لِّلْحَمِّ مِنْ بَيْنِ مَنْصِبِهِ

طهارة مع طاهي است بمعنی گوشت بز متنجس پخته و بریان کهنه و صغیر در سیخ کشیدن گوشت متنجف بمعنی
منفصلت شواء بریانی قدر آنچه در و یک نچته باشد متعجل آنچه بر سر و گیدان نچته شود متنجف شواء منضول
منضج است متعنی آنیکه پس کشند پزند کان گوشت دو قسم از میان بریان کهنه گوشت بریانی پاکه در سیخ
کشیده است و میان پخته گوشت که در و یک بزرگیدان نچته شده است یعنی بعض گوشت را بریانی
در سیخ کشیده با خوراک بریان کردند و بعض در و یک کرده بر سر و گیدان نهند

مَتَى مَا تَرَى الْعَيْنُ فِيهِ سَهْلٌ

وَرَحْمَتُكَ أَلْظَرَفُ يَقْصُرُ دُونَهُ

در آج شبانگاه باز گشتن طرف چشم نمی از پستی بر مبدی بآمدن تسهیل از کوه بر زمین سهل فرود آمدن
جمله یکا و اطراف حال است از فاعل رسانستی چنین گفته اند که باز گشتیم شبانگاه از شکار در دهالیکه
قریب بود که چشم گوماهی کند نزد یک اسپند کور یعنی چشم از ضبط و قائل حق حسن و عاجز آمد و هرگاه میند
میشد چشم فارو و میخو است که حسن بالایی او میند پست میگشت و مشتاق میگردد که حسن تن زیر برین و نظار
و نظار نیست که نصف صفا و تابانی او میکند که چشم در اسب کمال صفا نگریستن نمیتواند پست باین
کرد و گفت که او چنان صفا میدارد که چون نگاه بد بالایی او میرود در وی ترفی میکند از نهایت صفا
نفریده فرود می آید پس نگاه بروی سیل غر و نظاره او ممکن نیست

وَبَاتٍ بِعَيْنِي فَإِنَّمَا أَغْمِرُ رَسِيلَ

فَبَاتَ عَلَيْهِ سُرُجُهُ وَلِجَامُهُ

مترسل آنکه بچرخاکش گذارند نیکو یکدیس شب گذارند نیزین حکام بر پشت او و شب گذارند اسب نرنگ و کجش
و روبروی من استاد و بچرخاکه ناکند آشته یعنی شب روبروی من استاده می باشد بچرخاکش نیکو دارم از اینجا
از وصفت اسب رسان بر و ماران نعت مکرر ده گفت که

كَلَّمَ الْيَدَيْنِ فِي حَيِّهِ مُكَمِّلٌ

اصْحٰحُ ثَرَىٰ بَرْقًا اَرِيكَ وَمِيْضَهٗ

صلح فرخیم صاحب است و فیض درخشندگی برق قلع روشن شدن و درخشیدن مجنیدان لاهوت دست
جبار بر در هم نشسته که چون کوه بلند بآید و بسوزد آسمان زلف و گرفته نباشد و کلل ابری که برق خیشان باشد
مستحق آنکه ای خشنین من می بینی یعنی بر من برقی را که میانیم ترا درخشیدن و دوان برق می جنبد می خیزد

مانند بنیدین دوست مجبور بان باز نشانی در برابر چشم نشسته که خراشت بر بروق

يَضِي سَنَاةً أَوْ مَصَابِيحًا رَاهِبٌ | آمَالُ السَّكَلِطِ بِالذُّبَالِ الْمُعْتَمِلِ

ساروشنی سلیطه روغن زیتون که خند قابل پسته جو فیل در موضع نعت راهب است یعنی روشن میشود و می درخشند
و بنیدین و که هفت خانی است نگارین محبوب است یا مانند چراغهای یا بر سابی تر سایا است که کثرت و مائل کرد و غز
را با پسته تافت و چراغ شانی است روشن می باشد خصوصاً که روغن را سوسی پسته مائل کنند

قَعْدَتْ لَهُ وَصَحْبَتُهُ بَيْنَ صَارِحٍ | وَبَيْنَ الْعَدَائِبِ بَعْدَ مَا مَتَأَمَّلَةٍ

صحنه جمع صاحب است قدیص صاریح نام و دو دوست و همیرا سوسی حبیب است قعصیه ماضی است
از بعد جهت تخفیف و ضرورت شعر عربین را ساکن نمود زاید است معنی اینکه ششم من برای نظاره سحاب
نشسته یا دران من بیان صریح و عذیب برای تماشا بعد از آن نیست تعجب میگوید که بسیار دور است متوجه
تأمل من یعنی برمی که در و تامل میکنم نهایت دور است

عَلَى قَطْنٍ بِالسَّيْرِ أَمِنْ صَوْبِهِ | وَالْيَسَدُ عَلَى السَّيِّدِ فَيَذُلُّ

قطن تجرید و سارک به دل و ذیل نهایی که سبب ششم که سبب در برق سید با لای جابر و متعلق حکم محمد دوست صوابان
یعنی بر کوه قطن است در ظاهر که سبب استانی با لای و دو جانب چپ با لای و بر کوه ستار است پس بر ذیل میان این
و میان قطن راه دراز است حاصل اینکه جو از چندان عالم گشته که چون در بار نگاه میکنم خیال نمیداد که جانب راست با لای
او بر قطن جانب چپ او بر ستار و ذیل است و بعضی خلافتاً بقصیه ماضی از علو و نصب قطن روایت کرده اند یعنی
بلند شده بر کوه قطن جانب راست با لای و حاصل بر و روایت می است

فَأَضْحَى الْكَيْسُ الْمَاءَ حَوْزَ كَيْفِيَّةٍ | لَيْكَبُ عَلَى الْأَذْقَانِ دَوْحَ الْكَهْهَلِ

کیسه نام دوست که بر روی درختان لازم و اکباب است دوح جمع دوح است یعنی درخت بزرگ که بهل نوعی از
درخت بزرگ که در بیشه میباشد یعنی پس با دو کرد و در کوه که میرسد آب بالا می کشد یعنی آنجای آبید و می گنجد
بر تنه های درختان بزرگ را ازین نوع که در کوه بهل گویند یعنی درختان بزرگ را بر روی می گنجد

وَمَرَّ عَلَى الْقَنَا مِنْ نَفْسِيَارِيَةٍ | فَأَنْزَلَ مِنْهُ الْعِصْمَ مِنْ كُلِّ مَنَزِلٍ

قنای نام کوهی است قنایان تجرید که پسته با آب با لایان عصم جمع عصم است یعنی بگوئی که بگوئی که باز و می خید و در دینی که در کوه
قنای تجرید می آید آن بر و آنچه از قنایان او می چکد پس فرو و در و ازین کوه و جوان بگوئی که خید باز و در از هر طرف از قنای

یعنی چون باریان بر قمان گذشت از ترس آن جوان بزای از هر موضع فرو دادند

يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ يٰۤاَحْزَنُ خَلِّدِيْ ۚ وَلَا اَطْمَآءَ اِلَّا مَشِيْدًا يَّجْبَدِلُ

ایا ای هست خجرتنه درخت البسم کوشک شیدا فرشته گی فاکب کرده و نصب تیار باضا فعلت که بعد از تفسیرش میکند میگوید که قریه تیار نگذاشت باریان مذکور آنجا تنه های نخل و کوشکهای برنجند و کوشکها زمان باقی نماند مگر آنکه او را بنگ افراشته و گنج و آهک استوار کرده باشند

ثَانِ ثَبِيْرًا فِیْ عَرَائِيْنِ وَبَلَدٍ يَّكْبُرُ اَنَا سِرٌّ فِيْ حِجَابٍ مِّنْ مَّوَالٍ

بیر بر وزن شریف نام گوشت و عزمین بن مبنی و اول بر چیز و بل باریان بزرگ قطره باریدن آید و کلیم مخطط زمیل در چیدن سجاده زمیل اگر صفت کبیر است پس جربیت جوار سجاده است و آن در نظم و شعر شائع و اگر صفت سجاده است پس در اصل زمیل است باریا محذوف کرده و ضمیر در زمیل ستر کرده اند می گویند که گویا لوه شبیر و در اول باریان بزرگ قطره مرد بزرگ و امیر مردانست در کلیم مخطط که در پیچیده است با و یعنی کوه چنان می نماید که گویا مرد بزرگ است که در کلیم مخطط سجده است

كَانَ ذُرِّيٌّ اَسِرَ الْجَنِّ غَدًا وَ ۚ مِنَ السَّبِيلِ وَالْعَنَاءِ فَلَكَ مَغْرَلٌ

ذری جمع ذروه است که بلندی و سر بر چیز باشد بحیر گوشت غلام و لضم و تخفیف و به نشید آید رود و اینها مراد از آنچه که ریل از خاشاک آورده و شکله چرخه ریسان مغزل دوک یکگونه که که گویا بلندیهای سر مجریر بوقت باد و از سبیل و خاشاک که آب رود آورده است چیزی دوک است در رود و محیط شدن خاشاک و

وَالْقِيْ بَصْحَرَاءِ الْغَبِيْطِ بَعَا عَدُوَّ ۚ تَزْوِلُ الْيَمَانِيَّ ذِي الْعَيْسِ الْمُحْتَمِلِ

قبیط نام است بلع رخت و گرانی ابر از آب باریان عیبه یعنی جامه دانست حمل باریکنند و نزول منتهی مطلق است از محذوف که صراع اول بر وی دلالت دارد و یمنانی صفت تاجر خود میگوید که داند احتیاج برنگ و صحرای غلبه گرانی خود را یعنی باریان خود را آنجا فرو آور و پس فرو داد مانند فرو دادن تاجر یعنی که خدا فرو داد و آنها و باریکننده آنها باشند پس این رحمت نزول فرموده و شکوفهای قیام روئید تخته مرغزار که بر انواع شکوفه های مختلف است مشابه شده مانند نقش را که تاجر یعنی برای فروختن باریکننده نموده باشد

كَانَ مَكَائِكَةَ اَنْجَوَاءٍ غَلِيَّةٍ ۚ يَصْنَعْنَ سُلَاقًا مِنْ رَحِيْقٍ مُّغْلَقِلِ

مکای جمع مکات است بالشدید که مرغی باشد جوار جمع جواست که کسادگی وادی را گویند غلیه یعنی خرد و

تجرب شراب بادی خوراندن سلف یکی زناهای شراب است و هر چه که فشرده شود و حقیق شراب با خلص مخلط
 شراب پیل انداخته یعنی گو یا که مرغان بیابانهای بوقت بادا که آنها را کاک سیگوند شراب بادی خوراند
 شده اند از غمی پیل انداخته یعنی مرغان وادی که بر شاطا باران نمه سرای خوش الحانی کردند
 گو یا که ایشان می بادادی خوراندند و بر شاطا نمه می خوانی میکنند

كَانَ السَّبَاعُ فِيهِ غُرَقٌ عَشْرِيَّةٌ | بِأَرْجَائِهِ الْفَضْوَى أَنَا بَيْتُ عُنْصَلٍ
 سبع دهنده رجا که اندا نوش بر غ تره غصل باز دشتی غرق در موضع است قصوی موش است
 یعنی دوریشی چون پیل بوفور پوت و ودان غرق و خاک آلوده گشت پس گو یا که آنها در کراهناس
 وادی که دور است مانند پنجهای پایزه دشتی است در خاک آلودگی

تام شد قصیده اولی از سبعة معلقة

وقصیده ثانیة **عمر بن الکبری** است که طرفه لقب داشت و از بنی کبر بن اهل بود و زبان او قبل
 از اسلام بعد از زمان ملک فعیل است و این قصیده هم از بحر طویل و در وزن و ضرب او مقبوض و تافیه او متدله که
 است چنانکه دانستی و جمله ابیات او یکصد و هفت است تقطیع اینکه

يَلْحَوْلُ	تَأْطَلَالُ	يَبْرُقُ	يَتَهَمَّدِي	تَلْوُحُ
فعل	مفاعیلین	فعل	مفاعیلین	فعل
مقبوض			مقبوض	مقبوض
كَبَّاقِي	الْوَشْ	مَعْنِي ظَا	هِيَ الْيَدِي	مِيكُويد
مفاعیلین		فعل	مفاعیلین	

لَحَوْلَةَ أَطْلَالٍ يَبْرُقُ تَهَمَّدِي

تَلْوَحُ كَبَّاقِي الْوَشْ مَعْنِي ظَاهِر الْيَدِي

خوله نام عشقه است از بنی کلب اطلاق جمع طلل است یعنی نشان سرای جامی خواب بده بضم اول و ابرق جانیکه ناکش
بنگ آینه باشد تعبد موضع است و ششم دست آزون و نخل نکاشتن میگوید که مرزور نشان سرای است
وزین که خاکش بنگ آینه در موضع شهید پیدا میشود و آن نشان چون باقی مانده نقش نخل در پشت دست
زنان غور و معنی سبب کوچ نمودن و سرایش ویران شدن و اندکی از نشان باقی است و چنان میشد
که نقش در دست یستنان و این خبر است بمعنی آسف

وَقَوْلَاهَا عَجِبْتُ عَلَىٰ مَطِيئِهِمْ | يَقُولُونَ لَا تَهْلِكِ أَسْمَىٰ وَجَحْلَدُ

تمام بیت امری اقصی است از آنجا ز دیده است الا لفظ تجلد و آنهم بمعنی تحمل است و همچنین هر قدر نهایت
بدوند موم باشد و تجلد چاکلی کردن و شکبایی نمودن میگوید که سرای مجبور چون نقش نخل پیدا میشود
در حالیکه است و کندگان اند و آنجا یاران من بر سر من مرا کب خود را میگویند که هلاک شود از روی
انده و چاکلی کرن شکبایی نما

كَأَنَّ حَدَّ فُجِّ الْمَاكِتَةِ غَدْوٌ | خَلَّيَا سَفِينِي فِي نَوَاصِفِ مَرَدَدٍ

فج گزارده و محض زمان بلکه نسبت است سوی بنی مالک که قومی است از بنی کلب خلایا جمع خلیه است بمعنی
گشتی بزرگ سفین جمع سفینه است نواصف جمع ناصفه است بمعنی آب روتنی نواصف صفت فج است میگوید
که گزارده می عشقه که از بنی مالک است بر دوز فراق که کوچ کرده میرفت بزرگ کشتیهای است در آب رود
از دادی و دمی گویا که محض عشقه مذکوره بر دوز جدایی در آب رود دادی و دمی بزرگ کشتیهاست

عَلَّ وَكَيْدٌ أَوْ مَرِضٌ سَفِينِ ابْنِ يَامِرِ بْنِ | يَجُورُهَا الْمَلَأَمُ طَوْرًا وَبَهْدِي

قد وایه منسوب سوی عدلی نفع اول و ثانی که دمی است و بحرین ابن یامیر نام مردیست از اهل بحرین کشتیها
ساخت قد وایه بحرین سفین است یعنی محض عشقه و شباهت بزرگ کشتی از سفینه نامی عدولی یا
از کشتیهای ابن یامیر که نهاده است میل میکند با دملح کبار و راه راست می یابد بار دوم بمعنی گاهی
براه است می رود و گاه از آن میل میکند بحرین را بان و عشقه را گاهی براه راست می برد چون فراع می باشد
و گاهی از آن بگریزه میسر چون تنگ می باشد

لَيْسَ حَبَابُ الْمَاءِ حَذِرٌ وَمَهَايَهَا | كَمَا قَسَمَ اللَّهُ بِالْمُعَانِلِ بِالْيَدِ

حباب موج بزرگ خیزم میارسیه تراب خاک لغتی است در تراب و در آن چند لغت است تراب تراب تراب تراب تراب

تنبه متاعل آنکه فال می باز و آن چنان باشد که چشیده در خاک پوشیده آید و بخش کرده می پرسند که آن چیز
در کدام بخش است هر که خطا میکند مغلوب و آنکه صواب کند غالب میشود و معنی اینکه آن کشتیها چنان اند که چاک میکنند
موجب بزرگواران آب سیاه سینه کشته یا آینهها چاک بخش میکند خاک را آنکه فال منیب باز و بدست یعنی چنانکه خاک
بدست خود خاک را و بخش میکند بخت سیاه سینه آنها را را چاک میکند

قوله الخ احوى بنفص الی شادون | مظاہر سیمنی کوکب و در بر جید

آحوئی آنکه در سرخی لبش سیاهی آمیخته باشد نقص برگ درخت میوه نهندن میوه خست او که شادان میوه خور
گرفته شاخ برآورده قهار برده مقام روشن شده کجابه بالائی دیگر می تمطر رشته مرور یا آحوئی صفت غلبی محمد
میگوید که در قبیله غزالی است یعنی عشیقه که مانند غزالی است که در لبش گندم کوفی است دمی افشاند میوه خست
اراک و گردن بود برین وقت حسن پیدا میکند و آن غزال قوی و شاخ برآورده است و بر یکدگر پوشیده است
دو سگ و واید و زربعد یعنی حمل مرور و در جمیل زربعد یکدگر پوشیده است

خدا دل بواجی ربو یا یحیی | تناول اطراف اللیز و تری

تداول یعنی فعل و در حقیقت مفعول یعنی امو که او را بچا گوشت داشته باشد و هم آنکه از مرمر باز مانده و برب ربه کاوشی
و او جمیع گیستان بسیار درخت بر میوه درخت اراک آید و چادر پوشیدن یعنی اینکه آهوند کور آهوست
که او را اولاد او گوشت است که می چرو باره ماده نامی کاوشی و زمین هموار بسیار درخت تناول
سکند و یکدگر جوان میوه اراک را و می پوشد بنا خا و بر جمعی آن نند که جادری پوشد

و تبیین عن الی کان منوراً | تحلل حر الزمیل و غص له نید

الهی گندم گون لب تنور درخت گل کرده حر الزمیل خالص رنگ و حص رنگ توده دمی ننا که بدانکه در دست
تقدیم و تاخیر و خدمت پس الی صفت ثمر مخدوف و منورعت اقوان است که با بونه کاوشم گویند و منو
اسم کان است و خبرش مخدوفت یعنی ثمر با و جمل تحلل نعت منور است و فاعل او و حص حر الزمیل مفعول
او است پس تقدیر بیت اینکه و تبیین عن ثمر الی کان اقوانا منور تحلل و حص له نند حر الزمیل ثمر با معنی
کان اقوانا منورانی و حص تحلل الی پس معنی اینکه شیرین بکشد عشیقه از لب گندم گون خود که گویا
با بونه گل کرده و شکوفه برآورده که روئیده باشد جاسک در میان شده خالص رنگ را رنگ توده که او را نناکی
است و دندان عشیقه است و حاصل اینکه دندان او در وقت تبیین با بونه گل کرده است که در چنین

جایی روئیده باشد که آن نهایت شادابی باشد

سَقْنَهُ اَيَاةُ السَّمْسِ اِلَّا لِنَاثِهِ اَسِفَ لَمْ تَعْدِمْ عَلَيْهِ يَانِيْدِ

آیه آفتاب نشاء جمع است یعنی بن دندان و در اصل لثیه بود و ثانیه بدست از پاد آسفاف برگندن کدم
گزیدن آن شد تو تیا و ضمائر سقنه فلانة اسف سوسی شمرانج است و ضمیر علیه هم سوسی شمرانج است مگر اینجا از شمرانج
مراد است معلوم باد که زمان عرب و آن زبان بر لب و بن دندان تو تیا می برگانند که براتی دندان زیاد تر
پیدا شود و براتی بنخ دندان عیب است لهذا میگوید که سیراب کرده است دندان محبوب را ضیائی خوششید روشنی
خود مگر بن دندان را که آن براتی نیست و برگانیده شده است بر لب می تو تیا و گزیده است عشقه چهره را که اثر تو تیا
از لب بن دندان زایل شود

وَوَجْهِكَ اَزَ السَّمْسِ اَلْقَتِ رِءَا هَا عَلَيْهِ نَقِيَّ اللَّوْنِ لَمْ يَتَّخِذْ

تجدو شبح لاغری و در جمل است بر الی معنی اینکه لب شیرین میکند عشقه از چهره خود که گویا آفتاب انداخته است
چادر خود را بر وی یعنی گویا آفتاب چادر ضیائی خود را بر پوشانیده است پس آن چهره همچو خورشید رخسار است
و باینکه رنگ است که لاغریت و ترنجیده بلکه جمال صفا و تازگی است و اینجا از ذکر عشقه عنان بیان سوسی مکره
شکر دارند و از وصف لیلی به ذکر ناله در آمده و گفت که

وَارِي كَا مَضَى الْقَمَرِ جَزْ اَحْيَا رِيه اَبْعُجَاءَ مِرْقَالِ تَرُوحَ وَتَعْتَدِي

انصاف و گدازیدن تجو جاشتر بار یک لاغر مرقال فقه که بسیار پوید و رویت گوید که من بر اینه و میگذازم قصد
خود را باینکه و در یکم غم خود را در وقت حاضر شدن و بانا فقه لاغر و بار یک که بنبست فربه تر نیز قرار می دهد و تر شد
و آن فقه بسیار پوید و رویده است که راه میزد و وقت شام بوقت با ملا و حال اینکه هر راهی که باشد بچنین فقه نیز رفتار
که شام و نگاه را میزد و میزد

اَمُونِ كَا لَوَاحِ الْاَرَانِ نَضَا نَهَا عَلَيَّ لَا حِسْبَ كَا نَهْ طَهْرُ بَرْتَجِدِ

امون فقه که بچشم خیریدن و نباشد بجهت استواری عنانی و آران بوقت روزه و غیره مصابک بزدن بیشتر
لا حربه فراخ و آن صنفیه انهم فاعل یعنی مفعول جب حکیم درشت مخطط امون نعت عوجاه است و کالواح الاران
در موضع نعت امونست میگوید که من و میگذازم قصد خود را بانا فقه بار یک آنکه از لغزیدنش می گذارند بجهت
استواری و آن فقه مانند نخته فاعی بوقت است و در استواری و کوششی و قاعاز بزدن و می بر راه کاشاده و فراخ که گویا که

که آن راه در خلاف الوان خاک دور فراقی مانند شپه کلیم مخطط است که در شب باشد

جَمَالَتِهِ وَجَاءَ تَوَدُّعِي كَانَهَا | سَفْتَجَةٌ تَابِرِي لَا زَعَرَ أَدْبَدِ

جماله ناله که بخیزد در بزرگی و استواری و جفا ناله استوار و بعضی گویند که ناله بزرگ زساره ردی و دیدن
سفتجاده شتر مرغ سبک رود این لفظ مخفی نجاشی است بر می پیش آمدن ز عسکر مؤان صفت عظیم مخدومست
که شتر مرغ نر باشد از بدنا که شتر گون جمالیه لغت و جفا است میگوید که ناله مذکور شباهت شتر راست در بزرگی
و سخت استوار است که بسیار سید و گویند که آن ناله ماده شتر مرغ سبک رود است که پیش آید برای شتر مرغ نر که ناله
شاکته گون چون که شتر مرغ بسیار سید و دهنده اش پیه داد و ماده شتر مرغ که پیش آید بر موصوف را

تَبَارِي عِثًا كَانِ كِحَابٍ وَانْبَعَثَ | وَظِيْفًا وَظِيْفًا قَوْفٍ مِّنْ مُّعْبَدٍ

مباراة برابری معارضه کردن آجیه ناله تیز در عتاق آقهای گرامی وظیف استخوان ساق وارش دست ستور
مباراه تعبد نام کرده شده و تعبت معطوفت بر تباری میگوید برابری و معارضه میکند ناله مذکور نا قهای
گرامی تیز و اندازانی استخوان دست استخوان ساق خود را میفرسد بالای پای که رام کرده شده
به مباره رفتن در آن

تَوَبَّعَتِ الْقَفَّيْنِ فِي الشَّوْلِ تَرْتَعِي | حَلَاوُ مَوَلِي الْأَسْرِ نَاغِيْدِ

ترتبع خلف بهاری چریدن قف زمین بلند و انجبا موضع معین مراد است شول جمع شائله یعنی ناله که شیر او
گم گشته باشد و از زاول و هشت ماه گذشته باشد حدیقه غنایار با و زحمت موی آنکه باریان و دیم از با ناله
بهار باریده باشد که آنرا ولی و باریان دل را و می گویند اسره جمع سمرست یعنی بهترین جای از ولده می
انجید ناله که موی الاسره لغت و ادوی مخدومست یعنی چریده است آن ناله در ایام بهار و دجائی بلند را می
نا قهای کم شیر بعد از آن میگوید که آن ناله میجو در غراب نامی و ادوی ناله که خاک او نرم است و اول باریان
آن حال باریده است بر جایهای بهترین آن و ادوی

تَرْتَعِي إِلَى صَوْتِ الْمُجْتَبِدِ وَتَشْتَعِي | يَدِي فِي خَصْلِ رَوْعَاتِ الْكَلَفِ مُلْبَدِ

ترتبع بازگشتن حبیب چنانچه که سپندان و شتران که ایشان را زحمت بکنند و گویند که باب که زحمت شتر و غیره را و ادوی
او زحمت مراد است روع رسیدن خصل جمع خصله است یعنی یکدسته موا کلف آنکه رنگش میان سیاهی
و سرخی باشد شتر می که از بول و ریخ اول چشم سرین است همچون نکر و دوی خصل صفت زنب مخدومست

محال و جمله از لغت اجزیه است یعنی نیکه ناله مذکور را نورد و استخوانهای پشت است می استخوانهای پشت در جمجمه است
که همچو کمانهاست استخوانهای کوچک پهلوی و عیس استخوانهای پهلوی متصل است بان نورد و همچو کمانست در کتبی
ناله مذکور را باطن کرکوت که چنانچه شده است استخوانها کلو که بر تپه نهاده شده است

كَانَ اسْمُ ضَالَةٍ يَكْنَفَانِهَا وَأَطْرَقَتْ تَحْتَ صُلْبِ مُؤَيِّدٍ

کمان خنک که آه و در بن از لغت ضاله که ناله و کتبی کف و اگر فتن اطراف من کمان بی سجدن بر سوار
قسی جمع قوس است توید توانا کرده شده و از اطراف قسی کمان خنم داده و ادست ریگوید که گویا که در دو خوا نیکه
آه و در بن کمان و کتبی باشند و اگر فتنه اندازد مذکور را یعنی هر دو غیل و در وسعت مانده و در خوا نیکه
آه و است و گویا که کمان خنم ده از کمانهاست زیر استخوان پشت او که توانا است یعنی استخوان پهلوی کتبی
استخوان پشت او است مانند کمان خنم داده است

لَهَا مِنْ قَعَانِ أَفْتَلَانٍ كَانَمَا تَرَى سَلْمَى دَرِ الْجِ مَسْتَدِيدٍ

افتن یافته و اینجا آریخ شر که در فتن از پهلوی او و در باشد مراد است سلم و لو که یک گوشه و او را آریخ تپی کنند
و کتبی شده و قوی او استوار و اینجا لغت حبیل مخدوست یگوید که مرنا که مذکور را و او از بخت که یافته
شده و در یافته است از پهلوی عیس در وقت رفتن آریخ او به پهلوی میرسد گویا که آن ناله میرود و با و
دو مردی که تپی کنند و لو و قوی باشد یعنی چنانکه مرد توانا دو و لو بر آریخ او و دوست خود گویا که دو
بر و دوست از پهلوی او جدا باشند همچنین آریخ آن ناله از پهلوی او جدا می باشد پس گویا که ناله
مذکور با دو و لو چنین مرد را می رود

لَقَطْرَةُ الزَّوْمِ قِاقَسْمَرُ بَهَا لِيَكْتَفَنَ حَتَّى تَسَادَ بَقَرْمَا

قطره بل بزرگشید بلند و گویا که در فتن از سنگها و قریب یکسر اول خشت پنجه در و می صفت
بل مخدوف رست و جمله آریخ در موضع است و جواب قسم کتفن است تیگوید که ناله مذکور در بزرگی
و استواری و بر جمجمه که استخوانها مانند بل مرد و می است در حالیکه سوگند خورده است خدا و خدا که بخدا آریخ
فر گرفته خواهد شد این بل و کتبی شده نخواهد شد تا آنکه بلند و استوار کرده خواهد شد و بنگ خشت پنجه

صَحَابِيَّةُ الْعَنْثَرِ مَوْجِدَةُ الْعَرَى بَعِيدَةٌ وَخَدَّ الرَّجُلِ مَوَادَّةُ الْمَيْدِ

صها بیکه سپیدی و با سرخی آمیخته باشد و ظاهر چشم و سرخی و باطن آن سپیدی داشته باشد عثون بیکه

را که نیز پنج شتر باشد متوجه استوار و توانا قریب پشت و خد نوعی از رفتار شتر متوجه می باشد و از موارد
 لید نیز رفتار در است و صهاییه نیز سبب است و مخدوم است می صهاییه معنی اینکه سرخ و سپید است مویها
 را را که نیز پنج اند و استوار است پشت او و در است رفتار پای او یعنی میان دو قدم او دوری است و این
 ناپه است از صحت میروج زن است و سبب او یعنی سبک رفتار است

مَرَّتْ يَدَا هَا قَتَلَ شَرِيْرًا جَحِشَتْ	لَهَا عَصَدًا هَا فِي سَعِيفٍ مُسَكَّنٍ
---	---

مرارت تا فتن شتر باشد گونه تا فتن از جانب زیرین هر کس که دوش چیزی در میان جناح میل خوشن
 خیف و سفت آسمان خایه سندانچه بعضی را و بعضی تخمه داده باشند قتل مفعول مطلق است از امرت
 من غیر لفظ گفته اند که تعدیر جمله و جخت چنین است که و جخت لها عصدا که لا جناح فی سغیف و ظاهر اینکه تصدیر
 چنین است که و جخت بها عصدا که گفته فی سغیف معنی بیت اسکیه سخت تا فته شده است بر و دست او مانند
 تا فتن در گونه یعنی هر دو دست و از پهلوی و در میانم داده شده اند مران قد را هر دو باز و از پهلوی و در میانم داده میشود و در میان
 که بعضی است او را بعضی گفته داده باشند یا که در خم داده شده اند و از دو باز و که ثابت اند زیر لاشه او که مانند آسمان است
 برل ز سغیف لاشه او را و است بطور تشبیه

جَوْحٌ دَاوَعْنَدَ نَمْرُوجَ عَت	لَهَا كَيْفَا هَا فِي مَعَالٍ مُصْعَدٍ
----------------------------------	--

چون نمر که سبب ط در فتن میل کند و فاق نادر جهان تا عتدل شتر بزرگ نمره شتر تا نیز گوشت افراع بلند نمودن
 تعالی بلند کرده شده و موضع بلند و چنین صعد میگوید که نادر مذکور میل کننده است در رفتار بسبب فورشت
 جهان رفتار است و بزرگ سر در غیب بلند نموده شده اند هر دو کف او را لاشه که بلند و عالی است

كَانَ عُلُوبٌ لِلشَّيْعِ فِي دَائِيَا نَهَا	مَوَادُّ مِنْ خَلْقَاعٍ فِي ظَهْرِ قَرَدٍ
---	---

علوب میج علب است بمعنی نشان تنوع نوار و رنگ تور و می از شتر جانیک چون چوب چهل بوی صدریش کند
 خلعار رنگ صاف و رخسان قر و دجایی درشت و بلند میگوید که گویا که نشانهای تنگ و درشت و اصطلاح نادر
 مذکور ه جایی در دو آب است یعنی سوراخ ناه است که در دو آب باشد از تنگ رخشان که در درشت جایی درشت
 و بلند باشد خلقت نادر را در درشتی و استواری بنگ صافی تشبیه او و نشانهای تنگ را که سپید بود و بزرگ
 سنگ صاف که در دو آب باشد

نَلَرُ قِي وَأَحْيَا نَائِيَيْنِ كَانَهَا	بَنَائِيْنُ عُمُرِي قَمِيصٍ مُعَدِّدٍ
---	---------------------------------------

باقی جمع بنیده است یعنی خشک پیرایه غریب غار است یعنی سپید شود چاک کرده شده بدلازی بود میخلاق
سوی غلبه راجع است و جمعا که بنابر موضع حالت از فاعل تبیین جمله فی قیص مجمل لغت باقی است یکجا
گذاشته اند این خشک نام کاهی با هم می شوند چون ناله کشیده دراز میشود و کاهی با هم می کشند و چون ناله
میشود و گویا که شانه های مذکور خشک نمی سپیداند و پیرایه یعنی که بدلازی چاک کرده شده است درین حال
کرده در وقت نشاط می باشد و بعضی این بیت را ذکر کرده اند

وَأَنلَعُ لَهَا ضَرْبًا إِذَا صَعِدَتْ رَجَبٌ | كَسَّكَانَ بَوَصِيٍّ يَدِ حَبْشَةٍ مُنْصَبٍ

آنگاه که در شانه های تیره جنبش سکان کم گشتی بوسیله ای از زورق خمیده بدلازی و تلخ صفت عین نموده
و سطوح برزخان یعنی که بر ناله در گردن است و از تیره جنبش چون خمیده کند ناله از این وقت بلند گردن گردن
دراز و تیره جنبش است و گردن تند و کم گشتی است که در وسطه بلند می رود

وَجُجْمَةٌ مِثْلُ الْعِلَّةِ وَكَاسُهَا | وَغَى الْمَشْعَى مِنْهَا عَلَى حَرْفٍ مِلْدَرٍ

جمعا که سه علة سندان انگاران علی بن ابی حمزه فراموشی است و سومان یعنی که بر ناله مذکور راه است
که در بعضی و در بعضی اند سندان است و فراموشی شده است جائیکه ملاقات میکند با سخنان دیگر از آن کس که بر ناله
کاسه سر که به سخنان دیگر در قیاس که بر کاسه سومان فراموشی شده است یعنی گویا که کاسه سر به سومان است
در استوار می تری

وَحَلَّ كَفَرٌ طَائِرُ الشَّامِ وَمِشْفَرٌ | كَسَبَتْ الْيَمَانِي قَدْ كَلَّمَ مُحَمَّدٌ

شفر یعنی شتر بیت چرمی که او را بر یک درخت طاق پر بسته باشند و که در شامی بانی صفت جل محمد است
یعنی اینکه مران ناله را زده است و در صفا همچو کاغذی که او را در شامی بسته باشند و یعنی است همچو چرمی که پر بسته
باشد او را در دینی بر یک طاق چاک کردن و بدلازی که بر ناله نباشد یعنی لغو همچو چرم پر بسته یعنی است که بر ناله
چاک کرده باشند و کثری را بوسیله راه نباشد

وَعَيْنَانِ كَالْمَاءِ وَبَيْنَ اسْتَكْنَا | بِكُفْحِي حَوَاجِي صَخْرَةٍ قَلْبِ مَوْجِدٍ

دو آینه استخوان در پوشش شدن حواجی استخوان بر وقت مناجی و کرده که آب در وی گرد آید و اتفاق مجمل است
صخره یعنی من است همچو خاتم صخره و قلب مورد جل است از صخره و قدیر کلام اینکه لها عیان کالما و بین است کسنا
بعضی حواجی من صخره ای قلب مورد یعنی اینکه و مران ناله را و چشمان اند مانند دو آینه که آن برود و در پوشش

شده اند و پوشیده گشته اند و در وقت استخوان بر دو گویا آن استخوان در ورستی از سنگ است که مناک گردان آن باشد یعنی استخوان بر دو محور سنگ است که در وی مناک باشد که آب مابین در دو گویا آمده باشد و چشم و چون این است
در زنجانی و صفا

ظُحْرَانِ عَوَّارٍ أَلَدَّيْ فَتَرَاهُمَا | كَمَلَكُنِي لَتِي مَذْعُورَةٍ أَمْرُ قَرَفَةٍ

ظُحْرَانِ عَوَّارٍ چشم مناک را عوار غاشاک و پرستو که اضافت او سوی قدسی باینیه است چنانکه در قول کعب بنی اللد عنده من عادر من لیوث الاسد سکنه به بطین عو غیل و در غیا محول چشم بر روی که در محل غلت بچنین باشد مذکور ترسانیده و قد گذر ساله گا و دشتی ظُحْرَانِ نعت حیوان است معنی نیکو و چشم آن نا قدرین می خوانند غاشاک را از خود پس به منی قوای مخاطب چنان مذکور و در حسن و خوبی مانند و چشم سیاه گا و دشتی که ترسانیده و ما در ساله باشد یعنی چشم اند چشم گا و دشتی که دارد است که از شکا گرفته ترسیده باشد
وَصَادِقًا سَمِعَ التَّوَجُّسَ لِلشَّرِّ | رَجَحْنِ خَفِيٍّ أَوْ لَصَوْتٍ مُتَدَدٍ

توجس گوش بر آواز نرم نهادن ترسی شب رفتن تجسس و از نرم که شنوده شود و فهم کرده نشود و تند زدن و فاش کرده میگویی که مراد مذکور و دو گوش است که به است و درست نمایند شنوا و گوش نهادن است و وقت شب رفتن مراد از نرم پوشیده یا آواز بلند فاش کرده را یعنی گوش و سخت شنونده و از نرم بلند را چون آواز گوش می نهد وقت شب رفتن

مَوْلَانِ تَوَفُّا لِحَقِّ فِرْعَا | كَمَا مَعَتَّ سَيَّاحُ حَمَلٍ مُفْرَدٍ

تو ل گوش تیر و سنج کرده سازه ترا و دشتی لهند انت او مذکر است یگوید که بر دو گوش و تیر و سنج کرده که می شناسد نه نبات ناقه را و داند آن بر دو گوش که از ایشان نبات و در یاقه میشود و آن بر دو گوش مانند و گوش ترا که بشتی است در موضع حمل که از نرم و تخافاده باشد و درین حالت گوش لامه که سیخ نموده بیدار و

وَأَرْوَعَ بَاصِلٍ أَحَدًا مَلَكُهُ | كَيْفَ دَاوَاهُ صَحْرًا فِي مَصْنَعٍ مُصَدَّدٍ

اروع ترسناک باص بسیار جنبه اند یک و شایسته قلم سخت و درشت مرآت سلی که بان نگها کنند صنیع نگها اینها تصور درشت اروع نعت قلب مخدوف است و اضافت مراد او سوی صحرای من است یگوید که مراد مذکور از است که بسیار ترسند و جنبند و بسک و شایسته است بیب نور تیر و دشتی سخت است مانند سلی که با و سنگهای شکند از جنس سنگهای که در میان سنگهای چنان سخت باشد پس ل در میان استخوان پهلوی چون

شک است میان شکهای بنا

وَأَعْلَمُ مَخْرُوجَاتِ مِنَ الْأَنْفِ مَا رَدَّ عَيْنِي مَتَى تَرْجَمُ بِهِ الْأَرْضُ تَرَدَّدَ

أَعْلَمُ كَرَبِ الْبَالَانِ وَچاک باشد مخروفت شکافته تا رن بر منی جسم نامخن و شکا کردن و استم گفت شفرات
شکی انیکه و مرزاقه مذکوره را منعی است چاک کرده و شکافته است از منی ترا و منی منج او چاک و زریه منی شکافته و
سویخ کرده است و آن فک است که سرگاه میرند بر منی خود زمین را زباده میکند و ز قار و زباده تر تیز مردود

وَأَرِشْتُ كَمْ تَرَقَّلَ وَارِشْتُ لَمْ تَقُلْتُ أَخَافُ مَلُوتِي مِنَ الْقَلْبِ مَحْصَدِ

اَرَقَالَ پویه رفتن است و پست بر خاله اتصا و سخت نامخن قوی است سوطه و دست میگوید که دالرخو هم من پویه
رفتن و پویه سیرود آن نافه و اگر خوه هم پویه نرود و پویه بجهت ترس و از تا زبانه چسبیده که از پست
بر خاله ساخته و سخت یافته شده است

وَأَرِشْتُ سَامِي قَاسِطَ الْكُورِ رَأْسَهَا وَأَعَامَتْ بَضِيعَهَا نَجَاءَ الْخَفِيدِ

سَامَاةُ بَاهِمُ شَدْنِ سَبْطِ كَرَانِچ پیش بالان می باشد چون دوزین فرو بس عوم شنا کردن و صبح باز دوس
نهار است افن خنید و شتر مرغ سبک و بجای مغول طلفت از فعل مخدوف که عامت بضعها بر می دلالت
سینک تنسی انیکه و اگر خوه هم من فید میکند از پیش بالان سر خود را و شنا میکند بر دوز و بادی خود یعنی سبک میرد
و می شناید و شتر مرغ سبک

عَلَى مَنِيهَا أَمِضِي إِذَا قَالَ صَدَحِي أَلَا لَيْسَنِي أَفْذَلُكَ مِنْهَا وَأَقْدَرِي

ضمیر نهایی شفت سفر و حجت بلا و او آن در نظم و شتر و جاز است اگر قرینه بر عین مرجع موجود باشد یعنی
بیت آنکه برانند این آیه که وصف او بیان کرده ام میگندم در سفر خویش و فیکه میگویی منشین من که آنگاه باش
کاش من سر بهایی تو دوسلم نین شفت و کاش من هم نجات یام و سر بهایی خود دیم یعنی رفیق مراد
حاکم یقین کرده است پس میگوید که کاش من از نین شفت سر بهایی تو داده ترا خلاص کنم و خود نیز رانی

وَجَاسَتْ إِلَيْهِ الْعَيْنُ خَوْفًا وَخَالَهُ أَصْحَابًا وَكَأَنَّ مَتَى عَمَلِي مَرَّ صَدِ

جاش بر آمدن دل از ترس خطر از عبادی آنکه برانند تنسی آنکه برانند و چنین خبر و ناک میرم و فیکه می باید سوس
من او جان و از ترس شفت آن جان بکیند و در مصیبت کسیده ملاک شده اگر چه شام شود و دیگر بچاه و شمان بلان

إِذَا الْقَوْمُ قَالُوا مَتَى خَلَّتْ لَنِي عَيْنِي فَلَمَّا أَسْلَ وَلَمَّا أَمَّ بَلَدِ

تبلد خبر تو در درون کاری سیگوید که چون من میگویند در کمیست جان تو که با کفایت کند و از دست دشمنان
من نباید که بدستی کم من را ده که شده ازین خوشن خشنی من گمان می کنم که ایشان را میگویند که از نشان دشمنان
را دفع و مهم که کفایت کنم پس نه کاهی بکنم در دفع دشمنان کفایت هم نشان به تحیر تو و دیگریم بلکه آنرا کفایت میکنم کامل
و تحیر

أَحَلَّتْ عَلَيْهَا بِالْقَطِيعِ فَاحْذَرِ مَتَّ | وَقَدْ خَبَّ أَلْأَمْعَزُ الْمُسَوِّدُ

و حال بر من بر پشت است روی و درون بگری قطع تا زیاده انجام تیر من شتر خست با خطراب و جسدین آنرا نیز
آب آفرین زمین سخت سنگ ناکه و جله و قد خست است از غسل اجابت تنی نیک چون شنیدم ایشان که استند میکنند
در همی ارشدم براه خود با تا زیاده پس ترغاری کرد و بر سر تا زیاده در هنگامیکه چنی بیدار بر زمین سخت سنگ ناکه از
تاب آفتاب آفرخته شده بود یعنی در شدت گرمی بجات مشام ارشدم

فَذَلَّ كَمَا ذَاكَ وَلَيْدٌ مُجْلِسٌ | أَوَيْ رَقَبَا أَذْيَالٍ سَحْلٍ مُسَدِّدٍ

و فل خرسیدن لیده پرستار سحر طایر سپیدی نیک پس خراسید آنرا و خیال که سحر در پرستار مجلس هنگام رقص
در حالیکه نماید لک خود را و امنهای طایر سپید که دراز انداخته را و در آخر آمدن پرستار وقت رقص
و در مقدمه را و امنهای دراز و تشدید کرد

وَلَسْتُ بِجَلَّالٍ إِلَّا لَحْ مَحَاةٌ | أَوَيْكُنْ مَتَّ يَسْتَرْوِي الْقَوْمُ أَرْوِي

تعمه پشته و یعنی شیب بهم آمده است استر فاداری خواستن منی بیت ای که و یستم من بسیار فرو آورنده برشته با کجاست
تخوف همانان و لیکن چون باری نخواهند قوم از من باری میدهم در جنگ دشمنان همانان

وَأَنْ تَبْغِي فِي حُلُقَةِ الْقَوْمِ تَلْفِي | وَأَنْ تَقْتِ نَضِي فِي الْحَوَائِدِ تَضَلِّي

تحافیت جمع حانوت یعنی دکان شراب یعنی اگر طلب ری تو مراد طعه و محل قوم که بهجت شوره در مهبت جمع میشوند
خواهی یافت مراد آنجا که اگر شکار کنی مرا بدین نه ناشکار خواهی نمود مرا یعنی من در مهبت امور هم شیر قوم
ام و در لعبیم سر دارا و شام

مَتَّى تَأْتِي أَصْبَحَكَ كَأَسَاوِيَّةٍ | وَأَنْ كُنْتَ عَنْهَا غَائِبًا فَاعْرِ دَانِي دَدِي

صبح شراب با دومی خوردن کاس طایر شراب آن نوش است و تا دران شراب نه بود کاس نگویند و آرد رویه
رویه مراد است میگویند که هر وقتی که بایستی تو تر دمن به با دوا خواهم خواند ترا جام سیراب کننده و اگر باشی

تو خواب از آن عالم نبردنی پس تو فکر دینی نیاز شود زیاده بی نیاز تو نگردد و آنچه که سیداری تو بخواهی این بیت را ذکر کرده اند

وَلَنْ تَلْبِسَ الْحَى الْجَمِيعَ تَلَا قَتْنِي اِلَى ذُنُوبِ الْبَيْتِ الْكَرِيمِ الْمُصَدِّقِ

نموده بلند می بر چیز همه مقصود و آلی ذرره متعلق بفعل مندرست که نسبت باشد معنی آنکه اگر فراهم آیند و مان قبیله تمام بهجت نخر نمودن و آفتاب و حساب چنانچه دستور آن مان بود پس ملاقات کنی و بیانی تو را که نسب خویش بیان میکنم سوئی تا گرامی که در و مان تنگ او میکند و کرد و فراهم می آیند معنی من نسبت جمله قبیله خاندان بزرگ میدارم

نَدَامَا يَ بَنِيضُ كَأَنْتُمْ مَوْقِنَةٌ تَرْجُو الْيَنَابِينَ بَرْدٌ وَمُجَسَّدٌ

ندامی جمیع مذات یعنی حریف شراب و دشمن قینه کینه سرد و گوشت و گوشت سیاه چهار سو که عرب بن خود چپ و چپد جابر زعفرانی میگویی بنشینان من سپید رنگ اند مانند سارگان یعنی چهره های شان در تابانی همچو ستار هاست و هم حریف شراب من کینه سرد و گوشت که می آید سوئی من گاهی در گیمهای سیاه چهار سو و گاهی در جابه های زعفرانی

وَجِبَتْ قَطَابُ الْجَبِيبِ مِنْهَا رَقِيقَةٌ بِحَسَنِ الذَّامِي نَصْدَةُ الْجَحْدَرِ

جیب کشاده قطاب گریبان جس بودن بدست بقبضه تنگ بدست آگنده گوشت تبهر موضعی از بدن که از جامه بیرون باشد میگوید که کینه که مذکور چنانست که کشاده است چاک گریبان زد که دست اندر دوش توان آورد و ناز که لطیف است درس نمودن منشیان یا زحانی و نازکی است بدن و که از جامه بیرون بماند

اِذَا اخْرَجْنَا السَّمْعَيْنَا اَلْبَرْت لَنَا عَلَي سِرْلَاهَا مَطَرٌ وَقَدْ لَمْ تَسْقُدْ

سماع سرد و گفتن سمعین سرد و گوشت بر پیش آمان رسل روش نرم طروق آنکه بحشیم و چشم بریده باشد و در روایتی طروق و نفاذ و قمت یعنی ضعیفه میگوید که چون میگوید کینه مذکور را که سرد و بگوشتش پیش مانا تو پیش می آید بر سر و گفتن در سرد میگوید بر روش نرم خود که سختی نمیکند در سرد و نغمه در حالیکه او بار چشم است گویا چشم بر چشم آورده است تا آنکه در حالیکه در سرد و گفتن نرمی میکند و ضعیف میدارد

اِذَا رَحِمْتَ فِي صَوْنِهَا خَلَّتْ صَوْنُهَا بِجَاوِبِ اَطَارِ عَلَي رَجْعِ رَدِّ

ترجمه آواز در گلو که در نیدن جواب با هم سخن گفتن ظاهر غمزه است یعنی زنی یا ناز که بچه شیر خوار دارد و رجاع اصل بچه شتر که در فصل بهار پیدا شده باشد رد می هلاک شوند میگوید که چون کینه مذکور بوقت سرد و آواز خوشی

در کوه میگردانند بجان برسی تو از نهرین در که آن آواز با هم نوحه کردن مآوردن بچه شیر خوار است بر اول بچه
 ناله خود یعنی دستان و پاها و چنان در دنا میست که در آواز نوحه می باشد و اکثر دستان تران نوحه بشعر میگرداند
 گفته اند که از ظاهر نامی بچه دار و از ریه بچه شان مراد است و منی اول نسل است

وَمَا زَالَ تَشْرَبِي الْخَمْرَ وَلَكِنِّي أُبَيِّحُ فِي أَنْفَاقِي طَرِيفِي وَمَتَلَكِّي

تشراب بسیار آشامیدن طریف ناله نوحه که بکوب خود آید بکوب و ناله و قید مال که بهشت رسید و باشد یعنی پیوسته
 است بسیار آشامیدن من شرابها را پیوسته است لذت من یعنی من پیوسته شراب می نوشتم و از نشه او لذت
 می یابم و پیوسته است فروختن من خیرهای گرامی را در شراب و پیوسته است خرج نمودن من مال خود بکهنه را
 در لذت

إِنِّي أَنَا مِثْلُ الْعَشِيرَةِ كُلِّهَا وَأَفْرَدْتُ إِخْوَادَ الْبَعِيزِ الْمُعْبَدِ

تو می نویشتن از این که نگاه داشتن جمعی که طران الیه میگوید مال خود را به فضل تلاف آوردن تا
 آنکه جناب بخود مردمان قبیل از من تمسک کرده شد من متخاصم نمودن شرکیز که بی طران الیه باشند از
 دیگران یعنی ایشان را بسبب تلافی که داشتند و تنها نمودن

رَأَيْتُ بَنِي عَبْرَاءَ لَا يَنْكُرُونَنِي وَلَا أَهْلَ هَذَا الْبَطْرِافِ الْمَكْدَمِ

تو دیدم من بنی عبیره از منی خبر از منی فرزندان زمین میگویند که نسبت به من معلوم نیست پس منی من نسبت میکنند که من
 بر خیرت طرف نگاه و خیر از من میگویند که اگر مردمان قبیل مرا بگذراندند مرا از من خبری نیست زیرا چو
 بنیم همه محتاجان را که ناشناسی میکنند با من بلکه مرا می شناسند بسبب احسان من ناشناسی میکنند مرا
 صاحبان بن خیر و مکرگاه و از کرده شده یعنی میزان هم مرا می شناسند بسبب احسان من دفع عداوت میکنند

أَلَا أَيْقُنُوا أَنَّ اللَّهَ شَفِي حَضْرَتِي أَوْ عَمِّي وَأَنَّ أَشْهَدَ لِلذَّاتِ هَلْ أَنْتَ مَخْلُودِي

آخلاق همیشه داشتن لفظ حاضر در اصل ان حضرت است ان با بقاء عمل خود نمود که ان اشهد بر او
 ولات میکند معنی اینکه نگاه باش ای که مرا سرزنش میکنی بر اینکه من حاضر می شوم جنگ را و حاضر می شوم در لذات
 آن تو همیشه باقی دارنده مرا یعنی بخیر و بد دل نیز همیشه باقی نمیداند و در دنیا پس در جنگ رفتن خود را که در لذت
 فَإِنْ كُنْتَ لَا تَسْطِيعُ دَفْعَ مَنِيكُمُ

فَدَعْ عَنِّي أَبَادَ زَهَائِمَ أَمَلِكْتُ يَدِي
 تسلط در اصل تسلط است بجهت نقل ساقط گردید منیه موت میگوید که چون از موت چاره نیست پس اگر هستی

که می توانی دفع موت من بر حال پس بگذارد که شتابی کنم سوی موت خود با آنچه ملک شده است و راست من چنین
چون بر حال مردن ضرورت پس بگذارد که سوی موت خود با مال و شجاعت شتابی کنم

فَكُلُوا تِلْكَ هُنَّ مِنَ الذَّائِقَاتِ وَحِذْرُكَ لَعَلَّاهُ مَقِي قَامَ عَوْدِي

بندهای خانه نذره که می خورند یا بخت است خصل را که دشمن خود جمع نماید است یعنی بسیاری کسی نسنده
تغنی میت اینکه پس اگر نباشد دوست دشمن من چه چرا که آنها از لذت آدمی اند یعنی اگر چه بخواهد طلب من نباشد گوشت
بخت و حق تو که در وقت باکی ندامت اینکه کی میرم و پرسندگان بسیاری من کی از بالین من خرسند

فِي هُنَّ سَبْقِي الْعَادَاتِ بِشَرِيَّةِ اَكْمَيْتُ مَتْنِي مَا تَعْلَلُ بِالْكَاءِ تَوَيْد

عادت زن من زرش کننده که میت نام شراب است اغلا گفته اند که نجس است یعنی نجس است از باد کفک آوردن سعی مبتدا
شوهر است منهن خبر دوست تکیوید که پس بعضی زنان سه چیز شتابی کردن نیست از سه زرش طاعت زان تا رسید
شرتی زنی که برگاه آمیخته شود با آب کفک اندازد پس من یک خراسان است

وَكُلُّهُنَّ اِذَا مَا دَنَى لِلْمُصَافِ مُحْتَبَا اَلْكَيْدِ الْعَضَا بِنَمْنَةِ الْمُتَوَرِّدِ

مصاف ترسیده که بر می شجمنان از هر جانب و اتمام اند محبت است فواج کام سید که گنضادخت طاق محمود
باید آید تنیده واقف بیدار گردانیدن نهفته و مسل نیست سید مخدومت اقتدار اینکه سید الغضا المتور و سید
نهفته یعنی که در چرخ دوم از آن سه چیز بازگشتن نیست و فیکه آواز کند مرد ترسیده که دشمنان گرد او از هر جانب
و اتمام آمده باشند سوی است فواج کام یعنی چرخ دوم آنکه چون مرد ترسناک فریاد بر دارد و من بازگردم چاه
است فواج کام نیز رفتار که تیزی مانند گرگ و دشتی است که آنها در خنان طاق باشند و هم من و را بیدار کرده
در نخست ششم زن آن گرگ آشنگ دارد که آب آید من من حال تیزی زیاده تر میباشد

وَقَصِيدُ يَوْمِ النَّجْنِ وَالذَّجْرُ مَجْجِبُ اَلْبَهْضِ كُنْزِ تَحْتَ الْحَبَاءِ الْمَعْمَدِ

و چون بر که آسان از فرو پوش بهنگه زنج این یکو صورت تجار و گره و خیمه یکوید که چرخ سیوم زان چیز با کوه
نمودن نیست روز برابر و ابری که آسمان از فرو پوشد البته شکفت آورده است و این قول جمله معصومه است
یعنی چرخ سیوم کوتاه ساختن روز برابر و گذاردن دست با عشق جوان تازه روزی نمیده بلند کرده شده
با ستونهای این کوتاه ساختن روز گذاردن و مراد است و لفظ کوتاه ساختن ازین جهت آورد که ایام
وصال همیشه کوتاه است

كَانَ الْيَرَيْنَ وَالذَّمَّ لَيْتِمَ عَلَّقَتْ

عَلَى عُسْرٍ أَوْ خِرْوَعٍ لَمْ يُخْفَضِ

برقوع جمع بره است و آن چرسنه را گویند چون دستانه و پایی بر بن گوشتوار و مانند آن و لایح جمع و لایح است یعنی بازو بند عسرت و خیریت که بفارسی آنرا خرک و درخت زهرناک گویند خروغ بعد از خیر تخفید بریدن شاخهای پراکنده میگوید که دستانه و پایی بر بن و بازو بند نائی که عشقه مذکوره میدارد و آنچه شده است در درخت خرک باید آن خرک را شاخهای او بریده شده است یعنی دست و پایی او در زناکت همچو شاخهای خرک باید آن خرک را

كِرِيمٍ يَرْوِي نَفْسَهُ فِي خَيْرٍ وَتِهِ

سَتَعْلَمُونَ مَتَاعًا غَلَا أَيْتَا الصَّدَقِ

صدی شده کریم بروی یا مبتدا خبر محذوفست یعنی خیر من کریم یا خبر مبتداء است یعنی ما کریم و بر تقدیر اول معنی اینکه کریمی که سیراب کند جان خود را در زندگی خود بهتر است از بخیل و بر تقدیر ثانی اینکه من چنان کریم ام که سیراب میکند نفس خود را در زندگی خود و لذات فانی شود پس از آن میگوید ناصح را که غریب خواهی داشت چون من تو هر دو خواهند که کیت از مات شده و صاحب صرت

أَرَى قَبْرَ نَحَّامٍ بِخَيْلٍ بَمَالِهِ

كَهَازِ عَوِيٍّ فِي الْبَطَالَةِ مَفْسِدٍ

تمام آنکه بزرگتر است در دنال حریص باشد میگوید که من می بینم که کسی که بزوارم آوردن مال حریص است و کل میکند مال خود مانند کورسی که گراه باشد و برپه و گی و تپه کند مال خود را یعنی کور بخیل و کورخی که در بهایها و حلب یا مال خویش تپه کند مساوی است و در مردن ثانی قی نیت پس در نیت فایده نیت

أَرَى جُودَيْنِ مِنْ تَرَابٍ عَلَيْهِمَا

صَفَاغِمٌ صَنَعْتُ فِي صَفِيحٍ مُنْضَدٍ

جوده توده ریک و سنگ صفاغ جمع صیفه است یعنی سنگ پنهان صدف بر هم نهاده میگوید که در قبر کریم و خیل رفتی نیت که دیده میشود و بر و گور و توده خاک که نهاده اند بر آن هر دو سنگهایی پنهان در میان سنگهایی پنهان بر هم نهاده میسر گور هر دو یکسانست که توده نکات که آنها سنگ پنهان یک دیگر نهاده اند یعنی بعد موت میان آن تفاوتی نیست

أَرَى الْمَوْتَ يَغْتَاكُمُ الْكِرَامُ وَيُصْطَفِي

عَقِيلَةَ مَالٍ الْفَاحِشِ الْمُنْشَدِ

اعتیاد گرفتن و برگزیدن از مال عقید گرامی از هر چیز میگوید که می بینم مرگ را که می گزیند جوانان را و می گویند گرامی مال کسی که در نسل از حد گذشته است و سختی میکند در اتفاق معنی موت هر دو را میگوید و پس از آن که مرگ نمودن چهل است

أَرَى الْعَيْشَ كَذَا قَصَافًا لَيْلًا وَمَا تَقْصُرُ الْآيَاتُ وَاللَّهُ يَتَّقِدُ

نقصان لازم و متعدی هر دو آمده است میگوید که می بینم زندگانی را همچون شبی که کم شود هر شب یعنی زندگانی همچون شبی که از آن حرف کنند پس هر آن چیز که از او می شود و آنچه که کم نمایند و او ایام و روزگار بر آن به انجام خواهد رسید

كَمْ لَكَ مِنَ الْغُيُوتِ مَا أَخْطَأَ الْفَسَاءُ لَكَ لَطُولُ الْكَرْخِ وَتَنِيْدُ بِالْأَيْدِ

طول رستی که بجهت چریدن است و دراز کشیدن کنی که از درازن نامیده می شود و لک لاطول خبر آنست میگوید که سو کند است به زندگانی تو که موت مدام که ناراستی کند و بگذارد و جان را یعنی مدت گذشتن موت انسان زنده بر آن مانده است بر سنی دراز و فرشته و حال اینکه هر دو کرده اند و بدست خداوند ستور است پس نشان دوت زندگانی و موت چون ستور است در دراز کرده بدست خداوند خویش

فَمَا لِي أُرَانِي وَأَيُّ عَيْشٍ مَا رِيَا مَتَى أَدُنُّ مِنْهُ يَا عَتِي وَيَبْعِدُ

میگوید که پس چیست مرا که می بینم خود را و پس چشم خود را که مالک نام است که هرگاه که نزدیک می شود من و از بعد می شود و از من دور می شود و گویند شاعر از نزدیک جستن خود با او دوری خواستن او تعبیر میکند و تبیین آن بود که شتر معبد برادر طرفم گشته بود پس طرف از پس چشم خود مالک خواست که در جبهت و جوی شتر را و کند پس مالک طرف را برین فعل ماست کرد و امانت نینمود

يَكُونُ مَا أَدْرِ عَلَى مَا يَكُونُ مِنْهُ كَمَا لَا مَنِي فِي الْحَيِّ قَوْطُنُ أَعْبِدُ

میگوید پس چشم من با حق مرا ماست میکند و نمی دیدم که بر کدام خیره و بچه سبب ماست بکنم چرا چنانکه ماست نمود و در قیله قوطن عیدلی سبب

وَأَيُّ شَيْءٍ مِنْ كُلِّ حَيْثُ طَلَبْتُهُ . كَأَنَّا وَضَعْنَا إِلَى رَمْسٍ مُلْحَدٍ

ترس خاک که در قیله دفن میگوید که مرا ماست کرد و نا امید گردیدیم و شکوئی که بستم او را یعنی که از هر مطلوب نیک را نا امید نمود و گویند که ما نهادیم آن نیکوئی را سوی خاک گور مرده و دفن می نمود چنان نا امید گردید که گویند که ما او را در خاک دفن کردیم

عَلَى غَيْرِ شَيْءٍ فَلَهُ غَيْرُ شَيْءٍ نَسَدَتْ فَلَمْ أَغْفَلْ حَمُولَةً مَعْبِدٍ

تو که شتر را بر داری غیر از شئی بستی میگوید که مرا ماست میکند بی سبب بی آنکه چیزی بگویم لیکن اگر نخواهد همین است که بستم شتر را بر داری معبد برادر خود را پس خیر و غفلت نکردیم

وَقَوَّيْتُ بِالْقُرْبَىٰ وَجَدْتُكَ إِنَّهُ مَتَى يَأْتِ أَمْرُ الْبَيْكَةِ أَشْهَدُ

نخست کار شود که در کوشش کرده شود یکدیگر را اگر خانه من است همین است که من نزدیک کنم خود را با پیرم خود بسبب قرابت و سگنجنت تست که اگر باشد او را میسر او را پیش از یکبار دشوار حاضر می‌شوم و او را نصرت نیام

وَإِنْ أَذْعُ فِي الْحِلَّةِ أَكُنْ مِنْ حَمَائِكُمْ وَإِنْ يَأْتِيكَ الْأَعْدَاءُ بِالْجَهْدِ أَجْهَدُ

همانی کار بزرگ میگوید که اگر خوانده می‌شوم در کار بزرگ می‌باشم از نگاه دارندگان حامیان و اگر آورد دشمنان کار که کوشش طلبت یعنی اگر دشمنان بهت کارزار تو فرستند کوشش کنم در دفع ایشان

وَإِنْ يَقْدِرُوا بِالْقَدْحِ غَرَضُكَ أَتَقِيهِمْ بَكَسٍ حِصَاصِ لَمَوْتٍ قَبْلَ التَّهْدِيدِ

قصد از دشمنان دشمنانم که درون قلع میدی زبان عرض حسب مردم تهدید و تهدید ترسانیدن حیاض جمع حوض است میگوید که اگر دشمنانم پیدا اعدا بمنش فحش و پلید آورد حسب ترسانیدن اگر دشمنان سخن بد در آبروی تو گویند تو شام ایشان تیرستی و جامی از خوشهای موت پیش از ترسانیدن ایشان

بَلَدٌ حَدَّثَ أَحَدَ ثَنَّهُ وَكَحْدَ بِلْتِ هَجَارَتِي وَقَدْ رَفِي بِالْشُكَاةِ وَمَطَرَدِي

آهست اینجا یعنی پیدا کردن بدی شکا و شکیه شکایه و شکوه که مطرد و صد ریزی است بخشی را ندان کرد و میگوید که مرا علامت میکنند بدون بی که پیدا کرده باشم و او مانند پیدا کننده بدی است که میداند و از نظر من با گله و را ندان در درون من است یعنی مرا مانند مفسدان می‌نگویند و شکوه من میکنند و از پیش مرا ترسان

فَلَوْ كَانَ مَوْلَايَ امْرَأَةً هُوَ غَيْرُكَ لَفَرَّجَ كُرْبِي أَوْ لَا تَطُورُنِي عَذَابِي

مولا می‌پرسم آن‌ها زبان او را می‌گوید که پس اگر بودی پیرم من مردی غیر مالک یعنی اگر پیرم من مردی دیگر بودی البته میکش و سختی مرا یا هر آینه زمان میداد مرا تا فردای من یعنی اگر غم از دل زدود و هر آینه مرا همت و اوستی تا نزدیکی کنم تا بغیر دائمی خویش

فَلَكِنْ مَوْلَايَ امْرَأَةٌ هُوَ خَائِفٌ عَلَى الشُّكْرِ وَالتَّسَالِي أَوَا مُقْتَدِي

خفق نیک کردن که تو سال مسد سال است چون شراب و تجارب و جمیع مصادره که بر این وزن آمده اند بفتح تا و نه که غلط بیان تلقا که ب ت ر است و بعضی گفته تنضال هم کسره است میگوید که ولیکن پیرم من مردی که او خجسته گلوئی نیست با وجود و شکر نمودن سوال کردن من از خویش یا آنکه من مانند خویش باشم از دست جو او میسر او بهر حال گلوئی من خجسته میکند

وَقُلْ لَكُمْ ذَوِي الْقُرْبَىٰ أَشَدُّ مُضَاهَاةً	عَلَى الْمَرْعُومِ وَقِيمَ الْحُسَامِ الْمُهَنْدِ
--	---

مضاهه سوختن از مصیبت خاتم شمیر بران تیزی شمیر هندی شمیر که از آهمن هندوستان یا در هندوستان زده باشند میگوید که دستم کردن خداوندان خویشی سخت تر است از دوی سوزش بر مردان فهادن شمیر بران که از آهمن هندی زده باشند یعنی درستم خوشیان چندان سوزش است که در زخم تنخ نولادی نیست

فَذَرْنِي وَخَلْقِي إِنِّي لَكَ شَاكِرٌ	وَلَوْ حَلَّ بَيْتِي نَائِبًا عِنْدَ صَرْغَدِ
---	---

و آودر خلقی معنی مع است حلول فرو قادن بانی دور شدن مهر خدا نام کوی است در امرت از دوزید ریگوید که پس بگذار ای مالک باغی من بدستیکه من ترا شکر و پاس کنده ام اگر چه فرو داید خانه من در جایکه دور باشد از تو تر دیک این کوه که در اضر اخد خوانند

فَلَوْ شَاءَ رَبِّي كُنْتُ هَيْسَ بْنَ عَلِيٍّ	وَلَوْ شَاءَ رَبِّي كُنْتُ عَمْرُو بْنَ هَزَلٍ
--	--

قیس بن حاصم مردی بود از بنی شیبان عمرو بن مرثاذ بنی کربان اهل وهر و سواد بودند و اولادشان بنجابت مشهور بودند میگوید که بگذار مرا باغی من پس اگر خواهد پروردگار من باشم من قیس بن حاصم در کثرت اموال و شرافت و اگر خواهد پروردگار من باشم من عمرو بن مرثاذ در سواد و بنجابت اولاد یعنی اگر اوس بماند تعالی خواهد من مانند این دو کس باشم در بسیاری اهل

فَأَصْبَحْتُ ذَا مَالٍ كَيْفَ زَارَ ابْنِي	بَنُوْنَ كَرَامٍ سَادَةً الْمِسْوَدِ
--	--------------------------------------

ساده جمع سید است مسود بهتر کرده شده میگوید که اگر اوس بماند تعالی خواهد من نند این دو شخص کردم پس باشم من خداوند مال بسیار دوز یارت من کنند فرزندان گرامی هتران مرد و بهتر را که من هستم یعنی در آنوقت من خداوند مال بسیار شوم و اولاد من نجیب و بهتر شود

أَنَا الْمُجَلُّ الصَّرْبُ الَّذِي تَقْرَهُونَهُ	خَسَا شَرَكُكَ أَسْلَ الْجَبَّةِ الْمُتَوَقِّدِ
--	---

خرب مردم سبک گوشت و آن نزد عرب صفت مع است چه کثرت گوشت باعث کاهلی است خشار مرد نیز شوق افروخته و نیز میگوید که من آن مرد سبک گوشت چابک و چالاک که می شناسید او را و منم مرد نیز مانند سر مار که افروخته و نیز پوشش باشد خود را به تیزی و چابکی بسر و تشبیه کرد که تیزی و بغایت می باشد

وَأَلَيْتُ لَا يَنْفَعُ كَشْفِي بَطَانَةَ	لَهْضِبِ بَقِيَّ الشَّفَرَتَيْنِ مُهَنْدِ
---	---

بطانته استر شفره کراته و تیزی غضب تیغ بران بگوید و من سوگند خورده ام که همیشه خواهد ماند تهیگاه من است
 رشیر بران را که بار یک اندر دو تیزی او و ساخته دهند و ستانست یعنی من سوگند نموده ام که شمشیر
 من بپوسته چون بره بر تهیگاه من بلند

حَسَامًا إِذَا مَا قُمْتُ مُنْتَصِرًا يَدِي

استصار داو ستیدن بخصم داس که بوی درخت برند و از خود و بداه ضربا دل و دوم مراد است حسام بد
 از غضب یاغت او است تیگو مد که بپوسته می باشد بر تهیگاه من شمشیر بران که هرگاه استاده شوم در
 داو ستانم با او کفایت میکند باز زدن را از انان شمشیر شروع نمودن یعنی ضربا دل ضرب دوم کفایت
 نیاید و حاجت بغرب دویم نفیست آن داسی که درخت با بوی بیده شود که آن در معارک بکا

نیاید

أَخْبَى نَفَقَةٍ لَا يَسْتَيْسِرُ عَنْ حَرِيبَةٍ

آشنا باز گشتن در و گردانیدن خریبه آنچه او را با شمشیر زنده تا جبر باز دارند و قد می قدنی یعنی جسی
 و کفانی است یعنی بنده است مرا تیگو مد که شمشیر مذکور خداوند اعتماد است که بر روز مکر که بر می اعتماد و دیدار
 در و تیگو مد انداز نشانه خود یعنی بر بر جا که میزند کاکارگر می افتد چون گفته شود مالک آن تیغ را که
 زمان ده دشمن خود را و زن او را بگوید باز دارند و او یعنی مالک او که پس است مرا که من بیک ضرب
 بر او خویش رسیدم یعنی آن شمشیر قبل از منع عدد را و میکند

إِذَا ابْتَدَأَ الْقَوْمَ السِّتْرَ لَكُمْ وَجَدْتَنِي

اینگ مردی که متهور نشود بال پیر زدن قائم و قائم قبضه شمشیر بگوید که چون شتابی کنند قوم جانب
 سلاح و ساز حرب بوقت مکر خواهی یافت تو مرا استوار و غیر هرگاه که پیر در شد قبضه او دست
 من یعنی چون دست من قبضه آن تیغ بر روز شود کسی متهور نشوم

وَبَرَّكَ هَاجِرٌ قَدْ أَتَاكَ مَخَافَتِي

برک شتران فرو خور بیده هجوم مجاهد شب خوانده و بیدار شوند و آواره بر نخفتن بواد می جمع باو
 است یعنی آنچه از پوست ناقه پیدا باشد و بوا دیها منصوب است بنزع خافض اعنی علی بوا دیها و جمله
 اشی مال است و او در و برک یعنی رب است و جمله اثار خبر برک است و تمیز مفعول مخدومست

از نامت یعنی آثارهای گویا که بسیار شتران چند هاند که بدستی بر نخفته است بیش از ترس من بر پوست
خود مار حالیکه من شستم شست آنها با شمشیر این بر من کرده که ایشان میدانند که مرا خواهد کشت

فَعَزَّزْتُ كَهْمًا ذَابَتْ خَيْفٌ جَلَا لَهْ حَقِيقَةً سَخِيحٌ كَأَلُو بَيْلَ يَلْنَدَ د

گفته و جلالت بضم اول ناده بزرگ غریب خیف پوست فراخ پستان ناده و بیل عصای مطهر کنند و و آلتند
خشم سخت پیکار میگوید که پس گذشت بر من ناده فربه که خداوند پوست فراخ پستانست و بزرگ است و گرامی
مال بر منی است که مانند عصای مطهر است در لاغری و سخت پیکار است و از پیردین خوش مراد دارد و
يَقُولُ وَقَدْ تَرَا لَوْظِيفٌ وَسَاقَهَا اَلَكْتُ تَرَى اَنْ قَدْ اَنْتَ يَحْوِيْدُ

تر بریده شدن نوید که بزرگ و دشوار و آن مخففه است از شعله یعنی آنکس تنی آنکه میگفت آن پروردگار
بریده و جدا گشته بود و ایش و ساقی آن ناده یعنی وقتی که استخوان دست و پای او جدا گشت آن شیخ و از زبان
میگفت مرا که ای منی تو که بدستی تو آورده کار دشوار که در چون تخمین ناده گرامی است

وَقَالَ اَلَا مَا دَا تَرَوْنَ يَسَادِبْ شَدِيدٌ عَلَيْكَ بَعِيَهُ مَتَّعِدٌ

بنی ستم و فرونی کردن یعنی گفت پیر مذکور حاضرین و صاحبان خود را که ایاج می بینید و چه می پسند
آنکه که ده شود باین شراب خوار یعنی شوره شاد و در دفع طوف حسیست که بچه طور دفع نموده آید و را که سخت است بر ما ستم
و فرونی او و آن خود با سنگ و قصد کرده است نه خطا عیسی دیده و دانسته مرا ستم میکند

وَقَالَ ذَرُونَا اِنَّمَا نَقْعُهَا كِهْ وَاَلَا نَكْفُوْا قَاصِي الْكَبْرِ لِيَزِدْ د

آفت باز. دشمن قاصی ابر که شتری که دور باشد از شتران چند میگوید که و باز آن پیر مذکور بر سر شفاق آورده
بیشتر گفت بگذارید طرف را و هیچ گونید و از جراین نیست که فائده و دفع این ناده مراد است که مال من مال
دست او و دارش من است پس از آن گفت که اگر نه بله خواهد آورد و شتر را که اگر نیت است از این شتران فرو خواهد
را نیت طرف زیادت خواهد نمود در کشتن آن

ظَلَّ اَلْاِمَاءُ يَمْتَلِلْنَ حَوْكَا وَ هَا وَتَسْعَى عَلَيْكَ يَا سَيِّدُ نَيْفِ الْمُسْرَهْدِ

استمال چیز را در خاکستر گرم و جنگ با بریان نمودن حواره شتر کرده که از شیر مار باز شده باشد سدیدف کوئانه
سهم فرو بر میگوید که پس شدند نیز آن که در خاکستر گرم بریان میکردند که او را عیسی آن ناده بار و بار بود و آن
نزد عبا بهترین شتر است پس کینه آن کرده ناده را تا بمش بریان نمودن که قصد و نا و مان و دیگر میدوید

بر سر بابا کو مان فرود عرض نیکو بهترین گوشت کیزان خود گرفتند و باقی بد بگمان نشیدند

فَإِنْ مِتُّ فَأَقِئْنِي بِهَا أَنَا أَهْلُهُ | وَمَشَقَّى عَلَى الْحَيْبِ يَا ابْنَةَ مُعْبِدٍ

نمی خبر مرگ دادن دوست در زمان جاویدت چنان بود که چون یکی از اشراف شان مردی شخصی سر پازینه بر ستوری سوار شده بکوچ ما گشت و گفت که فداء فلانا فداء فلانا یعنی خبر مرگ فلان پسران و معبد بن المعبد برادر عرواست متنی اینکه چون من باین شجاعت و سخاوت متصف ام پس اگر بمیرم پس خبر مرگ من بیالی باوصاف که لایق او هست و چاک نهی برین گریبان خود را منی حق نام من بجا آری ای دختر معبد

وَلَا تَجْعَلِيَنِي كَأَمْرِ مَرِيٍّ لَيْسَ هَمُّهُ | كَفَيْتُ وَلَا يَغْنِي عَمَائِي وَمَشْهُدِي

شهادتی در مقام مفحول مطلق است از فعل مخذوف یعنی شهادت شهادتی انصاف میی است میگوید که در کار مرا پس از مرگ من مانند مردی که نیست آهنگ او در تحصیل معالی اند آهنگ من دفع نمیدهد در کارهای بزرگ همچو دفع دادن من حاضر مرگ و در عمارت جنگ دشمنان مانند حاضر شدن من این کنایه است باین علم خود

بَطْنِي عَزَّ الْجَلَّ سَرِيحَ إِلَى الْحَسَا | ذُلُّوْا لِيَجْمَعَ الرِّجَالُ مُلْقِدِ

خان من بیو ده گفتن آجاء جمع جمع است بمعنی شت و اسبم آوردن آهنگ دفع نمودن کسی را بشت میگوید که هر که روانی مرا پس از مرگ مانند مردی که در جنگ کننده است از کار بزرگ معینه چون کار بزرگ همچو جنگ دشمنان در پیش آید پس در آن مرا خیر بکنید و شتابنده است جانب خنهای بیو ده و فحش و خوار و ذلیل است و شتسای مردمان دفع کرده شده است معینه مردمان در ابشتسای خویش بیبذلت و خوار و دفع میکنند

فَلَوْ كُنْتُ غَلَا فِي الرِّجَالِ لَضَرَّتْنِي | عَدَاؤُ ذِي الْأَصْحَابِ الْمُتَوَحِّدِ

و غسل فرود میاید بی چاره میگوید که پس اگر می بودم بی چاره و فرود میاید و در میان مردمان مرا نیکو نکرده میزدند و دشمنی کسیکه خداوند یاران و دو کار داشت و دشمنی کسیکه تنها است و لیکن من بیچاره نیسم بلکه خود جلال از جانب خود گفته که

وَلَكِنْ فَفِي عَيْنِ الرِّجَالِ جَرَاءَتِي | عَلَيْهِمْ أَقْدَارُ حَقِّ صِدْقِي وَمُحَدِّدِي

محمد اصل هر چه گفته اند که الرجال در حقیقت مضاف لیه معارضه مخذوف است و شک نیست که بی تقدیر من تنهاست متنی اینکه اگر من بیچاره بودم از دشمنی شان مرا گزند می رسید و لیکن دور نموده است از من

سازنده مردان ترس ایستادند و دلاوری من پیش من در مقابل اعدا بر دوزخ و راستی و درستی اینک
و قصد من دوزخی است

لَعَنَكَ مَا أَمَرَ عَلَى بَعْتِهِ | نَهَارِي كَالْيَمِينِ عَلَى وَتَمَتِ

نم کار پوشیده ترم همیشه خود را به تیزی جوش من کرده میگوید که قسم است بفرزندگی تو که نیت کار من
بر من پوشیده در دوزخ نیست هر کاری که بپذیری آید در دوزخ من و با تمام میزبانم پس کار من بر من پوشیده
نیت نیست من در آن که همیشه بود و شب بایب فکر و تر و دراز میکرد و دمن هر چه که در دوزخ میخواهم میکنم
پس وقت شب کاری نباشد که در دوزخ من تا شب دراز گردد

وَيَوْمَ حَسِبْتُ النَّفْسَ عِنْدَ عِرْكَهَا | حِفَظًا عَلَى عَوْدَاتِهِ وَالْقَدَّ

عرا که در اسل از دحام اینجا جنگ مرا دشت بخوره زنده در صف جنگ و حصار که از آن بیم باشد تهدید رسانیدن
سیکود که بار دشت که باز دشت نفس خود را نزدیک قال و با اعدا بهت نگاه داشت و محافظت نمودن
بر زنده های جنگ و زنده های ترسانیدن مسلمان بیکدیگر را

عَلَى مَوْطِنٍ يَحْشَى الْغَتَّى عِنْدَهُ الْوَدَى | مَتَى أَعْتَرِكَ فِيهِ الْغَرَائِصُ نَزْعِدْ

موطن بر دوزخ مسجد جایی جنگ رومی طاقت آخر که انجوس نمودن فریاده گوشت شانه ستور جمع او و صبر
است آردا در زانیدن جادو و جسد و تعلق جت است یعنی من باز دشت نمودم نفس خود را بر دوزخ گاهی که
میرسد جان فروز و او طاقت را هر گاه که انجوس و از دحام کند گوشتهای شانه و ایران بیکدیگر لرزانیده
میشود آن گوشتهای یعنی چون شانه شجاعان و اینجا بیکدیگر رسد همچو بیدار مول آنجا لرزه در گوشتها
شانه می افتد

وَأَصْفَرُ مَضْبُوحٍ نَظَرْتُ حَوَارَكَ | عَلَى النَّارِ وَأَسْتَوْدَعْتَهُ كَفَّ مُحْجِلِدْ

مضبوط آنکه از آتش رنگ او در گون گشته باشد بلا سباله خوار باز گشتن محمد امین قمار بازان و اصغر فعت
قدح مخدوست میگوید که بابت قمار زرد رنگ است که در گون کرده شده است باتش چون او را باتش
راست نموده اند انتظار کردم باز گشتن که بچه چیر می برآید در حالیکه ما هم بودیم بر آتش و دانت و شیم
ترند که را بدست امین قمار

سَتُبْدِي لَكَ الْآيَاتِ مَا كُنْتَ جَاهِلًا

وَيَا نَبِيَّكَ بِالْاِخْبَارِ مَنْ لَمْ تَدْرِ د

ترجمه نوشته دادن بگوید که عن قریب پیدا و ظاهر خواهد ساخت روز کار آنچه تو جاهل غافل بودی یعنی آنچه تو ندانی عن قریب خواهی دانست و خواهد آورد و نزد تو خبر ماکیه که توشه نداده و او را یعنی آنچه از وی غافل هستی خود بخود ظاهر خواهد شد اگر چه بطب برابر با بجهورش پوشیده باشند و این بیت راست ترین بیات شراست
 و اما ویت صلح مردی است که جناب بیات ناب صلی الله علیه و سلم این بیت را گاه بگاہ بزبان کوفیستان خود زب و زب می بخشدند

وَيَا نَبِيَّكَ بِالْاِخْبَارِ مَنْ لَمْ تَبْعْ كَه | بَنَاءًا وَلَمْ تَضَرْبْ لَمْ دَوَقْتَ مَوْعِدَ

ترجمه از خدا و بعضی فرود خلق خریدن است و اینجا معنی نالی مراد است بیات توشه ساز و ضرب اینجا معنی بیان نمودن و مقرر ساختن بگوید که خواهد آورد و نزد تو اخبار کسی که نه خریدی برای او توشه نداده مقرر کرده برای او وقت در زمان اخبار رسانیده یعنی آنچه ننشیده از کسی خواهی شنید که میان تو و میان وی عسلا و قیت و این علم تخیل است و حاصل نیست که آنچه از وی غافل نشسته خود بخود ظاهر خواهد شد اگر چه لعل اسباب آن جمع نباشد
 لَعَنَكَ مَا لَمْ يَكُنْ إِلَّا مُعَانًا | فَمَا اسْتَطَعْتَ مِنْ مَعْرِضِهَا فَانْزِلْ د

ترجمه می گویند است بجز زندگی تو که قیت روزگار که باریت داده شده است که از تو باز خواهند ستانید پس آنچه بتوانی از نیکی روزگار پس توشه گیر یعنی زمانه همیشه نخواهد ماند و ترا سفری در پیش است پس آن نقد که نتوانی از نیکویی او توشه برای سفر خود گیر

عَنِ الْكُرْءِ لَا تَسْأَلُ وَأَبْصِرْ قَرِينَهُ | فَإِنَّ الْقَرِينََ بِالْمَقَارِ دِنْ مُقْتَدِرَ

ترجمه ابصار و دیدن بگوید که از حال مرد پس بر من هم نشین و را که گیت زیر آنچه هم نشین با من نشین خود پیرو س کند است پس اگر قرن او بهتر است بر آینه آنرو هم بهتر خواهد بود و در خلاف آن خدا این تصور است

إِذَا كُنْتَ فِي قَوْمٍ فَصَاحِبِ جِزَائِهِمْ | وَلَا تَصْحَبِ إِلَّا ذِي فَتَقْدَرِ مَعَ الْقَوْمِ

ترجمه یعنی چون باشی تو در قومی پس صاحب جانشین کن بیکان ایشان را چه هر مردی مقتدریت هم نشین خود را و صحبت کن بیک مردی و در باب ترین ایشانست زیرا چه آنوقت تو هم ملاک خواهی شد با ملاک شوند یعنی دوم ملاک خواهد شد و ترا هم ملاک خواهد نمود

ترجمه قصیده طرف بن العبد و قصیده میوم انشاء ز بهیر بن ابی سلمی است که از بنی مره و سلمی جز این نام

بضم سین نایره است نام و رقیه بن ابی اوزمان زیرزندگی از دولت اسلام پیش و پس را و کعب بن زبیر حبش قاصد
 سفر که اول او این است بابت سعادتی الیوم مقبول + باسلام مشرف شده و این قصیده در مدح حارث
 بن عوف بن ابی حارث و هر بن بن سنان بن ابی حارث است و سبب مدح اینکه ایشان هر دو از طرف خود جنگ
 ویت قتل داده میان قبیلہ عس و قبیلہ ذبیان صلح انجام رسانیدند و قصه شش است که میان عس و ذبیان
 جنگ بود شخصی از قبیلہ عس که در دین حاکم نام داشت در آن جنگ بدست شخصی از طرف ثانی که هر بن بن
 منضم نام داشت کشته شده بود بعد از آن میان هر دو قبیلہ اتفاق صلح افتاد حصین بن منضم را در قبیل
 در صلح حسن شد و سوخته خود که سرانجام شوید تا آنکه در دین حاکم یکی دیگر را از بنی عس که میان بنی
 از بنی غالب باشد غنیمت کسی را برین صلح نکرد و مدتی بر آن گذشت روزی مردی بخانه حصین بن منضم همان شد
 حصین از وی پرسید که تو کیستی و چه کسی گفت جسی ام پرسید که از کدام عس هستی که در عس قبیلہ نامی بسیار
 غرض که از او گفت که من از بنی غالب ام حصین در آنوقت حرکت بر ایشان و شوار را در چراغ میدادند که قوم مقتول بکینه او
 خواهند بزغاست پس این خبر به قبیلہ عس رسید آنجا بن حارث بن عوف بجهت کینه قتل خود سوار شدند
 چون این خبر بشارت رسید مهادت و فرزند خود را نزد دشان فرستاد و پیامبر را گفت که به بنی عس بگو که
 شتران را دوست تر میدارید یا کشتن سپهر را پس رسول نزدشان آمد و پیغام رسانید مردی از ایشان که بر
 بن زیاد نام داشت با مردمان قبیلہ خود گفت که برادر شما سویی شتر سولی فرستاده است باین پیغام که آیا این
 شتران را دوست تر میدارید یا کشتن فرزند را و مردمان بنی عس گفتند که بلکه شتران را میگیریم و با قوم
 خویش صلح میکنیم میان هر دو قبیلہ اتفاق صلح افتاد و بعد از سر دین قصیده در مدح حارث و هر بن منضم
 و این قصیده از بحر طول است و قافیه او متدارک و جمله ابیات او شصت و چهار است تقطیع مطلع اینکه

مِمنَ امَّ	مِراؤنی دَمَ	نَهْ لَمْ	تَكَلَّمْ	مِجَوَّما
فَعولن	مِفاعِلن	فَعولن	مِفاعِلن	فَعولن
			مِقبوض	

نَهْ الدَّامَا	جَ خَالَمْ	تَكَلَّمْ
مِفاعِلن	فَعولن	مِفاعِلن
		مِقبوض

میگوید

إِنْ مِنْ أُمَّرٍ أَوْ فِي دِمْنَةٍ لَمْ تَكَلِّمْ
بِحُجُومَانَةِ الدَّرَاجِ فَالْمُسْتَبَلِّمُ

ام او فی کینه عشقه است و منه آثار باشش مردم خوانه جایی درشت کوفه دراج و شتم نام و صفتش
و ام او فی رقیقت مضاف الیه است یعنی امن و یار ام او فی تعنی اینکه غیا از منزلهای ام او فی ست این نشان
باقی مانده که کلام نمیکند و پاسخ سوال و سلام من ندید و آن نشان سرای و قحط و در زمین درشت میان موضع
دراج و شتم و این است بهام یا بهجت شک است گویا آن نشان را نشناخت و است بهام کرد و بهجت یا بهجت توجع
و تا سفت

وَدَّارُهَا بِأَرْقَمَتَيْنِ كَانَهَا

ترجمه کرانه وادی و مرغزار و اینجاد و سنگ لانی مراد است که یکی قریب بصره و دیگر نزدیک مدینه شریفه است
و آجیم جمع مرجع است بمعنی نیکه از سر نو کرده باشند و دیگر را در دست کرده باشند و آشن جمع ناشره و
ناشره است و آن رگی باشد در دست معصم جانبی دست بر بخن از دست و پا که قمتین بمعنی من ابر قمتین است
و تمهید کا نها در حقیقت مضاف الیه اطلاق مخدوف است تنگویی یا از منازل ام ادنی است سراسی مراد از کربلا
این دو سنگ نخست گو یا شا نهایی و نقش نیل است که از سر نو درست کرده باشند در گهگاهی است زمان
یعنی نشان آن بعد از آنکه سیل و هوا خاک را از آن دور ساخت مانند تکر نیل است در دست زمان که هر روز
سر نو درست کرده شده است

بِهَا الْعَيْنُ الْأَرَامُ بِمِثْلَيْنِ خَلْفَهُ | وَأَطْلَاءُ هَا يَنْهَضُ مِنْ كُلِّ مَجْدٍ

حقین جمع عینا است بمعنی فراخ چشم اینجا گاه دوشتی مراد است اطلاق جمع طلا بچیز آه و کاه دوشتی از وقت
زاون تا یکماه و بجه انسان را نیز گویند مختم موضع خپیدن حلقه حال است اسمعی گفته معنی او فوج بعد گوشت
و دیگران میگویند معنی او گشت که یکی میرود و دیگری می آید میگوید که در سه ای عشقه اکنون گاه و دوشتی فراخ
چشم آهوان سپید رنگ اند که میزند فوج فوج که یکی میرود و دیگری می آید و بچه های شان بر میخیزند از هر
خسبدن گاه خود که مادرشان شرود و دوشان جمله تحسیر تا نصف است

وَقَعْتُ بِهَامٍ مِّنْ بَعْدِ عِشْرِينَ حَجَّةً فَلَا يَأْعُرَفُ الدَّارَ بَعْدَ تَوَهُيمٍ

تجدیدکبر اول سال لای شدت و درنگی و لایا حال ست یا قائم مقام مصاف خود است یعنی بعد لای میگوید
ایستاده شدم بران سر لای بعد از بست سال از فراق احباب پس بعد از شقت و درنگی شناختم آن سر لای را بعد

از چنان بردن یعنی اول چنان بزم که شاید که ایشان سرای او است و بعد از کوشش و درنگی شناختم

أَنَا فِي سَفْعَا فِي مَعْرَسٍ مِنْ جِلٍّ وَكُلُّ مَا كَجَدَ مِنَ الْخَوْضِ كَمَا يَتَنَلَّمُ

انافی باشد یا در سفل و تخفیف یا در اکثر محاوره جمع انقیص است بمعنی شگسته از سه پاره و یک تنوع جمع اسفع یا سفع است بمعنی سیاه از خونگی معرس منزل فرود آمدن در آخر شب اینجا موضع پنجهن چسبیده مراد است از جیل و یک نومی چوبچه که در دگر و خمرگاه بهجت سیل خدیم بن چسبیده تلم رخ شدن انافی بدست از دار و لم تلم حال است بیگوید که پس ز درنگی شناختم شگهای پایه و دیکان که سیاه است در تقاسمیکه و یک می خفتند و شناختم چوبچه را که در دگر و خمرگاه شان بود مانند بن حوض که رخ نه شده بود در آن در روایتی که در بعضی است و بعد چاه کنه را گویند و حال اینکه آن سرای اسبب بن خمر باشد ختم

فَلَمَّا عَرَفْتُ الدَّارَ قُلْتُ لَوْ تَبِعْتُهَا أَكَلَا أَتَعَمَّ صَلَاتُ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَاسْبَكُم

ترجم سرای در بیع و اکنون به منزل را راجع میگویند لعم صبا با بعضی و زرنی و تازگی باش بوقت صبح چنان بوقت صبح بر دشمنان تاراج میکرد و میگویند انعم از علم عیلم و از حسب سبب عم صبا با از و همین معنی از باب وضع یضیع و از و بعد است فاع گفته که عم در اصل لعم بوده و چون بوقت شکر است استعمال بر خلاف قیاس ساقط که رنده معنی انگیر پس هرگاه که شناختم منزل ام او فی را در تحت و دعا گفته سرای او را که الا و زرنی و تازگی باش بوقت ماداد امی سرای عشق من سلامت باش از اوقات روزگار

لَبَّيْكَ خَلِيلِي هَلْ تَرَى مِنْ طَعَائِنٍ لَحْمَلِنَ بِالْعَلْيَاءِ مِنْ قَوْمِ جُرْجُمِ

طعنن جمع طعنه است آن فی که در کراوه باشد وزن را فقط و مروج را فقط می گویند علیا زمین بلند اینجا نام بلده است جرجم آبی است بنی اسد را میگویند که به زمین بدوست من آری می بینی کسی را از زمان مکمل نشین که در کجا و حای خود کوچ نموده بلده علیا از بالای آب بنی اسد که جرجم نام دارد گویند که شاعر چندان خیال شان ستغرق و در بهوش است که نمیشین خود را بعد از سبب سال از فراق میگویند که نظر کن که آیا کسی ایشان می بینی

عَلَوْنَ بِأَنَّمَا طَعْنَاتِي وَكَلَّةٍ وَرَأَيْتُ حَوَاسِيَهُمْ مَسَاكِينَهُ الدَّهْمِ

نمط نوعی از افکندن با برای تعدیه است و در بعضی روایات و عالین با ناطا و بعضی عالین ناطا دارد و است کله پرده تنگ که بر مروج فرو بسته می باشد و را و جمع و ده است معنی هکون شکا که شاید میگویند از آن هم عیشیه

بر انداخته بر شتران خویش بکشد نهایی گرامی و پرده تنگ را بر هوا چرخ خود که گلگونست کرانه مایان بساط و پرده
مانند خون عشاق و بعضی مصراع ثانی را چنین روایت کرده اند و زاد الخواشی لَوْنُهَا لَوْنُ عَنْدَامِ *
عندم بقم یعنی آن پرده و بساط گلگون جوشی است که رنگ او همچو رنگ بقم است و آن چوب درختی است
که ساقش سبز است

وَوَدَّ كُنْ فِي السُّوْبَانِ يَعْكُوكُنْ مَتْنَهُ	عَلَيْهِمْ دَلَّ النَّاعِمِ الْمَتْنِيعِ
--	--

تور که بر پشت ستور چنین شستن که پای خود را دو تا کرده یک سرین نهد و بعضی گویند که تور که آنکه بر پشت ستور
سوار شود دل و دلال ناز نامعزم نازک و خداوند عیش نرم ششم نازکی نماینده سوبان نام وادی است
مقن بلند بگوید که سوار شد ندان زمان که بر پشت شتران خود یا مثل نشسته بر آن خاصه در وادی سوبان در لیکه
ایشان بلند میشدند و جملاتی آن وادی و برایشان ناز است یعنی نازی کنند مانند ناز که یک پرورده ناز و نعمت
باشد و هم به تکلف نازکی نماید

بَكْرُنْ بَكْوَدَاوَا سَحَرْنَ بَسْ حَرَقَ	تَهْنُ لَوَادِي الرَّسْ كَالْيَدِ لِلْفَمِ
--	--

بکوره با داور فتن استخار پیشتر از صبح رفتن تحفه بضم اول بحر پیشین نام وادی است معنی اینکه زبان مذکوره
کوچ که درنده با داور سیر کرده و بد وقت سحر پیشین پس ایشان مر وادی رس را مانند دست اندر دهن یعنی بر پشت دهن
آهنگ او بخند خطایمی کند همچنین ایشان آوای را خطایمی کنند

وَفَهْرَنْ مَلْهَى لِلطَّيْفِ وَ مَنْطَرُ	أَيْتَقُ لِعَيْنِ النَّاطِلِ الْمُتَوَسِّمِ
---	---

فهی بازی کردن و باز نگاه لطیف آنکه بنظر نرم نازک گردد که در و جایی نباشد و هم آنکه در بار کبیله و آیتق
بشگفت و شادمانی آورده سوسم نفرس کننده و آنکه در خوبی مای چرخه نگاه کند تیگوید و در زمان مذکوره
بازی یا بازی گاهی است مر و انصاف بین و منطری است بشگفت آورده چشم بیننده را که خوبیهایی او و
محاسن جل تلاش کند

كَأَنَّهَا الْعَهْنُ فَكُلْ مَنَزِلِ	تَوَلَّنْ يَبْحَثُ الْعَنَاءُ لَمْ يَحِطْ
--------------------------------------	---

فما و نیت ریزه عهن بشم رنگین و غیر رنگین و معنی آنکه را خیر کرده حب انفا دانند سکا گنور و ابو عبیده گفته
فما بقی است که او را فاند باشد سخت سرخ و اندکی از آن سیاه از آن قیراق سازند و شاید که حب انفا آنست
که او را در بند و ستان که بوی می بخوانند تحکم شکستن و لم یحلم در موضع حاست از حب انفا میگوید که گویا ریزه ها

صوفی سرخ در بر منزل کرایشان نمود می آیند و آن نیز می آید گویا که آن صوفی در سرخی و از سرگشود است
 رنگسته نباشد و سرخی و بعد شکستن باقی نماند

فَلَمَّا وَدَّ دُونَ الْمَاءِ دُزْدًا فَاجْتَمَعُوا لَهُمْ
 وَضَعْنَ عَصِيَّ الْحَاضِرِ الْخَاضِرِ

بدانکه در اکثر نسخ متن شرح زرقا و ارد است و همین معنی شرح نموده اند و در یک نسخه مطبوعه رد و قاجامه است و در
 صافی شدن و دزدق جمع از رقی است یعنی نیلگون و نوب بلکه صحیح همین است چه ما از رقی میگویند ما در رد
 جوامع جمع است یعنی یکدیگر در چاه و غیره گرد آمده باشد عصبی جمع عصا است حاضر بشهر یا بر آب آئینه تخفیم
 مستقیم از تخفیم معنی خمیده گرفتن در رقا حالت است از ما و جوامع فاعل است یعنی آنیکه پس هرگاه که آن زمان وارد
 شدند بر آب در حالیکه صافی و کج بود است آنچه گرد آمده است و در عرض از نهایت صفاهای دند که آنجا عصا
 خود را یعنی قامت کردند و اسباب خود را آنجا نهادند مانند عصا کسی که از سفر شهر آمده خمیده گیرد

جَعَلَنَ الْقَعْنَ عَنْ يَمِينٍ وَحَزَنَهُ
 وَكَلَّمَ بِالْقَعْنَ مِنْ فُحْلٍ وَصَحْرٍ

قاعن کوهی است بنی اسد از قرن زمین درشت از فحل کسی مراد است که در مرتع داشته باشد محرم خلاف او
 میگوید که از زمان مذکوره گردانیدند کوه قاعن زمین درشت او را از رستامی خود و جانب چپا و قامت کردند
 و بسیارند و کوه قاعن دشمنان ماکه را قاتل شان جلال است چه او شان در همه عهد دارند و بسیار انداخته و پستان
 ماکه را از خشکشان حرام است چه او شان عهد و عهد دارند

ظَهَرَ مِنَ السُّوْبَانِ تَعَجُّرٌ عَنَّهُ
 عَلَّكَ قَيْتُ قَشِيبٍ مَعَامٍ

سوبان نام اوستی است بر پنهان کردن اوستی را قین است که در صانع و از قینی پالان مراد است قشيب نوعی غلام
 فراع تر میگوید که زمان مذکوره بیرون آمدند از دایمی سوبان پسر بر پنهان کردند از یعنی اول باز دایمی
 بیرون آمدند بعد از آن بار دوم آنرا بر پنهان می کردند چه سوبان در این راه دوبار پیش آید و ایشان سوار
 بودند بر پالان نو ساخته و فراع کرده

فَأَقْسَمْتُ بِالْبَيْتِ الَّذِي طَافَ حَوْلَهُ
 رِجَالٌ بَنُو مِنْ خَرْنِشٍ وَجُرْهُمُ

ویش اولاد نصر ابن کنانه بن خرمیه بن الیاس حریم نام می است از زمین که در آن اسماعیل علیه السلام
 فحل فرموده بود پس بعد از علیه السلام حریم بر اولاد او علیه السلام غالب آمده بر جرم ستولی شدند بعد از آن
 خراجه که علیه غالب آمد پس از آن باز اولاد علیه السلام یعنی قریش بر جرم ستولی شدند و لهذا میگوید که پس

قسم میخورم من بخانه که طواف میکند که او مردان که آتخانه را بنا کرده اند از قریش و جهم یعنی یکجبهه گویند میخورم
و جواب او در بیت ثانی است و این قضا است سوی شمع

يَمِينًا لِنَعْمَ الشَّيْدَانِ وَجِدْتُمَا	عَلَى كُلِّ حَالٍ مِنْ تَحِيْلٍ وَ مُبْتَرَمٍ
--	---

تحیل کنایه است از نرمی آسانی و مبرم و سختی و در اصل تحیل رشته یک تاب داده و مبرم رشته را میگویند
که در رشته را جمع کرده تا قهقهه باشند و یکبار بر صد بیت از قسمت منصوب است یعنی من سوگو میخورم کعبه که ترمینه
بهر دوخته و در ریافته شده اید شما هر دو ای حارث بن عوف مبرم بن سنان بر هر حال از آسانی و سختی
مستحق سزای عیال عیال بن مؤثر بعد ما

نقشه اند که از سعی عمل نیک مراد است و غیظ بن مره در می است از قبیل زبان نسب و این غیظ بن مره ابن عوف
بن سعد بن زبان دوم در اصل مضاف الیه است یعنی بسجک لدم قبل چاک شدن میگویند که کوشش بجای آوردند
و کوشش کنند از بنی غیظ بن مره یعنی حارث و مبرم در صلح کوشش فرمودند بعد از آن که چاک شده بود القی
و هو اصلتی که میان قوم بود بسبب ریختن خون که حصین بن ضمضم ریخته بود

نَدَاكَ مَتَا عَبَسًا وَ ذُنْبًا بَعْدَ مَا	تَفَاوَدُوا وَ هُوَ أَبَيْتُمْ عَطْرَ مَنْشَرٍ
---	--

منشر نام زنی عطر فروش بود از خزاعه و در که قومی از عرب اندی عطر خریدند و ایشان قبایل و شمن بوده بودند پس
بر قبال شان سوگند کردند و شانس آن ساختند که دست را در عطر غور دهند بعد از آن اتفاقا سوگند قبایل نقضه و جمله
نشته شدند و این قول صمی است و ابو عمر و شیبانی گفته عرب چون از قبال و شمنان فراغ میشدند از منشر
به جهت کشتگان کافور میخریدند پس بدخالی گرفته شد بطر او معنی اینکه در یافتید و تدارک نمودید شما ای حارث و مبرم
بنی عس بن نبی زبان را بعد از آنکه با هم هلاک شدند مردمان هر دو قبیله و جنگی که میان شان بود و بعد از آنکه کوفته شدند
ایشان میان خود را عطر منشر را یعنی خود را جنگ هلاک ساختند

وَقَدْ قُلْتُمْ أَنْ نَذَرَكَ الْوَيْلَ وَامْبِعَا	بِمَالٍ وَمَعْرِوفٍ مِنَ الْقَوْلِ لَسْكَمَ
--	---

سلم نفع و کسر سبب اشتی موش و دیگر کرده و آمده است معنی اینکه و بدستی که شما هر دو فرمودید که اگر با هم صلح را
فراغ که صلح و بدو ان دل و بدینکار سخن سلامت خواهیم شد از نقضه و هلاک مردمان پس شما به جهت دیگران از
جانب خود دست ادا کردید

فَأَصْبَحْنَا مِنْهَا عَلَى خَيْرِ مَوْطِنٍ	بَعْدَ نَفَقَةٍ مِنْ عُقُوفٍ وَ مَا شَمٍ
---	--

عقوق خوشیان آزدون نام نزه کار شدن بگوید که چون شام صلح بانجام رسانید پس گشتید ساز آشتی بر بهتر مقام
و گشتید شادمان صلح دوران خوشیان آزدون و نزه کار شدن بعینه شام آخر و کمال حاصل شده نزه و عقوق

عَظِيمَيْنِ فِي حُلْيَا مَعَدٍ هَدَيْتُمَا | وَمَنْ يَسْتَجِبْ كُنْزًا مِنَ الْمُحْذَرِّ عَظِيمِ

معد بن هذمان در عرب و عظیمین حال است یا خیر ثالث از اصحاب است بابت بلای و النبی فاقین خیر
و عظیم در بعض روایات معروف است از مجرور و در بعض مجهول از عظام جمله بدیتا معترضه است و معترض دعا
یعنی شام صلح و مودید و حالیکه شام روز بگوید و در مرتبه الی از شرف معد بن هذمان بابت کرده شود شامینه
او بجا شام بابت شمس تب شرف کنه و بعد از آن بگوید که هر کس که ساج بی جسم خود بایست گنجی از بزرگ
لا محاله بزرگ یا عظیم کرده خواهد شد

تَقْفِي الْكَلُومَ بِالْمِثَالِ فَأَصْبَحَتْ | يُبَيِّتُهَا مَنْ لَيْسَ فِيهَا بِجُودٍ

تقصیه محو نماید که در کلام معجم کلم است بمعنی زخم تخم دادن بوقت معین یا چپیکه بعد از چپیکه ضمیر
بجها سوسی اینضمیر فيها جرب و جبت بگوید که زائل کرده میشود زخمها با صد هزار شتران است یعنی چون شان
ویت نیگیزند از کینه دست بردارند پس گویند که زخم مقول بسیار بعد شتران زائل کرده میشود پس شد شتران
خون بها که میداد آنها را کسی که نبود در آن جنگ خناه کار و خون بها اندک اندک داده میشود لهذا بجها گفته

يُبَيِّتُهَا قَوْمٌ لِقَوْمٍ عَرَامَةٍ | وَكَلَّمَ نَهْرٌ نَقِيعًا بَيْنَهُمْ وَلَا رَحِيمَ

عرامته تا وان دادن تخم شیشه حجام بگوید که میداد شتران از قومی مر قومی را بابتا وان و آنکه میدادند بزرگوار
در جنگ از خون کسی در میان شان مقدار بر پی شیشه حجام یعنی ایشان بجهت دیگران تبرع میکنند آنکه خود
جنایت کرده اند و بیت آن میدهند

كَأَجَلِمْ يُجَدُّ نَحْفِمْ مِنْ تِلَا دِ كَمُ | مَخَانِمُ شَتَّى مِنْ إِفَالِ مُزَنِمِ

معد و اذن شتر با از لغت شتی جمع شیت است بمعنی پرانده افال جمع افیل شتر خور و سال فرم شتری
که از گوشش و چری بریده همچنان حلق بگذارد و این فعل شتر گرامی می کنند و بنام فعلی است که شتون
گرامی را بوسی نسبت میکنند بدانکه ابو عبیده افال فرم باضاف روایت کرده و بر این تقدیر از فرم آن
فعل برادست و در روایات مشهوره افال فرم به لغت است و افال اگر چه جمع است ولیکن فعال شترک
است میان مفرد و جمع و هر دوی که شترک بود تا نیش و تذکیر او هر دو جائز است لهذا وصف و غیر نم کرد

نیز فرقه و تفرقه در صبح برایشان است و بعد از صبحی جزا و ست تعنی اینکه پیش حال او شان اینکه نازده میشد و جسیان اولیای مقتول از اموال نفیسه قدیم شما غنیمت مائی پرانگنده از جنس شتران خود دسال که گوششان بریده شده است یا از قسم شتران خود دسال که از نسل فرزند است

اَلَا بَلِغِ الْاِخْلَافَ عَنِّي بِرِسَالَةٍ وَذُنُبَا هَلْ اَقْتُمْتُمْ كُلَّ مَقْتَمٍ

اخلاف جمع حلیف است یعنی هم سوگند و در بابیت رسم بود که قبیله با قبیله دیگر عهد میکردند که با شریک شما ایم اگر جنگ شما پیش آید بلا شما باشیم قتل یعنی قهر است میگوید که الا ای دشمنین من بران هم سوگند ان زمین را که عطا کنی منی اسداند و بران زمین را از جانب من بجای می که در سیکه شما بر استوار می صلح سوگند خورده اید بر سوگند پس نه باید که خلاف آن بعد از اشتهی از شما سرزد کرد و

فَلَا تَكْفُرُ بِاللّٰهِ مَا رَفَىٰ صُدُّوْهُ كُمْ لِيُخَفِّيَ وَهُمْ مَا يَكْتُمُ اللّٰهُ بَعَثَكُمْ

تکتمان پوشیدن چهار شرط است یکتم الله یعنی حکم من الله است یکتم جواب شرط تعنی انگیزش پوشیده دارد از خدا تعالی آنچه در سینه مائی شماست یعنی اگر غدر و عهد شکنی در دل شماست پس آنرا پوشیده کنید که از دسب جان پوشیده باشد و هر چه پوشیده میشود از خدا تعالی او خود میداند او را که عالم اسرار و نهان است چنانی رو پوشیده نیست

يُخَفِّرُ قِيُوْضَكُمْ فِيْ كِتَابٍ فَيُخَفِّرُ لِيُوْمِ نَزْوِا هَلْ اَقْتُمْتُمْ كُلَّ مَقْتَمٍ

یوخریز و اصل لغت بدست از یعلم و نزل و تخویان جواب ابرست میگوید که هر آنچه از دسب جان پوشیده میشود او میداند و آن کردار تاخیر کرده میشود عیسای و تاخیری کنند پس نهاده میشود آن کردار در کتاب که نامه اعمال است پس ذخیره کرده میشود بجهت بنده برای روز شمار یا تاخیر کرده میشود بلکه خدای او را شتاب کرده میشود در این امرای پس عتاب کرده میشود و در این جهان یعنی بد می کنند خلاص نشود

وَمَا الْحَرْبُ اِلَّا مَا عَلَيْنَا وَذُقْتُمْ وَمَا هُوَ عَلَيْهَا بِالْحَدِّ نِشَ الْمَوْجِبِ

ذوق چشیدن از دودن ترجمه منخی که گجبان گفته شود کتاب الحروف گفته به لاموا انحرید فی مواکن انما تنويعا شئ علیک محرم ناهت فلم تدالحوار و لم تقل دانشان حدیکم لمرجم میگوید که ذوق جنگ مگر آنچه دانسته اید شما و سختی مائی و چشیده اید و آرزو نموده اید نیست آنچه که از کردار و نات جنگ شما میگوید سختی گجبان گفته بلکه بر تعیین رسیده است

مَتَى تَبْعُوَهَا تَبِعْتُمْهَا ذَمِيمَةٌ	وَتَضَرُّ إِذَا صَرَّيْتُمْوهَا فَتَضَرُّم
<p>ذمیه بمعنی مذموره فعل چون بمغی مفعول باشد اگر موصوف و مذکور نباشد واجب است برای تأیید الحاق تاء والا عدم آن ضرر است خضری سخت آید نمودن تضریر بر غلاییدن صدم افروخته شدن آتش میگوید که هر جنگ که برانگیزید جنگ را بر نخیزید خواهد شد در حالیکه نگویید است که مردم شمارا بران خواهند گویند و از دزدیاده خواهد شد بر رفتن چون خواهید بر غلاییدن و راس نامه او افروخته خواهد شد و شعله خواهد زد</p>	
فَعَزَّكَ عَنْكَ الرَّحْمَةُ بِقَالِهَا	وَتَلْفَحُ كَسَا فَاتْلُ تَنْجِمَ فَلْتَلْم
<p>عز که مالیدن است سیاه سیاه تعالی چرمی یا جامه که زیر سیاه است روزش کند و باده در وی بمغی مع است تلفح آبتن شدن تشنگ آبتن شدن قدیم دوباره در دو سال یا بیش در یک سال نتایج زادن و او موصول مستعمل است تمام دو گانه زادن بجایاها در موضع حال است از رخی و عز که الرخی و کش فاعلت و مفعول است میگوید که چون جنگ را افروخته خواهید کرد و خواهد مالید شمارا و طاک خواهد کرد و نمالیدن سیاه بخدم را وقتی که با او چرمی باشد زیر او می اندازند بعد از آن جرب را با ناله تشبیه کرده میگوید که و هم آن جنگ آبتن خواهد شد دوباره پسیم بشهر و رفسا که در و پوشیده اند مانند بچه پسر خواهید باییدن شهر و راس دو گانه خواهید بایید یعنی شهر را و هم خواهند رسید</p>	
فَتَنْجِمَ لَكُمْ عِلْمَانِ اسْمَاكُمْ كَلْمٌ	كَأَخْرَعَادٍ ثُمَّ تَرْضَعُ قَفْطِيمَ
<p>اسماء فنان الیه فنان است پس یافت جل مخدومت یا بمغی مصدر کلمه معتد است و تاکیدیت فنان را چه آن نکره است و تاکید نکره درست نیست استمر لقب رومی بود از شود که ناله صلح علیه اسلام را پی کرده بود و نام او قدربن الف است اسمی گفته که زیر دین شعر عطا کرده است چه احمر از شود بود نه از عا و او ابو العاکر گفته که این عن علمیت چه شود را عا دشمنی و قوم بود علیه اسلام را عا و او ای میگویند معنی میت انگیزان حرب باشد و آبتن خواهد شد پس خواهد زاید برای شما فرزندان که عبارت اند از شهر و مانند فرزندان میگویند که مانند پدر خود باشند دشمنی و دشمنی آن اند قدربن الف اند و نام مبارکی چنانکه او سبب نزول خدا بوده پس از آن شیر خواهد ایش از این تریت خواهد کرد پس از شیر مادر خواهد داشت</p>	
فَقُلِّلْ لَكُمْ مَا لَا تَعْمَلُ لَا هَلْجَا	قَرَى بِالْعَوَاقِ مِنْ قَهْلٍ وَدَرْهَمَ
<p>قل غلادون زمین خفیه بپایه میگوید که چون جنگ بر پا خواهد شد پس غل خواهد داد و در شمار آنچه که غل نمیدهد</p>	

اول خود را به نامی که در عراق از قسم آنچه پیاپی میدهند چون گندم غیره و از قسم دهم اینجا احتمال دومنی است
اول اینکه طریشان باعث شادمانی است و این طه سبب پاک است و دوم آنکه خرد را از نفع عنده اهل عراق
تر داده است

لَقَمْنِي لِنَعْمَ الْحَيِّ جَرَّ عَلَيْنَا
بِئْسَ الْاِيْوَاكُنْ تَنَزَّاهُ حُصَيْنُ بْنُ حُصَيْنٍ

جگر نهاده کردن نواته موفقیت کردن بگوید که سوگند بزرگی من است که بر آن نه بهتر قبیده است که نهاده کرده است
برایشان آن بن خدر که موافق نشد با ایشان و آن حصین بن ضمضم یعنی او شان با او در جنایت موافق نبودند
چرا از جانب شان خدای من از مسلح بوقوع نیامد

وَكَانَ طَوْحِي لَشَيْخًا عَلَى مُسْتَكْنَفَةٍ
فَلَا هُوَ اِلَّا هَا وَ لَمْ يَتَقَدَّمْ

کسی تحسین که استخوان پوشیده شدن و سگه صفت نیت خدر دست بگوید که در حصین که پیچیده کرده بود
تقی کاه خود را بر تنی و قصدی که پوشیده بود در دل و پس از آن آشکارا کرد و بر نیت خود را و نه پستی کرد
و کینه گرفتن بر دست یافتن

وَقَالَ مَا قِصَّتِي حَاجَتِي لَمْ أَتَقَفْ
عَدَوِي بِالْفِيْءِ مِنْ دَرَائِيْ مُلْكِمِ

مجموع جیم که در او در روایت است انجام کلام و ادن معنی اینکه حصین بن ضمضم نیت خود پوشیده داشت
و گفت که غریب را خواهم که حاجت خود را بپوشد کینه خود را قاتل برادر خود پس از آن سیر حاصل خواهم که در میان
خود و میان دشمنان بر سوارانند که پس من ندانم سپان خود را کلام داده اند یعنی به منزاران سوار
مقابل ایشان خواهم کرد

فَسَدَّ وَلَمْ يَفْرِغْ بِيَوْمًا كَسِيرًا
لَدَيْ حَيْثُ الْقَتْلُ رَحَلَهَا أَمْرٌ شَعِيمٌ

شد ملکه کردن ام ششم که و با تکیه بر پس حمل کرد حصین آن مرد که سخن از اناش فرو داده بود و از جانب او گشت
و نه رسانید خانه های بسیار یعنی اهل خانه های بسیار را نه رسانید جائیکه انداخت پالان خود را و اگر گویی دیگر خانه ها
که قرب فرود آمدن هر که یعنی متصل متبذل اند با ایشان تعرض نشد

لَدَيْ سَلَةِ شَاكِي السِّلَاحِ مَقْدَفٌ
لَمْ يَلِدْ اَظْفَارُهَا لَمْ تَقْتُلْهُ

شاکلی سلاح مرد با سلاح و شاکلی مخلوق با ملک است از شوکت یعنی قوت مقذف که در عمار که بسیار انداخته شود و
از جنگی جنگی دیگر نرسد تا شود و بعد جمع لبده است یعنی موهای انبوه که میان دو شان شیره باشد و جمع اینجا

بجهت مبالغه است تقليم حيد بن مخنف لم يلقاهما الا ضعيفا كفايه في ما يشد معنى انك شدين حادثه نزد شير يعني نزد مردی که در شجاعت همچو شیری است که در امور نیهای انبوه اند میان دوشانه و ناخن جنگا و چیده نباشند یعنی توبت غرض آنکه حصین در شجاعت همچو شیر است

جری مکتب یظلمه یعاقب یظلمه | سر یغا ولا یبدا بالظلم یظلم
جری مکتب است و بروایتی که مرفوع است خبر مکتبای محمد دست و سر یغا یا حال است یا نعت مصدر مجزوف است یعنی عتابا و توبه مجزوم است بسبب شرط و در اصل یبدا بجزوه بود لیکن بسبب خطا بجزوه بالف بدل کرده ساقط کرده معنی آنکه شیر مذکور و لیر است که هرگاه هستم کرده میشود عقاب و عذاب میکند بسبب تم کرده شدن خود بر عت و شتابی و اگر آغاز کرده شود بستم یعنی چون کسی جزویستم بخدا و او خودستم میکند محبت کمال شجاعت و عدم بروای کسی

دعوا طمنا هم حتی اذا انما اودوا | انما اذا تقننا بالسلامه و باللهم
راحمی چیدین و چنانچین فلان مدت میان و آب غم از آب بسیار تفرسی پاک شدن معنی بیت آنکه سپیدند ایشان شران خود را که هنوز یک باب آب خورده اند و توبت آب خوردن ببار و دیم نیاده و این جمله استعاره است یعنی جنگ کردند بعد از آن از رویای جنگ بچو رگاه عدم و آمدند تا آنکه تمام شد مدتی که میان و آب خوردن باشد باز ایشان آوردند شران خود را یعنی باز آب بسیار جنگ آوردند لیکن این آب چاک میشود با سلاح و درختن خون مردم یعنی مدتی جنگ را نکردند باز جنگ آمدند

فقتضوا منا یا بئنه ثم اصدروا | انما اذا تقننا بالسلامه و باللهم
اصدا را باب با تا آوردن خلاف ایراد کلام است و قبل و نیم و موحم طعام گوارد و گران یعنی پس در جنگ اول سپری کردند و در گها را میان خود با سپر با تا آوردند و شران یعنی جنگ با آمدند سومی گباه یعنی ساز و جاب کردند گباه ناگوار و گرانست

لعمرك ما جرت علیهم رماحهم | دم انهم فیل او قتل فیل المشكم
شلم نام جایی است میگوید که سوگند است بعمرو که گناه نکرده است نیز می گوید حصین بر عیسان بر خنجر خون این نهنگ و درختن قتل کشته شده بود در شلم یعنی ایشان در جنگ شریک نبودند

ولا سارکت فی القوت فی دم نوفل | ولا وهب منها ولا ابن المحدم
نمیر شراکت سوسی راجع است و نمیر نهاسوی قبیله بنی حسن از توبت حرب مراد است چنانچه در بعض روایات

فی الحرب است یگوید و شریک خود و نیز نامی محمودین رسیدن جنگ در خون ریزی فوغل و نه در بختن خون
و سب که از حبسانست و نه در بختن خون بن مخرم

فَكَلاَ أَرَأَيْتُمْ أَصْحَابُ يَعْقُوبَ نَهُ

صَحَّاحَاتٍ مَّالٍ طَا لِعَابٍ يَحْجَرُ م

عقل خون بهادون طالع بر بندگی روزه خود کبیرا بریدگی مبنی ساره کوه و غیره یعقوب بن موسی مصدرا راجع است
مثنی نیکه پس هر یکی از محمودین می بسم که گفتند که تاوان میدادند آن تاوان را رزق رست نستان خویش
که تراندگانند بر راجی که در کوه است چون جانب اولیای مقتول را ندزد و بعضی روایت مصرع تانی چنین است
عَلَّالَةُ الْفَيْ بَعْدَ الْفَيْ مَصْنَعُهُ حَلَالَةٌ اِنْجَابُ عَيْنِ زِيَادَتِ اسْتَقْصَمَ تَامَمَ كَرْدَه شَدَه قِشِي هَر كِي اَز مَدَحِين مِيدَر
آن بیت را زیاده تر از شتر بعد از کمال بعینه هزار شتر دادند

لَحِي جِلَالٌ يَصْنَعُ النَّاسَ أَمْ هُمْ

اِذَا طَرَقَتْ اِحْدَى اللَّيَالِي بِعُظْمٍ
حلال فردا و ایندگان گفته اند که معنی بسیار است میگوید که ایشان بیت دادند بهجت قبیله فردا و اینده مدجایی همین
یا بهجت حفاظت قبیله بسیار که نگاه میدار و در ترنم از خوشان کار و دوران آن قبیله چون شب آوردی که از شب
روزی کار حادثه بزرگ و بهجت بخیرم

يَكْرَاهُ فَلَادُ وَالضَّغِينُ يَذَرُكَ نَبْلَهُ

لَدَيْنَهُمْ وَلَا الْجَارُ فِي عَلَيْهِمْ عَيْسَلَهُ
مقتضی کنیز اسلام فروگذاشتن بجزا بر صفت می دروغ بنابر تبار هر دو جایز است میگوید که آن قبیله گرامی می ریزد
پس نه خداوند کینه میباید کینه خود را نزدشان یعنی کسی از ایشان کینه نمیتواند گرفت نه آنکه نماده کرده است ایشان
فروگذاشته است یعنی آنکه از دوستان شان نگاه میکند و از فوغمی گذارند بلکه نصرت او میکنند چون آفت بر می رسد

سَمِعْتُ نَكَالَيْفَ الْحَيَوَى وَمَنْ يَعْيَشْ

تَهَانِينَ خَوْلَا لَا أَبَاكَ يَسَا هـ
سألم بنبوة مدن لا أبابک در صل و شمامت و مثنی و اینکه محبت پدر مرزا گفته اند که معنی طرح است یعنی توشیح
و مثنی از شب بستی و بهر حال اکنون برای تبیین متصل است و گاهی بعبادت میگویند و لحاظ معنی نباشد
میگوید که من نبوت آدم و طول گشتم از تکلیفها و رنجهای زندگی و هر کس که زید شهادت اسی مخاطب
نیت پدر می مرزا بر آن نبوت خواهد آمد و طول خواهد شد

وَأَعْلَمُ مَا فِي الْيَوْمِ وَلَا مَسِيرَ قَبْلَهُ

وَلَكِنِّي عَنْ عَلِيمٍ مَا فِي عِلْدِ عَمِّ
میگوید و میدانم من آنچه که در امروز است و آنچه که بدی روز بود پیش ازین روز و مخاطب کرده بودم او را

لیکن از دانستن آنچه که در فرود است که در چشم از میدانم آنرا

رَأَيْتُ الْمَلَأَ يَأْخُطُ عَشَوَاءَ مَنْ يَصِيبُ نَمْتَهُ وَمَنْ يَخْطُ يَعْتَرِفُ مَمْنَهُ

خط دست و پایی در آن سوز عشاء نادشب که در خط عشاء بعد فعل مخدوفت یعنی تخط خط عشاء است که مذکر دیدم من
هر گاه که دست و پایی نیز در محو دست و پایی من نادشب که بر کس که برسدی میراند و او بر کس که خط کند
عمرش دراز کرده میشود و کسان میشود و بر بری برسد و حاصل آنکه کار موت باقی است عظام نیست

وَمَنْ لَا بَصَارَ فِي أُمُورٍ كَثِيرَةٍ يَضْرِبُ بِلَا نِيَابٍ يُوْطَأُ عَنَسِيمٌ

مصابحت نرمی در آن نمودن نفس سخت گردیدن نیاب جمع ناب است یعنی و ندان نشتر منقسم سل شتر و شتر مرغ
منفی آنکه و هر که نرمی در آن نگیرد و در کارهای بسیار گزیده خواهد شد بداند نهایی نشتر و پائمال کرده
خواهد شد پس شتر منغلوب و متهور خواهد شد و مردم او را خواهند کشت

وَمَنْ يَجْعَلُ الْمَرْفُوفَ مِنْ دُونِ عَرْصِهِ لَيْفَةً وَمَنْ لَا يَتَّقِ الشَّيْءَ لَيْسَ لَهُ

در بسیار کردن و ضمیر مفعول که در دست سویی عرض راجع است منفی آنکه و هر کس که روان نیلونی و احسان خود را
با مردم از نزدیک آبروی خود یعنی هر که احسان خود را نگاه داشت آبروی خود را ندانند نه آنکه بسیار خواهد کرد آبروی خود را
و هر که بر سر تختگذار دشنام در آن همان لامحاله دشنام داده خواهد شد

وَمَنْ يَكُ ذَا فَضْلٍ فَلْيَجْعَلْ بِفَضْلِهِ عَلَى قَوْمِهِ يَسْتَفْزِعُ عَنْهُ وَيَدُ مَمْنَهُ

یعنی و هر کس که باشد خداوند فروزی مال پس خصل کند مال خود بر قوم خود یعنی قوم خود را از مال خود و هر که ثانی
کرده خواهد شد از و میسر مردم از وی بی نیازی خواهند کرد و بر دایمی او خواهند داشت و کمبوده خواهد شد

وَمَنْ يُؤْفِئَ لَا يَدُ مَمْنَهُ مِنْ بَقْلٍ قَلْبُهُ إِلَى مَطْلِينِ الْبَرِّ لَا يَجْجَمُ

ایفاء و فاعل معنی ادا است و بر دو لغت فصیح اند و فصیح ترین این هر دو ایفاء است و جزم تر و دو تخریب از مطلین البر
نیکی خالص را دست میگویند که هر کس که وفا کند با عهد خویش نکو بید نخواهد شد بلکه ستایش کرده خواهد شد
و هر کس که راه راست نموده خواهد شد دل او سویی نیکی خالص تر و دو تخریب را احسان نخواهد کرد

وَمَنْ هَابَ أَسْبَابَ الْمَلَأَ يَنْلَنَهُ وَإِنْ يَزُوقُ أَسْبَابَ السَّمَاءِ يَصْلَمُ

اسباب اسباب گردانهای همان میگویند که هر کس که ترسد از سپهای مرگها خواهند رسید آن مرگها و اگر چه
برآید و بالا رود بر نواحی آسمان به نزد بانی میسر ترس از موت مانع نیست

وَمَنْ حَسَلَ الْمَعْرُوفَ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ | يَكُنْ حَمْدًا ذَمًّا عَلَيْهِ وَيَسَدَّ مَرْمِ

متمنی اینکه و هر کس که خواهد نهادن بیکوی واد غیر اهل بیکوی میسے هر که با شخص بیکوی خواهد کرد و خواهد شد سناش
ان شخص بیکو میدن این بیکوی کند و میسے آن شخص بد این حسن خواهد بود گوید چنانکه دیگران سپاس منعم
میکند و در این هنگام این بیکوی کند و فصل خود پایان خواهد شد

وَمَنْ يَعْصِ اطْرَافَ الزَّجَاجِ فَإِنَّهُ | يُطِيعُ الْعَوَالِي دَكِبَتْ كُلُّ لَهْدٍ مَرْمِ

زجاج جمع نوج است یعنی آهن بن نیزه عوالی جمع عالیه است میسے جانب بالایی نیزه که در دوشان می باشد
و ابو عبیده گفته که میسے سنان است آهنگ سنان بر نه روان معنی اینکه هر که نافهانی کرد و گرانده نمی بین
نیزه را پس بدستیکه او فرمان برداری خواهد کرد و اطراف بالایی نیزه را که ترکیب داده شده است در دو
پرسنان بران و ظاهر این تشبیل است یعنی آنکه هر که را سهل قبول نخواهد کرد پس و در انجام قبول کار و
مضطر خواهد شد یا آنکه هر که صلح قبول نخب جنگ قبول کردن مضطر خواهد شد گفته اند که در جامعیت چون
دو لشکر جهت مقاتله جمع میشد هر یکی از آن دو لشکر بن نیزه را سومی دشمن میدشت پس اعیان صلح
در صلح می میکرد پس اگر اتفاق صلح نشد هر یکی از دو لشکر سنان نیزه سومی دشمن گردانیده قتال میکرد

وَمَنْ لَا يَدَّ عَن خَوْضِهِ بَسِلًا حَرِمَ | تَهْدَمُ وَمَنْ لَا يُطِيعُ النَّاسَ يُطْلَعُ

دو دزدان میسے هر که نازد و دشمن از خوض خود میسے از حرمش با صلاح خود ویران خواهد شد آن خوض میسے
حرم او ضلع خواهد شد و هر که ستم کند بر روان ستم کرده خواهد شد یعنی هر که با ایشان در هر کار رزمی و علم خواهد کرد
ایشان و دیر خواهند شد و بروی ستم خواهند کرد

وَمَنْ يَعْزِزُ بِحَبِيبٍ عَدُوًّا صَدِيدًا يَقْتُلُ | وَمَنْ لَا يَكْرِهُ نَفْسَهُ لَا يَكْرَهُ

یعنی هر که ساز خواهد شد از قوم خود گمان خواهد بود و دشمن دوست خود چه او تجربه نه نموده است یا آنکه با مضطر
دنا چاری و ماری دشمن خواهد نمود و هر کس که گرامی خواهد داشت نفس خود را از راضی تسلیم کرده خواهد شد

وَمَنْ لَمْ يَزَلْ يَسْتَرْجِلُ النَّاسَ نَفْسَهُ | وَلَا يَفْقَهُ أَيُّ مَأْمِنِ الدَّلَالِ يَنْدَامُ

استرحال مانند را حله کردن بگوید و هر کس که مانند شتر خواهد ساخت برای روان نفس خود را یعنی هر که تحمل ستم و ظلم
خواهد کرد و درجه کند از آن خود را خواهد داشت و نه عافیت خواهد بخشید و در یک روز از ذلت نادم خواهد شد

وَمَهْمَا يَكُنْ عِنْدَا مَرِيٍّ مِنْ خَلِيقَةٍ | وَإِنْ خَالَهَا تَحْتَى عَلَى النَّاسِ تَعْلَمُ

یعنی چون باشد نزدیک مردی خوشی سرشتی اگر چه گمان برد که آن پوشیده خواهد ماند بر مردمان و معلوم آشکار خواهد
شد حاصل اینکه خلق نیک و بد از خلق پوشیده نمی ماند

وَكَايْنِ تَرَىٰ مِرْصَاحَتِكَ مُعْجِبٌ | زِيَادَتُهُ أَوْ نَقْصُهُ فِي الشَّكْلِ

کاین همچو کم است در خبر و استهزام در آن سه لغت است کاین گنن کاین میگوید که بسیار بینی از کسی که خاموش
است و در این لغت آورده است یعنی خموشی او ترا خوش می آید و لیکن در حقیقت زیادت فضل او و نقصان
از دیگران در کلام کردن است که از کلام زیادت فضل با نقصان ظاهر میشود

لِسَانُ الْفَتَىٰ نِصْفٌ نِصْفٌ قَوْلُهُ | قَلَدَ يَتَّبِعُ إِلَّا صَوْدُ الْخَنِيمِ الدَّامِ

یعنی زبان آدمی نیمه او است و نیمه او دل است پس آدمی عبارت است از دل و زبان خود و سوا می این هر دو
پس نیست مگر صورت گوشت و خون آدمی خود عبارت از این هر دو است

وَأَنَّ سَفَاةَ الشَّيْخِ لَا حِلَّ مَعَهَا | وَأَنَّ الْفَتَىٰ بَعْدَ السَّفَاةَةِ يَحْلُمُ

بر غلط حکم وقف نموده است و اینها را ریخت و وزن شعر و فایده کبر و حرکت و اینها را یکدیگر در بینیکه نادانی و جهل
پس نیست عقل بعد از و در بینیکه جوان بعد از نادانی عقل نمیشود یعنی اگر پیر نادان باشد پس امید از بی ادبیت
چه جز موت اکنون مرتبه باقی مانده و اگر جوان نادان باشد پس امید است که وقت میری خود نمند شود

سَأَلْنَا عَظِيمًا وَعَدَا وَعَدَا | وَمَنْ أَكْثَرَ التَّسْأَلِ يَوْمَ مَا سِجَرِمُ

یعنی سوال کردیم از عظیم و پیش شما عظیم نمودید شما و بعد از آن باز گشتیم با سوسی سوال پس باز گشتید شما سو
بخشش و سوال دیگر که بسیار کند سوال را بر آینه غریب محمود ولی بهره خواهد شد روزی از بخشش ممنوع
خواهد شد تمام شد

قصیده زبیر بن ابی سلمی قصیده چهارم از قصاید سبعة از لبید بن ربیعہ عامری است و او رضی الله عنه سلام
در یافته و با سلام مشرف گشته و در سن چهل و یک وفات نمود و در وقت وفات یکصد و پنجاه و هفت ساله بود و در
قصاحت و بلاغت و شعر گوئی معروف است و تا حال ضرب المثل است و در اکثر اشعار او مواعظ و نصائح بوده حتی
که جناب رسالت تاب علی الله علیه و سلم فرموده که راست ترین کلمه که شاعران گفته اند قول لبید است + ۶ +
الاکل شی ما خلا الله باطل + و در سند نام احمد منقول است که روزی لبید پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه
آمد و این شعر خواند که + الاکل شی ما خلا الله باطل + و کل نعیم لامحانه زائل + جناب ابوبکر رضی الله

فرمودند که دروغ گفتی پس بدستی که زود بسجای نهی می است که از و ال نیست پس بن بید رفت فرمود که بسایه
 که شاعر گفته حق میگوید و این شعر مطلع اشعار است و آن اینکه + الاکل شی ما خلا الله باطل + و کل نعیم لا محاله
 نازل + و کل اناس سوف یدخلن نعیم + و دویعه تصغر منها الانامل + و کل ابن نسی لو تطاول عمره +
 الی الغایة القصوی للقبور نزل + و کل امرئ یوماسیر فسیح + از احوالت یوماحیة الحاصل +
 و این قصیده او هشتاد و نه بیت دارد و از بحر کمال است که در اصل متاعلن است شش بار و کاهی اضماع واقع
 میشود و آن یکن کردن حرف ثانی تحرک است پس متاعلن بوسی استغفلن منتقل میشود و سواهی این زحافات
 و این قصیده واقع نیست و این قصیده از عروض ضرب اولی صحیح است و قافیة او متداکر است تقطیع مطلع اینکه

عَفَّتِ الدِّیَا رُمَحْلَهَا فَمَقَامَهَا بِمِیْنِ نَابَ . بَدَّ غُولَهَا
 متاعلن متاعلن متاعلن متاعلن متاعلن
 قَرَجَا مُهَا
 متاعلن

عَفَّتِ الدِّیَا رُمَحْلَهَا فَمَقَامَهَا
 بِمِیْنِ نَابَ بَدَّ غُولَهَا قَرَجَا مُهَا

عطاء ناپدید شدن کردن محل جامی قیام با بی چند روز تمام جامی که در و دتی اقامت کنند منی ضعیفیت
 در نجد تا بدوشت ناک شدن غول و در جام نام دو ضعیفیت محلها بدست از دیار بعینه اینکه ناپدید گشت
 دیار و دوستان بعد از کوچ نمودن شان محو شد آن مکان که در و فرو می آمدند از آن دیار و ناپدید گشت
 اقامت محله شان از آن دیار که در منی بود و خالی شد از دوستان و دوشت ناک گشت سرانجام که در
 غول در جام اندازان دیار

فَمَدَّ فِی الدِّیَانِ عَرْمَی رَسْمَهَا | خَلَقَا کَمَا صَمِنَ الْوَحْی سِلَاسُهَا

مدافع جمع جامی گرد آمدن آب در نشیب ز بلند سی ریایان که بی تحریر بر بند کردن سلام جمع سلمه

بعضی سنگ خوافع الی این بر خور لها معطوفت غلط از سبها حالت جمیع سلاهما سومی می راجع است و جمعی جمع و جمعی ناسخه
اینکه پس از شش شهابهای که در آن یک کوه ریان برشته و شکست شده است بلان بیل تن آن سلسله در حالیکه
گفته است چنانکه شامل میشود نامه های نوشته شده است و نشان های سراسری که پس از باران شکستار شده و پنجه
در سنگ نوشته شده باشد تشبیه او که از نزدیک است و از دور رسیده و

دَمْرٌ خَيْرٌ مِّمَّا بَعْدَ عَهْدٍ آيِنِهَا | وَخَيْرٌ خَلْقٌ مِّنْ خَلْقٍ هَا هَا وَحَرَامُهَا

این جمع و منه آثار پس از آن هم که در گذشتن سیرتی من عطا طاعت نطو نشسته از راه های منی است و آن به راه
است ذوالقعدة و النواجی و نجوم ماه رجب سومی این چهار ماه مذکور ماه های طالت . پس در باب آمدن فرست
جمیع خلون منی حج راجع است و طالعها بدست از وی نجوم و رونق عدت است و این فی اینک از یار یارین
از قضا نشانه است که گذشت و پیرشی بعد از طالعها انس نهاده و بعد از آن دیا سار . پس یار که گذشته آنها و گذشته
ماه های حلال آنها و حرام آنها و سالی این دو فرس ماه عالی میباشد

رَزَقَ مَرَاتِعَ الْحَقِّ وَصَابَ بَهَا | وَذُقْ الرِّدَا عِلْ جَوْذُهَا قِرْهَا مَهَا

در این جمع مربع است منی بلان چهار در نجوم نواده است که حقوق خمس طوع و قرب باشد و عوب در جابیت
بلان این سونام . نسبت به : و صابا . جسمی که . یعنی اصحابهاست و ذوق با این ماهه ابریکه سندر و
غریب است باشد و خوب با این یکو و سار و مزاج ربع است بلان هم وجود و بدست از و ذوق الرود و
استی سار و ذری داده شد و آن نشانه بلان می چهار در لایب است و راجح می بار و در سیدان و یار با بلان
اگر نیکو ره تدر باشد . سید او با بلان بسیار از منی و ماران نرم از وی می آید . یار ستره دارند

مِنْ كُلِّ سَائِرٍ رِيَّةٍ وَعَاذٌ مُّذْجِنٌ | وَعَشِيَّةٌ مُّجَاوِبٌ اَرَزَا مَهَا

ساریه ابریکه شب بار و عادی با بار و می و جن ابریکه . سار از و پوشد عشیة اینجا ابریکه . سار از و شب بار و
در راجع است از رام آواز تدر و رفع از راهها و جواب است و من کل ساریه برزت متعلق است با صابها متعلق است
روزی شدن یار با بلان چهار می از قسم برابر است با کفای با بار و می که و پوشد است آسان است که شرت
و رسید به آنها بلان ابریکه به آخر . ذری آید که با هم جواب میدهد غریب و همین گویا تدر یکدیگر را جواب میدهد و
میگویند که اکثر بلان در شب بلان چهار به بار و با بلان که با آخر ذری بار و پیش شاعر میگوید که بدیاد راجع به بار نهاده
تمام سال رسید

فَعَلَا مَرْوَعُ الْأَيْهَقَارَ وَأَطْفَلَتْ

بِالْجَاهِلِيَّاتِ طِبَاوُهَا وَفَعَا مَهَا

بهستان بگری که او را در فاسی انداختند یعنی تره تیر که دان بگری خورد ست جمله که اندوادی میگوید که چون باران در آنجا فرو افتد پس میند جویب اطراف اندو در آنجا باعث کثرت باران میگردد و در دو کرانه وادی آبهوان آنجا تخم نمیدانند شتر مرغان آنجا

وَالْعَيْنُ سَاكِنَةٌ عَلَى أَطْلَالِهَا

عَوْدًا تَجَلَّ بِالْفَضَاءِ بِهَا مَهَا

عز و جمیع عائد است یعنی نوازیده تا بل گرده گرده شدن بهام جمع بهم است و آن جمع بهی معنی ستور ریزه و دهها فاعل تا بل است میگوید که و گاه و ان دشتی فراخ چشم سکونت و اقامت کرده اند بزبج نامی خود در حالیکه نوازند اند و گرده گرده میگردد در میدان فراخ رزگان یعنی اولادشان حاصل انیک در جامی انیس و حشای سکونت گزینند

وَجَلَا الشَّيْبُ عَنِ الطُّفُولِ كَانَهَا

زُبُرُجَيْنِ مَمْنُونَهَا أَفْلَا مَهَا

جلاد کشاد و طول جمع طلل است یعنی شان سراسر از برج زبور یعنی شبت و از متون نقوش مطور مراد است و میگوید که سراسر طول و میگردانند سراسر از برج راجع است یعنی و کشاده شدند سیلها از نشانههای آن سراسر گویا که شان مذکور را بنا است که از سر نو درست میکنند نگارهای مطورش را خاها می آن نام یعنی آن نشان پس از دور شدن سیول مانند نام است که حروف او از سر نو درست کرده باشند

أَوْ دَجَمَ وَأَشْمِيَةِ أَسِفَتْ نُؤُودَهَا

كَيْفَ تَعْرِضُ قَوْحُورَ وَسَا مَهَا

ترج نوکر دن کشد ز نیک سوزن آن زده بنیل نگار کند و ز دوده چراغ بنیل اسخاف بر گزند آنف جمع کف است بکسر اول یعنی دانه نگار که بر دست سوس نهند و بر ستید بر کف بکسر بر ستید بر کف بضم گویند کفعا مفعول ثانی اسف است و ساها فاعل تعرض و میگردانند و در دست سوس و شمشه راجع است و نحو تعرض نعت کف است تعنی اینک آن نشان سراسر مانند نام است یا مانند نوکر دن زن نگارنده است بنیل نقش را که بر گزند کرده شده است و دوده چراغ آن زن بر دوار که آشکار شده است بالای آنها نقشهای بنیل آن زن مثل انیک آن نشانها همچو نگار کردن است بنیل از سر نو که زن نگارنده تجدید میکند و دوده چراغ بر دوار نقش قدیم بر گزیده می نمایند

وَوَقَفَتْ أَسَاكُهَا وَكَيْفَ سَوَّالَتْ

صُمَا حَوَالِدَ مَا يَبِينُ كَلَامَهَا

صم جمع هم و صاء است یعنی درشت و سخت حوالد جمع خاله تنگ که پس نهند هم کان باقی ماند یعنی انیکه پس ناده شدم من در حالیکه سوال میکردم شانهای آن سراسر را و از احوال باین می پرسیدم که کجا و چگونه اند و بعد از آن

میگوید که چگونه است یعنی چه خانه دارد پرسیدند از سنگهای سخت که بعد از اینها آمد آنسری باقی مانده اند که از سنگها نشود
سختی نماز آنها سنگها اند

عَرِيتْ وَكَانَ لَهَا الْجَمِيعُ فَابْتَكَرُوا | وَهِيَ وَغَوْدِرُ تَوْبِهَا وَتَمَامُهَا

منافره گدشتن تویی چو بچه که درگاه تمام نبی نرم که بران رخنه های خانه نبند کند معنی اینکه خالی شد آنسری از سنگان
نمود و حال اینکه بودند دران دیار تمام احباب پس با بدادان رفتند از آنها و همچنان گذشتند چو بچه اند و یاد و گاه
که بران رخنه های خانه نبند کرده بودند یعنی این اشیا و همچنان گذشتند

شَا قَتَلَ طَعْنُ الْحَيَّ جُنَّ عَمَلُوا | فَكُنْتُ وَأَقْتَبْتُ نَصْرِيَا مُهْمَا

طعن جمع طعنه یا طعن است یعنی زنی در گزاده و غیره و تمکوا سوسی می راجع است و غیره یا نه سوسی طعن طعن
اینجا یعنی جامه های جنبه است نکتنس یعنی آموزد خانه خود و تحریر آواز پالان خامه در و مانند آن جمله تصر حال است
از فاعل تمکوا فاعلا معلول دست خود را خطاب کرده میگوید که در دتر از آن چون نشین قبله جنگامی
که مردم قبله کوچ کردند و در راه ندانند غزالان در پرده های گزاده که از جنبه است و قتیکه آواز میگرد و خیمها از آنجا
محل نشین که بر شیران بادرده بودند یعنی خیم شان خواند

مِنْ كُلِّ مَخْفُوفٍ يُظِلُّ عَصِيَّةً | زَوْجٌ عَلَيْهِ كِلَةٌ وَقَرَامُهَا

مخفوف بریده یعنی جمع عصا است اینجا چوبهای پالان مراد است زوج پوششی که بر هودج باشد که بر دوشهنگ
قرام پرده نقش و گفته اند که از قرام جامه مراد است که بر کرانه کجاده باشد و از کله آنچو جهت تاب آفتاب بالاس
هودج باشد بدانکه بعضی شراح در شرح این شعر در کیسب و خط کرده اند پس میگویم که زوج فاعل فعل است و عصبه
مفعول اول و عصبه و موضع نعت زوج است و کله است از زوج و قرامها مفعول بر وی و جو فاعل نعت کل است
پس کله و قرام بدل است از زوج که تفسیر و میکنند چنانکه عصبه اند که زوج چیست و دیگر است و کله و قرام دیگر
پس میگوید که چلهای زنان موصوفه از جنس بر مملی است که پوشیده است بجامه های دایه میکند بر چوبهاست
او پوششی که جا گرفته است بر هودج مذکور بعد از آن گفته که آن پوشش بر دوشهنگ و پرده با نقش است
که بر کرانه های گزاده فروشته است

وَجَلَّالَاتٍ يَبْعَجُ تَوْجُمُ قَوْهَا | وَطَبَاءُ وَجَرَّكَ عَطْفًا أَرَامُهَا

زبل جمع زبله است یعنی گویای زرد و غطف جمع عطف است یعنی جریبان یا در پیچیده سوئی کسی آراها عسل
دست و آن طاست و زجر نیز است از ضمیر تکرار و تکرار است از خبر محذوف یعنی که ملک متغی نیکو کی کردند
ایشان در حالیکه گروه کرده بودند گویا که باده مای کاوشی که از گداوان موضع انداخته اند بالا تحملها یعنی
ایشان مانند جوان جبهه اند و در حالیکه لغات یا هم بانی گفته اند از جوان سفید زیان ایشان یعنی چه باشد خویش

و در بخال جن شسته بود و در غایت مرید

خَضِرَتْ دَرَّيْجًا الشَّرَابُ كَأَنَّهَا | أَجْرَاعُ بَيْشَةِ أَلْهَا وَرَضًا مَهَا

خضر از این است دور کردن چرخه تکرار و لغات از این جمع جمع است یعنی شامی و تکرار و صمی که از وادی شیشه نام دارد
در دره یا در شل و دشت شور که تمام جمع و ضمیه است یعنی ننگ بزرگ میگوید که از پس دفع کرده شدند و خام و رنده
شدند چنانچه گویا که در دشت آب که بوقت نیمه زرد می شود و میس در میان سرب است که گویا که آن عامل
انگرم می آید و شیشه اند یعنی شیشه در دشت شور گران وادی شد و می زرد و آن وادی

أَهْلُ الْمَدَنِ كَرُمٌ نَوَارٌ وَقَدْ فَاتَتْ | وَتَقَطَّعَتْ أَسْبَابُهَا وَرَمًا مَهَا

انوار نام زنی است سباب اسباب نام جمع و است یعنی رسن کهنه و اسباب اسبابی از نام اسباب ضعیف است
و نوار برای اسباب است و نوار کلام است و نوار که چرخه یا وسیله است از شیشه که نوار نام دارد و حال آنکه دور گشت نوار
از تکرار و در شد اسباب تکرار و وصال و اسباب ضعیف و کهنه او

أَمْرٌ يَنْهَى حَلَّتْ بِقَيْدٍ وَجَادَتْ | أَهْلُ الْحِجَارِ فَإِنَّ مِنْكَ مَرَامَهَا

تره منسوب به بنی و قید و قلمه است و در راه که نوبت در میان قید و حجب از راه و از است پس یعنی انید و شقیه و موند ز بنی
امر است که رفت زنجار و فرو آمد و قید بعد از آن از آنجا هم گدشت و همسایه شد اهل حجار از پس بحاست
از تو طلب و قصد کردن نوار

بِمَشَارِقِ الْجِبَلَيْنِ أَوْ بِحَجَرٍ | قَضَمَهَا قَرْدَةٌ فَرُخًا مَهَا

از جبلین دو کوه بنی ملی که ابابو سلمی نام دارند و است حجر یعنی جیم تکرار و صمی و کسره نوار و ابابو سلمی نام دارد
مضمت فروه نام نوی و بنی ملی و این جمله موضع قریب فیدانند میگوید که فروه و عشیق و جوان شرق از
کوه ابابو سلمی یا نرول فرمود و در حجر پس از نرول شد عشیق و کوه فروه میس از آنجا نرول کرد و پسر زمین که تسل
آن کوه است که خام نام دارد

صَوَاقُ اَز اَمْنَتِ فَصَلْتُهُ

مِنْهَا وَحَافُ الْقَهْرِ اَوْ طَلْحَا مَهَا

صَوَاقُ و دَوَافُ الْقَهْرِ و طَلْحَا نام سه موضع است آنکه صَوَاقُ مستند است و آن اَمْنَتِ شرط است و دَوَافُ قَهْرِهِ مستند است و طَلْحَا هبها مسطوفت بر روی نقطه نهان خرد است و این مستند و خبر جواب شرط است و شرط و خبر از خبر مستند است تقدیر است اینکه صَوَاقُ آن اَمْنَتِ فَوَافُ الْقَهْرِ و طَلْحَا هبها نقطه من نواز معنی اینیک پس شامل شد نواز را صَوَاقُ و اگر جانب بمن رود پس بجان نیست که در دَوَافُ الْقَهْرِ یا در موضعی از دَوَافُ الْقَهْرِ که اورا طَلْحَا م گویند نزول کند

وَلَا تَقْطَعُ لِبَانَةً مِّنْ نَّعْرَضٍ وَصَلُّهُ

وَلَا تَقْطَعُ لِبَانَةً مِّنْ نَّعْرَضٍ وَصَلُّهُ

لِبَانَةُ حاجت خود دوستی در مرتبه نهایت نعرض برگردیدن و تغییر شدن میگوید خود را که تَوَازُ و صل غنچه نوسید گشتی پس بر حاجت خود را از یک برگشت و تغییر شد وصل او و بر آید بهترین پیوسته کننده دوستی بر بندگان آن محبت اند چون نوسید شوند و برین تقدیر ضمیمه که در صراط هاست سوی حمله راجع است و دوست است که سوی لبانه تراجم باشد پیش نمی آید اینیک هر که وصل او در معرض زوال باشد از وی حاجت خود را منقطع گردان یعنی با ایشان دوستی دار و چنانچه مادر از راجه بهتر وصل کننده محبت کسی است که از دوست خود حاجتی ببرد یعنی لی حاجت دوستی دارد و در و راجه می باشد و اصل الخرم دوستی است یعنی هر آینه بدترین وصل کننده محبت بر بندگان او دید و برین تقدیر بر بطاین صراع با اول اینیک آنجا گفته که وصل ایشان در معرض زوال است و ایشان بعد از محبت او را بر بندند که همچو روی من اختیار کردند و اگر محبت را بر او از دوست خود که با محبت پیدا کرده چنانکه نوار ما من کرد و او بدترین اصل محبت آمده است

وَأَحْبَبُ الْجَمَالِ بِالْجَزْلِ وَصَرْمُهُ

وَأَحْبَبُ الْجَمَالِ بِالْجَزْلِ وَصَرْمُهُ

جَمَالُ عَطَا جَمَالِ نیکویی کننده جَزْلُ بی اطلاع خمیدن ز قلع میل کردن تغییر طلعت جانب غلت راجع است میگوید که زنده سیکویی کننده را بدوستی بسیار و مودت کامل بعد از آن از آن شخص در جهت یار قهیت چون خمیده شود و آن دوستی و زایل شود اسباب دوستی یعنی چون اسباب آن دوستی زایل شود بریدن آن در اختیار باقیست

بَطْلِيحِ اسْفَادٍ تَرَكْنِ بَقِيَّةَ

بَطْلِيحِ اسْفَادٍ تَرَكْنِ بَقِيَّةَ

طَلْحُ شَرِّ لَافِغٍ مانده احقاق باریک شدن کو مان بَطْلِيحِ تعلق است بهر میگوید که چون محبت او دیگرگون گردد پس بریدن و باقی ستانده که لافِغٍ مانده است بفر با که کرده است و بکند شده است سفر نامی گوشت باقی مانده و در بعضی بقیه گوشت مانده است پس باریک و لافِغٍ شربت و کومان و

وَقَطَّعَتْ بَعْدَ الْكُلَّالِ خِدَا مَهَا

وَقَطَّعَتْ بَعْدَ الْكُلَّالِ خِدَا مَهَا

فَادَا نَعَالِ لَحْمَهَا وَنَحْشَرَتْ

فَادَا نَعَالِ لَحْمَهَا وَنَحْشَرَتْ

تخلیه رفتن گوشت و بنه شدن استخوان تحسین کمال مانده شدن خدام جمع خدمت آن جمع خدمه است یعنی که دوا لی که
دست و پای شربوی بنده میگوید که پس چن رفت و کم گشت گوشت آن ناله و مانده شد بسبب کثرت رفتار
دریده شدن از ماندگی و دود آبی او پس آن هم گفته شد و جواب این شرط دیت ثانی است
طَلَمَا كِهَبَابٌ فِي الزَّمَانِ وَكَأَنَّهَا | صَهْبَاءُ خَفَّتْ مَعَ الْجَنُوبِ جَهَامَهَا
بسیار بنشاط رفتن بهایا که رنگ او مثل سرخی بافت سبک رفتن جهام ابر بی آب میگوید چون گوشت او کم گشت پس
اوران طلی است و در رفتن در حال کشیدن مهارا و گویا که آن ناله در سبک رفتاری ابر گلگون است که سبک
رفته است با باد دست راست ابر می از میان و که باریده است پس این بار برخ تنها مانده است و در خیال تیز تر

می باشد

أَوْ مُلِغٌ وَسَقَتْ لِاحْتِبَاحِهِ | طَرْدُ الْفَجْرِ وَضَرْبُهَا وَكَلَامُهَا
اللماع بستان کردن مایه آن بستان و قش با رفتن آفتاب گور خر که در میان و سپیدی باشد لوح گونه برگردان
آدم گزمین یعنی اینکه آن ناله یا شباهت آن ابر یا گویا که او ماده کو خر است که بستان کرده و بار گرفته است
گور گور سپید میان را و آن کو خر صاحب غیرت است که گونه او گردانیده است و از آن دور کردن و گشتن را از آن
ماده و زدن و ایشان را و کردن و ایشان را

أَيُّ لَوْ بِمَا حَدَبَ الْأَكَاكِ مَسْتَحْمٌ | قَدْ رَأَيْتُ عَيْفِيَا هُهَا وَوَحَا مَهَا
حدب زمین بلند آقام جمع المده است یعنی شسته تسبیح خراشیدن و پوست باز کردن و فعل عیبت مبالغه است و عام و کم کردن
زین اینجور باد و در بهار می تند است میگوید که بنده میکند آن ماده را بنده می شسته تا گشتنهای زیروند که خر که گززد
و خراشیده شده است که دیگر گشتنهای او را که زده اند و بد رستیکه دو شک انداخته است او را از فراموشی آن ماده بعد از
آن بستان شدن و گزشتنش از بار رفتن

بِأَحْوَالِ الثَّلْبُوتِ يَرْبَا فَوْقَهَا | فَهَوَّ الْمَوَاقِبِ خَوْفُهَا أَرَا مَهَا
آخوه جمع خیرت یعنی زمین و درشت ثبوت نام او می است بباد و دیدنی کردن بر بنده می لقب مواضع دیدنی یعنی سر بلند بهایا نام
جمع ارم است یعنی نگی که بجهت نشان به بر بکنند میگوید که بنده میکند آن گور خر ماده خود را بر شسته تا در زمین و درشت از او
ثبوت و دیدنی میکند خود را بالای آن شسته تا در زمین عالی از آن دانده از مواضع دیدنی که کسی میباید دنیا تیر سر
اینجها یعنی آنچه از وی تیر رسیدن گور خر گشتنهای نشانند که کسی پس آن نه پوشیده نباشد

حَتَّىٰ إِذَا اسْتَجَاكَ دُحَىٰ سَيْتُهُ

جَرَأَ أَفْطَالَ صِيَامُهُ وَصِيَامُهَا

سنگ آخرا به جادوی موسم مهر خود بنشدن از چرخه جزا پس کردن شر و غیره از آب باتری ته بدست از جادوی و صفا
ته یعنی شهر بهجت دلالت بکلام خذف که در شکوید که برشته باشش کرد و تا آنکه گذاردند بر دوشینی کور و زواده و او آخر
موسم مهر را که شش ماه سرانجام اقامت کرد و چون موسم مهر گذشت پس بس کرد و تا آنکه نمودند از آب باتری
پس دراز شدند شش ماهی که کردن کور و خراب خوردن نداشتن ماده ماده

رُجْعًا بِأَمْرِهَا إِلَىٰ ذِي مِرَّةٍ

أَحْصَدُ وَتَحْتُمْ صَرِيحَةً إِبْدَاءُهَا

مره قوت تصد است و آنچه بر می برد حاجت هر چه غایت بر کاری آبرام است و اگر درون رجوع اگر نیست بازگردانیدن است
پس با بر بامر بهمان زاده است و الا برای تعدیه قوی مره صفت عقل مخدوف است و آنچه بهر می بیند است با بر بامر دست تعبی
چون موسم مهر گذشت پس بازگردانید بدان بر دو حال و کار خود را سوسی عقلی که خداوند قوت و حکم معنی کار خود
بر عقل که آتشند باز میگوید که بریزی باده حاجت در آهنگ بهتوار کردن آن آهنگ است که بدون استواری او
بطلب بر زدن ممکن نیست

وَرَمَىٰ دَوَابَّهَا السَّفَىٰ وَتَجَحَّتْ

رَدَّيْحُ الْمَصَائِفِ سَوْمُهَا وَصَيَا مُهَا

و از بر پاشنه و رمی غار گیاهی هاتس جمع صیف است بمعنی صیف یعنی که تا سوم نیدن با دسها مفعول اول گرمی معنی نیک
و از اخت یعنی مجروح ساخت پاشنه های مادی که کور و خراب غار گیاهی که او را بهی گویند و بر تخمیه شد و اگر میهار تخمیه شدند و زید
او در گرمی یعنی موسم مهر گذشت

فَتَنَّا زَعَا سَبَطًا بِطَائِرِ ظِلَا لَهُ

كَدَّ خَانَ مُشْعَلَةٍ لَيْسَتْ خَرَامُهَا

ساز کشیدن یک چیز دیگر را سبط و از شب افروخته شد و ام هنرم ریزه و سبط صفت خراب مخدوف است و شعله صفت نار
شمنی نیک آهنگ آب کرد و کور و زواده او سخت و دیر تدبیر پس بهم کشیدند که در فرشته و غبار را که از ویدین شان
بر تخمیه چنانکه کسی غبار را با هم دیگر کشد و آن غبار چنانست که می پروسایا و مانند پریدن و دو آتش که افروخته و شعله افروز
باشد هنرم ریزه او

مَسْمُولَةٌ غَلِثَتْ بِنَايَتِ عَرْفِجٍ

كَدَّ خَانَ نَادٍ سَاطِعِ اسْنَاءُهَا

شتمول آنچه با دهمال بوی رسیده باشد غلث همین از نایت هنرم تر مراد است عرجم در خفیت خار و اگر که سوزن او
و دو بسیار می براید انسان جمع شام بمعنی مبدی هر چیز شتمول لغت فارسی کور است یعنی غبار و دیدن شان همچو شسته

است افروخته که باد شمال بوی رسیده باشد و آنچه باشد باهنرم تر از درخت عرغ یعنی بهنرم و بعضی خشک بعضی تر باشد از درخت عرغ و لامحالہ دور او درین حال بغایت خواهد رسید و این دو مانند و دواتش سی که بداری شیده باشد بندهای او

فَضْلُهُ وَقَدْ تَمَّامًا وَكَانَتْ عَادَةً ۱ مِنْهُ إِذَا هِيَ عَزَدَتْ إِقْدَامُهَا

تقریب بعین جمله که ختن و تانیر کردن بدانکه درست است که چون یک چیز دو نام داشته باشد یکی مؤنث و دیگر مذکر مانند کتاب و صحیفه و صولع و سقایه که چون نام مذکر گویند فعل بایفیه او مؤنث آرد لهذا کانت گفته اگر چه اسم اقدام است باعتبار تقدم و هم از عرب بمانیت و مذکر مصدر هر دو آمده است یا اینکه اقدامها سوئی نیست مضارع و مثل است بروی لهذا کانت گفته و ابوالعباس گفته که گویا شاء چنین گفته است که کانت التقدمة عادة منه بعد از این اقدامها از وی بدل کرد و تقدم را حذف نمود یعنی بیت اینکه پس گذشت آن گورخ و پیش گرفت ماده خود و بود عادت آن گورخ از ماده خود چون ماده تانیر مسک و که پیش گیر داور

فَتَوَسَّطَ عَرْضَ الشَّرِیِّ وَصَدَّاعًا ۱ مَسْجُورًا مُتَجَاوِرًا قَلْبًا مَهَا

عرض کرانه تری جوی خر و صدع سگافتن مسجور بر آب و مسجوره لغت همین مخد و فست قلام نوعی است از شور گیاه که بوی کرید دارد و در روایتی افلاها و قلام جمع قلم است میگوید که پس در میان آن هر دو از کرانه خود وسط سگافتن و قطع کردند نه بر آب را که با تم نزدیک است قلام او

مُخْفُوقَةٌ وَسَطُ الْبَرَاغِ يُظِلُّهَا ۱ مِنْهُ مُصْرَعٌ غَابِيَةٌ قَرِيبًا مَهَا

مخفوقه پوشیده بر آبی که از وی تیر و خامه سازند متصرع بر زمین درخته شده غایبه یعنی چشم پوشیده است در قسام گیاه و انواع نبات که گرد است و در میان آبی است که سایه بکشد بر شجر مذکور از آن فی آنچه بزرگتر افتاده است از فستان آنچه که استاده اند پس آب بر سر زمین است

أَفْلَاكٌ أَمْ وَخْشِيَّةٌ مُسْبُوعَةٌ ۱ أَخَذَتْ فَهَادِيَةَ الْبَصَلِ قَوًّا مَهَا

مسبوعه گاو دشتی که گوساله او را در خورده باشد قتل باز آمدن جوانی را که خود تصور نموده از گاو دشتی افلاک مبتدا است و نه آتش باقی است معنی اینکه آب پس این ماده گورخر که مذکور شد شایسته نیست و ربک رقار یا گاو دشتی که دشتی در منده است و گوساله او را اگر گلی خورده است پس باز ماند از تر خود و جست و جوی بچرخ خود و آن گاو دشتی پیش رو رمره خود است و باو درست میشود کار آنها یا آنکه کرگ بچرا و او دیده است و رفتی که او

فرودگشت بچه خود را و در درجه چیدن گرفت و او طلب بچه شایست و درستی کار آن گاه دوستی باکش است که پیش در درجه
او است

خَنَسَاءُ ضَيَعَتِ الْفَرِيرَ فَكَلِمَةُ تَرَمُّمٍ | غُرُورُ الشَّقَايِقِ طَوْفُهَا وَبُعَا مُهَا

خفس بهر بنی پس رفتن بی این جانوران پسین باشد لم یوم یعنی لم یترج و لم ترل است فریو و فریغم اول گوسا که گاه
شعاق جمع شقیقه است یعنی زمین درشت در میان دوری که در وی گیاره روید قعالم آواز از او جزو است آن
میگوید که سر بنی این گاه دوستی پسین نته است و هلاک کرده است گوساله خود را چاه و را فرودگشت تا آنکه گرگش
درید پس همیشه است و کم نمیشود در کرانه زمینهای درشت گردیدن و در طلب گوساله و نالیدن و در غم آن

لَمُعَقْرٍ قَهْلٍ تَنَازَعٍ سِلْهُوَةٌ | غُلَسٌ كَوَاسِبٌ لَا يَمُوتُ طَعْمًا مُهَا

مغر احتمال دوستی دارد یکی آنکه از تعزیر یعنی خاک آلوده کردن و دیگر آنچه ابو عبیده گفته که مغر بچه باشد که مادر او صبر
او را بر شیر ناخوردن آزماید که یک روز شیر دهد باز دوسه روز متوقف کند باز بخوف هلاک شیر دهد قهله سپید رنگ
شود اندام با گوشت خفس جمع غبس است یعنی خاکسترگون که آب شکاریان من بریدن میگوید که گاه دوستی
نمی آید بجهت گوساله خود که بر زمین غلط اندیده شده است یا آنکه قریب جوانی رسیده بود و صبر او بر شیر
می آرد و در آن بچه سپید رنگ بود که با هم کشیدند اندام پرگشت او را اگر گان خاکسترگون شکاریان که بریده
نمی شود و کم کرده نمی آید و خوش آن نهاده شکاریان اند

صَادَقْنِ مِنْهَا غَرَّةٌ فَأَصْبَتْهَا | إِنَّ الْمَنَّا يَا لَا تَطْلِسُ سَهْمًا مُهَا

غره کار نا آزمودگی و غلط طلس خطا کردن تیر از نشانه میگوید که یا قند آن گرگان شکاری از جانب گاه دوستی غفلتی پر
مصیبت رسانند و آنکه بخود او را شکار کردند و درستی که حال مرگها این است که خطا نمیکند از نشانه تیرهای و یعنی
تیر برگ از نشانه خود خطا نمیکند

بَاتَتْ وَأَسْبَلَتْ وَكَفَّتْ مِنْ دَنِيمَةٍ | أَوْدَى الْخَمَائِلُ دَائِمًا شَعْبًا مُهَا

اسبال فرود رفتن کف چیدن نیمه باریان دایم که کم از تیر و زشب باشد حمید گسیان یا در خان انبوه شکارم روا
تجربات محذوف است یعنی بات بهند الحال و بهتر است که بات اینجا یعنی لغوی باشد و اما حال است و شکار
فامل و معنی اینکه شب کرد آن گاه دوستی و چنین حال که فرود رفت چکیده از باران که پیوسته می بارد و آنکه
سیرا میکند آن باریان مرغزار را و دایم و پیوسته است روان شدن می

يَعْلُو طَرِيقَهُ مِنْهَا مَتَوَاتِرٌ قَوْلِيْلَهُ لَقَدْ الْخُومَ غَمًّا مَهَا

طایفه خطی است که دوشتی مخالف رنگ است که از دم تا گردن باشد متواتر نیست طر مخدوف است که فاعل معلوم است که
پوشیدن میگوید که بلند میشود و بر خطی است آن که دوشتی با زنی که پیهم می بارد و چنین شبی که پوشیده کرده است
را را و یعنی در شب تاریک

بَحْثُ أَصْلًا قَالِصًا مُتَنَبِّذًا بِحُجُوبِ أَنْفَاءٍ يَمِيلُ هَيَامًا

احتیاف در بیان و شکم خیزی رفتن قاص درختی که شاخهای او بلند باشند متنبذ گمار گرفته بحجوب جمع بحجوب
بمنی پایان رنگ اتفاقا توده رنگ بیام رنگ روان که از پانهان در با و وزیدن قرار نگیرد میگوید که داخل
میشود آن که دوشتی بسبب کثرت با زنی در کا و الکنج و حتی که بلند است شاخهای او که گرفته است یعنی از در
و زخان تنها واقع است در پایان رنگ توده که با و جنبش و میل میکند رنگ از نرم از آن رنگ توده نماند
آن که از سر او با زنی چنین درخت پناه برده که او را از با زنی غیر مانند که شاخهای او بلند است و خود تنها است
و معنی چنین رنگ نرم واقع است که از با و می رود و رنگا و نگویند و سر زو

وَنُضِي فِي وَجْهِ الظَّلَامِ مَنِيرَةٌ الْجَمَانَةِ الْجَعْرِ سَلْ نَطًا مَهَا

جانه غوره زانقره و هر گویا را جانه میگویند استعاره میگوید که در روشن میشود و این که دوشتی در اول تاریکی یعنی
در تاریکی میخیزد در حالیکه روشن رخسار مانند گویا صدف دریا نیک کشیده و دور کرده شود و رفته و
پس آن گویا در جنبش آید همچنان آن که و یکبار قرار نگیرد

حَتَّى إِذَا اخْتَسَرَ الظَّلَامُ وَأَسْفَرَتْ بَكَوَتْ تَرْلُ عَنْ التَّرَى أَدَلًا مَهَا

انحسار کشاده و منکشف شدن رخسار روشن کردن تری خاک نناک از لام جمع زلم است بمنی تیر قرار و اینجا
دست و پای که دوشتی مراد است یعنی آن که دوشتی در درخت جا گرفت و با زنی بر می می بارید تا آنکه
چون کشاده و منکشف شد تاریکی دور دوشتی صبح و چش شد آن که از اینجا برفت بوقت با و دور و حالیکه
می نمرد بسبب خاک نناک دست و پائی می

عَلِمْتُ تَوَدُّ دُرِّي بِجَاءِ صُعَا يُد سَبْعًا تَوَامًا كَامِلًا يَا مَهَا

علم گشتی و درشت نهادن جمع نمی است بکسر فون بمنی حوض بزرگ صعد نام موضع است توأم اسم جمع است
بمنی بزرگان آیهها فاعل کلا است و چون ایام جمع تکسیر است و آن قلم مقام نمرد میشود و لهذا کلا گفت

از کاه متنی اندک گشته و در پوش گشتان گاه دوشتی بسبب کم کردن گوساله خود در حالیکه آمد و شد میکرد و دستپاها و مناکها موضع صاعده و جرج او کم نمیشد بفت شب که گویا آنها دو کاه زانیده اند بار روزهای خود و کامل است بفرمانه شان نیستی بفت روز کامل اینجا میگشت

حَتَّىٰ أَتَيْتُكَ فَانْقَضَتْ ظِلَّتِي وَحَالَتْ لِي
الْعَرِيضَةُ أَرْضًا عَمَّا وَقَطَا مَهَا

انقطاع خشک شدن پستان یا شیر خالق پستانیکه شیر در رفته باشد و بعضی گفته اند که معنی پریشانیست و جمله لم یزلت خالق و جواب از آن مخدوف است یعنی ملت عذبتی گوید که در موضع صاعده نالان میکرد دید تا آنکه چون نومید گشت آن گاه دوشتی از گوساله و خشک شدن شیر پستان پرشیر و کهنه نکرده است یعنی خشک نکرده پستان و در شیر دادن و بچه خوردن و باز داشتن گویا بخود و از شیر دادن منکام اندم گوساله خود تسلی یافت یعنی شیر و بسبب کم شدن گوساله و چرا که کردن و خشک شد

وَسَمِعْتُ رِدَا الْأَيْبِيسَ فَرَاغَهَا
عَنْ ظَهْرِ عَيْنَيْهَا لَا يَنْتَرُسُ سَقَا مُهَا

باز و آید است این انسان تمام بیماری عینیه و شنیده گاه دوشتی آواز آید انسان را پس ترسانید گاه دوشتی از پشت بسبب بخت و از ترس که کند شنیده و از ترس دید پس از این جهت ترسید و بعد از آن میگردد که در دهان سبب بیماری آن گاه دوشتی است یعنی خنجه بیماری از جسم نقصان میکند همچنین انسان از دشمنان نقصان میکند

هَذَا ذِكْرُ الْأَنْفَرِ جَانِ حَسْبُ أَتَدُو
مَوْلَى الْحَقَّافَةِ حَلْفُهَا وَأَمَّا مَهَا

تجربهای ترسناک مولى معنی اولی است و تمیز از سوسى که از جهت و عظمها و اما ما خبر است و دست یابی چنانچه او اما یا تعدیه را این که کما العین غلبه او اما خبر است مولى القاده معنی نیکو پیشانی گاه دوشتی در روز غنم ترسناک که گمان میکرد و میداشت که هر یک از آن دو موضع اولی است ترسیدن یعنی میداشت که هر یک از این دو موضع چنانست که خوف کردن و ترسیدن از دو اولی و بهتر است و آن دو جانب جانب پس نشسته آن گاه دوشتی است و پیش او و صمیمی گفته که از مولى خداوند مراد است و از تحافه سگان شکاری عینیه است که هر جانب دو سگان شکاری موجودند

حَتَّىٰ أَتَيْتُكَ الرَّمَاءَ وَأَدْسَلُوا
عُصْفَادًا وَاجِئًا قَافِلًا أَعْصَا مَهَا

تقصیف جمع خنصف است یعنی آنکه گوش در است انداخته باشد و واجب سگان را از زوده قتل خشک شدن جسم میل و اینجا حلقه از است از این که در گردن سگ اندازند و گفته اند که عصم شکم است و جواب از آن در بصران مخدوف است و زرد کوفیان را سلوا است یا تمام و معنی آنکه گاه دوشتی از بر دو جانب ترسیده تا آنکه چون نومید شدند تیر از آن را از ترسیدن و بر تیر اندازی گذارند و سگان را بجهت شکار که فرود بسته گوسه شای شان که دلیل خجالت است و از زوده شده اند و خشک شد

حیل های چرمی شان با آنکه خشک اند شکم با شیان لاغرند بهجت ریاضت

لَحِيفٌ وَاعْتَصَرَتْ لَهَا مَدْرِيَةٌ | كَالْتَّمْهَرَةِ حَدَّهَا وَتَمَامُهَا

اعتکار بازگشتن در پهل در پهل نیزه که سنان و استخوان باشد اینجا شایع گردد و دست تمهیری نیزه ساخته سمه که نام مردی بود حد تیزی معنی آنکه چون سگان شکار را که هستند پس آن سگان با آن دوشتی رسیدند و بازگشت آن گاو و سومی سگان تا از خود منع کند و مر آن گاو دوشتی را شایع است نیزه که مانند نیزه سهمی است تیزی آن شایع و تمام

در رازی آن

لَيْتَ وَذَهَبٌ وَأَيْقَنْتَ إِنْ لَمْ تَذَدْ | إِنَّ قَدْ احْتَمَرَ مِنَ الْخَوْفِ جَمَامُهَا

احتمار نزدیک شدن که بزرگ تر خوف جمع خوف یعنی ملک شدن تمام موت یعنی بازگشت گاو دوشتی سومی آنها با شایع خود معلوم آورد تا منع و دفع کند از خود و ایشان را و یقین است که اگر دفع نخواهد کرد و ایشان را پس بدوشتی که نزدیک شده از میان بگذارد حیوانات را که او معنی بر یقین معلوم کرد که اگر ایشان دفع نخواهد کرد و شکار کرده خواهد شد

فَقَصَّدَتْ مِنْهَا كَسَابَ خَضِرَ جَبَتْ | يَدٌ مَرَوْعُودٍ رَفِي الْمَكْرَ سَخَا مُهَا

قصص و قصه درون سگان نام سگی تغییر آلوده کردن تنهام نیز نام سگ است تیگو می که چون دوشتی حمل آورد پس در سگان سگی که سگان نام داشت پس آلوده کرده شد سگاب در خون معنی گاو دوشتی سگاب را بگشت و بخون او دو گداشته شد در جمله گاه سگی از سگان که تنهام نام دارد معنی او را تم قتل کرد

فَيْتَلِكُ إِذْ رَهَضَ لِّلْوَا مِيعَ بَارِ نَضْعَى | وَلَجَبَابُ أَمْرُودِيَةِ الشَّرَابِ إِيَّا مُهَا

رقص و رقص بائی کو فتن لوامع جمع لامع است معنی زمین که با سراب روشن باشد اعتبار پوشیدن بر این عابر مجرور باقصی البان که در بیت آینه است تعلق دارد معنی آنکه پس با چنین نادر که در سبک رفتار می مانند آن ماده گور حشر و مانند این گاو دوشتی است حاجت خود را و ایکنم چون می جنبند میهای که با سراب می درخت یعنی چون با اینها سراب می درخت و میلزد و وقت داشت و چون می پوشد عاود می سراب را بسته می بیا اینها

أَفْضَى اللَّبَانَةُ لَا أَقْطَرُ رِيْبَةً | أَوْ أَنْ يَلُومَ رَجَا حَاجَةً لَوْ أُمُهَا

لبان حاجت تفریط که اشتن و فراموش کردن و تقصیر نمودن ریه بهجت آوان یوم یعنی الان یوم است معنی آنکه با چنین نادر که در صافش بخیر باریان در آورده شد و ایکنم حاجت خود و بروی سوار شده و مطالب خود پرور می شود و میگذارد مطلب در برابر بهجت یعنی در طلب و تقصیر نمیکیم که بخوف آنکه بهجت بر من کرده آید که آنکو می کشد در آن حاجت که می کشد

کنندگان و یعنی موضع تحت نیکو دارم گر آنکه نکو می کشند گمان نکو می کشند که از زبان شان چاره نیست

أَوَلَمْ تَكُنْ تَدْرِي تَوَادُّ بَابِ تَدْرِي وَصَالَ عَقْدَ حَائِلٍ جَدًّا مَهَا

جبال جمع جباله است یعنی رسن در عرفشان و یعنی محبت مستعار میشود تقدم بر دین میگوید که آیا نمیدانند نواری که من می یوندم مجتبه های را با کسی که لیاقت او دارد و می برم و قطع می نمایم و دوستی را با کسی که مستحق او نشد

تَرَاكَ أَمِئْتَةً إِذَا الْعَدَا رَضَهَا | أَوَيْرِئِطُ بَعْضُ النَّفُوسِ حَسَامَهَا

شکیبایی که من بسیار ترک کننده مکانها ام چون نمی پسندم آنها را یعنی چون از شهری می فرسوخیم آنرا میگذارم مگر اینکه متعلق شود به بعضی نفسهای مردم موت و مرگ آن نفوس و از بعضی نفوس نفس خود را مراد میدارد و یعنی

مکانها را چون از آنها راضی نشوم ترک میکنم مگر آنکه بدم که در آنوقت چاره نیست

بَلْ أَنْتَ لَا تَدْرِي كَمْ مِنْ أَيْكَلَا | طَلِقَ لَيْدِي لَهْوَهَا وَيَدَا مَهَا

طلق شبی که گرمی در می بسیار و نودیات در آن باشد تمام مع ذمیم و هم یعنی مناد در است کنون ز کلام قبلی بطالع او هزب کرده میگوید که بلکه تو ای نواری دریایی و نمیدانی که بسیار شبها است که در گرمی در می نیست و لذت و خوش

نزه است بازی در آن شب و خوش نزه اندم نشینان من یا خوش نزه است مناد و من و در آنها

قَدْ بَسْتُ سَامِرَهَا وَ غَايَةَ تَاجِدَا | وَأَقْبَيْتُ إِذْ دُرُفَعَتْ عَرْمُودَا مَهَا

سَامِرَهَا کو خایه علی میفرشان بر دکان خود با کنند و از تاجری فروش را دست موانه رسدن تمام و داده شراب و شراب و در عربی زیاده از یکصد و پنجاه نام دارد و معنی اینکه شب که مردم من گشتم افسانه که در آن شب پیش جریبان خود

و با علمای میفرودش است که بجهت خرید شراب رسیدم و را و فیکه غنبد و دشوار شد یعنی گران گشت شراب آن علمای معنی وقت گرانی هم و در غریب و تقصیر کردم

أَعْلَى السَّبَاءِ بِكُلِّ أَذْكَبَ عَارِقِي | أَوْجُوْنَةٍ قَلْبَتْ حَضْرَتَا مَهَا

اعلا گران خریدن سب با خریدن شراب آذکن اگر رنگ او بسیار زیاده و جوهر چشم را ند و قرح بر دشتن آب مانند او بشت یا مانند آن ختام موم غیر که بر دمی هر کشند میگوید که گران کردم من خرید شراب را یعنی پنج گران خریدم و در آن

بخریدن هر دو به رنگ او بسیار نیز زیاده خریدن هر خشم قارند و در که بر دشته شد شراب از دوی شکسته شد و در آن

وَصَبُوحَ صَافِيَةٍ وَ حَبِيبٍ كَرِيْمَةٍ | لَبُوْثَرِ تَأَنَالُهُ إِيَّهَا مَهَا

کریمه زن صاف و از صورت و با مرد است و در اصل موثر معنی زده کرده شده است اقبال و آمل درست کردن صبح صافی

برای ز مخطوفت و صافیت نغمه خرد دست میگوید که بسیار شراب با مداوی است از می صافی که سن در وقت سخن نوشیدم
و بسیار است کشیدن زن مطر را بپا خود را که دست میکند و در آنز نخست و تا بر سر گویند من زوی لذت حاصل کردم

اَا كَرَمٌ حَاجِبُهَا الدَّجَاجُ يَحْصُرُهَا لَا عِلَّ فِيهَا حَيْثُ هَبَّ نِيَا مَهَا

و جاج اینجا خروس تحریر و حشرین غسل بکار نوشیدن حاجتها بعضی حاجتی الیهها است و ضمیر او سوی حشر و ضمیر نیاها
سوی حشر راجع است میگوید که شتاب کردم حاجت خود را که شراب است از خود پس نیاها در نوشیدم وقت حشر پیش
پیش از بامگزد و سن که دوباره نوشیدم چون بیدار شوند خواهند گمان آن حشر عیبی تا با حریفان خود دوباره نوشیدم شراب را

وَعَدَاؤُ رَيْحٍ قَدْ دُرِعَتْ قِرَّةً فَلَا أَصْبَحْتُ بَيْدَ الْكَمَالِ زَ مَا مَهَا

و ریح باز در شستن قراع سالار شکر قره کبر و اول قره بغم تاف سر و جوید شمال خبر صحت است منی نیاها بسیار
با مدا و خداوند با و است که بدرستی که باز داشتم شری او را از قوم طبعتم و شراب آن با مدا و خداوند چنین ملاقات کرد
شده است در دست ما دشمنان هماران سر را میباید دشمنان مالک همارا داشته است و اد نهایت سردی باشد

وَلَقَدْ حَمَيْتُ الْحَيَّ بِحَيْلٍ شَيْكِلَةٍ فَوَيْلٌ وَ شَيْكِلٌ إِذْ عَدَّتْ لِحَا مَهَا

شکل کبر اول سلاح فرما سپ تیز و شایع بضم اول و کسر آن جمیل که در گردن نگهاند و دست بیرون درند عمل شکلی در دست
حال است از فاعل حمت و جمله و شایع نعت فرما است میگوید که و بدرستی که من از بوی دشمنان نگاه داشتم قبیل
خود را در حالیکه می برداشت سلاح مرا پس تیز و سبک قرار که جمیل من بوده چون بوقت با مدا و زقم نگام
او میباید چون زوی فرو و آدم نگام او را در گردن خود مانند جمیل نگهاند تا راحت یابد و عادت ایشان بود
که چون بشکار یا جنگ میرفتند نگام اسپان از در پیشان بر آورده و در گردن خود می انداختند تا اگر شکار می
بیدار میاید یا جنگ حاجت افتد در نگام و ادن تا خیر نیفتد

فَعَلَوْتُ مَرْتَبًا عَلَى ذِي هَبْوَةٍ خَرَجَ إِلَى أَعْلَى مِهْنٍ قَتَا مَهَا

هبوه گرد و حج تنگ اعلام جمع علم است یعنی کوه و نشان ققام گرد و ضمیر علامه پس سوی اعلا راجع است بدلت
کلام و ضمیر قتاها سوی هبوه راجع است معنی نیکه مبد شدم بر بر طبعی که جایی دید بانی است بر کوهی تنگ
که خداوند غبار است و نزدیک رسیده بگوها یا علم های دشمنان غبار آن کوه یعنی دید بانی قوم نمودم
بر کوهی که قریب قبال دشمنانست

حَتَّى إِذَا لَقْتُ يَدَ إِرْفٍ كَا فِرٍ وَلَكِنْ عَوْدَاتِ التَّغْوَرِ ظَلَا مَهَا

کاشب تا یک قصیر الفت نفس است بدلات کلام عوره رخنه در صف قتال و صهار که از وی می باشد نفرد و بند میان
دو درگاه و قصیر طایفه ها سوئی عورت را چای است و جواب اذاب بیت ثانی است میگوید که دید بانی که مردم قوم را
تا آنکه چون آفتاب انداخت دست خود را در شب تا یک یعنی چون آفتاب غروب و پوشیده کرد رخنه های
در بند تا تاریکی آنجا عین رخنه های که از آن خوف تا ختن دشمنان بود در تاریکی پوشیده شد از آنجا

فرو آمدیم

اَسْهَلَتْ اَنْتَ بِنِيَّاتِكَ مَنِيفَةً | جَرَدَا يَخْضَرُ دُونَهَا جَرَامُهَا

احمال بزمین نرم فرو آمدن از سنگستان چنانچه شاخ خرمایند بلند جرد و خنجر که روی شاخ و برگ که پوش
کم باشد خنجر تنگدل شدن جرم جمع جارم است و جرم بریدن میوه خرمایسگوید که چون آفتاب غروب از بالا
که بر زمین نرم فرو آمدن بلند کرد و است من کردن خود را مانند شاخ درخت خرمای بلند که پوست و شاخ
کم دارد و خندان بلند و در تنگ می شود تا آنکه اراده بریدن میوه او میدارند بسبب طول

رَفَعَتْهَا طَرْدُ النِّعَامِ وَ ذَرَفَتْهُ | حَتَّى إِذَا اسْتَحْتَفَتْ حَفَّتْ عِظَا مُهَا

رفع مبالغه اندن تفصیل برای مبالغه است و در بعض روایت طرد النعماء شده است و مثل هم معنی را ندن است
مثنی اینکه مبالغه را ندن سبب خود را مانند را ندن شتر مرغ بلکه زیاده از را ندن شتر مرغ یعنی زیاده از دیدن شتر
را ندن تا آنکه چون گرم شدن آب سرد میزدی نمود و سبکشت استخوانهای او و جواب اذاب بیت ثانی است

قُلْتُ رِحَالُهَا وَسَبِيلُ نَحْرُهَا | وَأَبْلَغُ مِنْ زَيْلِ الْحَمِيمِ جَرَامُهَا

فلق جنیدن رحال زین چرمین که بجهت تاخت آنرا نهند و در وی چوبی نباشد حمیم خوی آب گرم خراش
است معنی اینکه چون او را و اندم خنجرش در آید زین چرمین او که بروی بود بسبب کمال تیزی او و فروختن
پیش سینه او عین خوی آن شد سینه او و تر شد از کفک خوی تنگ او

تَرَوْنِي تَطْعُرُ فِي الرِّعَانِ وَ تَنْجَحِي | وَ زِدَّ الْحَمَامَةَ إِذَا جَلَّ حَمَامُهَا

طعن گام سپ چنانچه نشکستند استواء قصد و عتقا و نمودن بر جانب چپ معنی اینکه آن سبب باندی می براید
یعنی در و دیدن خود کردن می افزاد و گویا که باندی می رود و گام میزند در حال کشیدن عنان و میل
میکنند سینه را بر جانب چپ کوشش میکنند درضا که دویدن و مانند برادن کبوتر است بسوی آب
یعنی مانند جد و جهد کردن کبوتر است که اراده آب دارد و فیکه کوشش نمایند در پریدن کبوتران

او یعنی جماعت کبوتران که آن کبوتر میان شانت

وَكَيْدٌ غَرَابٌ هَاجَتْهُوْكَ | تَرْجِي نَوَافِلَهَا وَيُخَشِي ذَا مُهَيَّا

نوافل جمع نافله است یعنی عطایا ام عیب و او در کثرت و اورب است و آن نعت تعاتمه مخدوفت اینجا فخر میکند و ظاهر خود و باریج بن زیاد که در فصل نعمان بن المنذر ابن دار السد شاه عربستان اتفاق افتاده بود یعنی بسیار جایگاه است که بسیار اند سافران و یعنی در اینجا سافران بسیار مجتمع اند و آشنایان آنکه ایشان را کسی نمی شناسد چه ایشان غریبان و آن جای چنانست که امید داشته میشود بخششهای در او ترسیده میشود و از عیب عاری که آنجا لایق شود

غَلَبَتْ تَشْدِيدُ بِاللَّحَوْلِ كَانَهَا | حِينَ الْبَيْدِ رَوَّاسِيَا أَقْدَامُهَا

غلب جمع غلبه یعنی غلبه گردون در عرف مود و لیر و بزرگه گویند که رام شود تشدید ترسانیدن و حل جمع دخل یعنی کینه بد نام و ادسی ست غلب خرمیدم مخدوفت یعنی دمان مذکور و فریه گردان اند همچو شیر که رام نمیشوند و باجم ترسانند بعضی تان بعضی سبب کینه نامی و دیده که میان تشدیدت گویند ایشان و سبب و دلیر می یوان این و ادسی اند که او را بدی میگویند و در حالیکه استوار اند و قد هایشان در نزاع و پیکار و من ایشان غالب آدم

أَنْكَرْتُ بِأَطْلَهِا وَتَوْتُ بِحَقِّهَا | عِنْدِي فَلَمْ تَهْزَعْ عَلَيْكَ رَامُهَا

تو انکار کردی آن باطنی که سبب خمر راست فخر اینجا یعنی غالب آمدن فخر خفا که گویند شاعر فخریه یعنی من انکار کرده ام از او و ایشان را عرف کردم باطنی که حق در است بود از او و ادسی شان نزد من در محان من پس غالب نیامد بدین بزرگان ایشان

وَحْزُوْدٌ أَيْسَارٌ دَعَوْتُ لِحَسَنِيهَا | بِمَعَالِي مُتَشَابِهٍ أَحْسَا مُهَيَّا

جزو نادگشتی که بجهت فوج خیده باشد تیر که تیر قمار باز و متعلق تیر قمار میگوید که بسیار نافه گرامی است گشتی که مانند نافه قمار بازان است یعنی آن قلیاقت آندار که بروی قمار بازند خواندم من یاران خود را برای ملاک یعنی فوج او را تیرهای قمار که متشابه مانند یکدیگر است جسم می آنها که تا تیر قمار اندازند و هر که در قمار برآید فوج نموده شود

أَدْعُوهُمْ لِعَاقِرٍ أَوْ مُطْعِمٍ | بَذَلْتُ لِحِجْرٍ أَلْحَبَّ مِنْ لِحَا مُهَيَّا

عاقه نازیده و لحم جمع لحم است و صمیمه بهن سوئی مخالف راجع است میگوید که من خود را حیفان خود را با تیرهای قمار

بجهت ذبح نافه نازینده یا جهت ذبح نافه بچه دار نافه نازینده و بیهوشی می باشد تا بچه دار از مال گرامی است نزد عرب پس یازان را بابت نامی خوانم تا بر نافه که رگ ذبح کرده شود و داده شود برای مسالکین تمام گوشت نامی آن نافه

فَالصَّيْفُ وَالْجَارُ الْجَنِيبُ كَأَكْثَمَا هَبْطًا تَبَاكَرَ تَحْصُصًا أَهْضًا مُهًا

جانبیب بمسایه عرب است که نام شهری از زمین که بفتح سالی شهر است اخصام جمع همضم کبیر اول زمین است تیکوید که چون گوشت آن در مردمان تقسیم نمودم بایشان انواع احسان نمودم پس همان و بمسایه عرب در خوش حالی گوید که ایشان فرو داده اند در شهر تالار در حالیکه در زخمی و تازکی است زمینهای است آنها

يَا أَيُّهَا الْأَطْنَابُ كُلُّ رَذِيَّةٍ مِثْلُ الْبَلِيَّةِ قَالِصٍ هَكَذَا مُهًا

رذیه در اصل نافه لاغر و مانده و اینجا محتاج براد است بقیه نافه که چون خداوندش در جابت میز برگوشش می بستند و بچه بزرگی و تنگی میزد و عرب جابت گمان داشتند که صاحب او بڑی سوار شده محصور خواهد شد قاص کوتاه ابدام جمع مبعنی جانیه گفته و جمله قاص نیست رذیه است معنی اینکه پناه میگیرد و سوس طنباهای خیمه من بر زن فقیر که نتوان که مانند نافه است که برگور مرده او را بسته باشند و در ناتوانی و عجز از قوت و معیشت و کوتاه است جابیه نامی گفته که پوشیده است جاد و جامه نو و در از نمی باید که موشد

وَيَكِلُونِ إِذَا زِلْ يَاحُ مَا وَحَتْ خَلَاءُ تَمْدُ سَوَارِعًا آيْنَا مُهًا

سوارج متقابل کردن طلیح کاسه بزرگ تیکوید که مکمل میکند فقر و وضع نمی ناید و در شکامی که باد نامی مختلف متقابل میکند بگر کنند یعنی بموسم که کاسه نامی بزرگ را که زیاده میشود و روی شور بایس که رنگ را بپارچه نامی گوشت مکمل میکند و در آن کاسه باغجایش شور بای بسیار است پس آن کاسه مانند نهراست که بر آب و آبی نیندگان اندر تمان ایشان

رَأَى إِذَا انْقَسَرَ الْجَمَاعُ لَمْ يَدْرُ . مِثْلًا زَارَ عَظِيمَةً جَسًا مُهًا

از از خصمی که به بیکار ملازمت کند چشم آنکه بیکار نامی بزرگ تکلیف کشد و تقدیر کلام چنین است لم یزل بودیم و بغیر علمیم من از از عظیمه معنی اینکه ما باین صفت توصوفیم که چون فراهم آیند جامعهای مردم همیشه سردار می شان میکند از میان مردمی که ملازمت کننده است و بیکار و بیکار نامی بزرگ همیشه میکند و تکلیف میکند قائم میشود و چشمه با آن کار بزرگ یعنی در بر قومی مردم و است از قوم ما

وَمُقَسِّمٌ يُعْطِي الْعَشِيرَ كَحَصْمَا وَمُعْذَرٌ لِحَقِّ قَوْهَا هَضْمَا مُهًا

خدا در رئیس که هر چه خواهد از خود عدل بکند و تقسم نواز است میگوید که در هر قومی از میان نام و در مجلس
خت پیکار که بخش بخش کنند غنیمتهاست در میان قوم هر روش که میخواهد میدهد قوم را حق ایشان و
پس مطلق است که کسی مجال خلاف او ندارد و کم کنند است حقوق ایشان را حاصل نیکو اگر میخواهد حق ایشان میدهد و اگر
بخواهد چیزی از حقوق شان کم میکند یا نیکو ایشان را حقوق ایشان میدهد و حق خود را نیز با ایشان میدهد پس کم

بکند حق خود را

فَضْلًا وَ ذُو كَرَمٍ يُعِينُ عَلَى اللَّهِ سَمِعَ كُؤُوبَ رَعَائِي غَمَامًا

دری بخشش تمام بسیار غنیمت حاصل کنند و فضلا معطای است یعنی او ذکر کم موقوف بقسم میگوید که آن رئیس میدهد
ایشان را از جهت فضل و کرم خود و آن رئیس خداوند بخشش است که اعانت میکند بمنشین خود را بر سخاوت یعنی
ایشان را مال میدهد تا خود کنند و آن رئیس بسیار جوانمرد و سخی بسیار حاصل کنند عطا نامی بسیار است از برتره
و بسیار غنیمت و حاصل نمایند است آن عطایای عالی را

مِنْ مَغْشِي سَنَتِ لَيْمُ آبَاؤُهُمْ اَوَّلَ كُلِّ قَوْمٍ سُنَّةٌ وَاِمَامًا

میگوید که آن رئیس از قومی است که راه روشن و طریقه نیک پیدا و مقرر کرده اند برای آن قوم پدران شان
و طریقه تحصیل معالی آباد و اجداد شان در ایشان نهاده اند و هر قوم را راه روشن و طریقه است و پیشوای
آن طریقه که با و میری کرده می آید

اِنْ يَفْرَعُوا ثَلَاثَ الْمَعَاظِرِ عِنْدَهُمْ اَللّٰهِ تَلْعُ كَا لَكَا اِبَ لَا مَهَا

فرع تو من ترسیدن بنا فر جمع مغفر معنی خود را اینجا بمنسب سناها است و گفته اند که معنی طعنه می زده لایمه
زده و جمله طعنه است قوم خود را بشجاعت می کرده میگوید که اگر ایشان میرسند از دشمن انداخته و فرایم آورده میشود
خود ما را ایشان نیزه نماید زده ما در حالیکه می درخت دارند ستارگان زرها نیکه بآن نیزه فرایم آورده
شده اند یا زرها نیکه میان شان این زره است و این است را فقط کوفان ذکر کرده اند

لَا يَطْبَعُونَ وَلَا تَبُولُ فَعَالَهُمْ اَبَل لَا يَمِيلُ مَعَ الْهَوَى اَحْلَا مَهَا

طبع رنگ گرفتن و تبا نه شدن حال کبر اول جمع فعل و فتح آن مراد از فصاحت و بهر دور وایت کرده اند میگوید که آنکه نیشورند
بجزیر که آبزی ایشان را بر آبزی آن رنگ رزائل پاک است و تبا نه میشوند فعال شان که هر چه میکنند موافق قواغین
عقل است زیرا چه از راستی و درستی بر نیکی و دانا و خواهش و هوای شان عقلها حشر نامی شان و در بعض

روایات اوله قیل ایزد قیامت

فَاتَّحِصِنَا هُمْ الْمَلِئِكُ فَاتَّحِصِنَا هُمْ

خلاق جمع خلیفه است یعنی سرشت تقیل از بر احد گفته که معنی نمی نیک است بگویم که پس ماضی شود و قیامت کن تا بجز که گذشت فرموده است شاهنشاه بر حق پس برستی که قسمت فرموده است سرشتها را یا خلیفهای نیک بایان اگر بسیار داشت بآنها و او خوب میداند که کدام کس لیاقت کمال و کدام سزاوار نقص است

وَإِذَا الْأَمَانَةُ قَسَمْتُ فِي مَعْشَرٍ

أَوْفَىٰ بِأَوْفَحِطْنَا هُمْ

بار بار و فرزانده است بگویم که چون امانت و دیانت تقسیم گردد بشعور میان قوم در روز ازل در آنوقت تمام بسیار کردل ترین بهره ما را تقسیم کننده امانت که او سبحانه و تعالی است و در بعض روایات اوفی و او فرحناست یعنی چون امانت میانشان تقسیم شد که قمر ساخت و او فرمود بهره ما را قلم و واصل نیک امانت و دیانت در میان کافر است و نصیب ما از امانت بسیار است

فَبَنِي لَنَا بَنِيَّارَ حَيْعَاسْمَكُ

فَسَمَّا إِلَيْهِ لَهْلَهْمَا وَغَلَامُهَا

سکه بندی می آسان و در دوشستن کهل مرد میان سال یعنی پسینا فرموده او سبحانه برانی خانه بزرگی و مسجد که بند است آسان خانه یا ارتفاع او پس بند شد بر شرف بدکور مرد میان سال از آن قوم که او گواشان یعنی از قوم باچه بر نواچه پیرمهم خداوندان شرف اند و شرف را با خانه تمثیل داده و مناسب است او آسان خانه و بند شدن بر ذکر کرد

فَهْمُ السَّعَاءُ إِذَا الْعَشِيرَةُ أَفْطَحَتْ

أَوْ هُمْ فَوَارِسُهَا وَنَمَّ حَكَا مُهَا

افطاح کار بیناک رسیدن رسیدن بگویم که پس عامه ایشان اند که شش و سی کنندگان چون قوم بار بر سده از ریز بیناک یعنی ایشان در دفع آن بکوشند و ایشان اند سواران قوم که از جانبشان بجنگ دشمن در آیند و ایشان اند فرموده این آن قوم که هر کسان در محاصرات ایشان رجوع می نمایند

وَهُمْ رَبِيعٌ لِلْجَاوِرِينَ

وَالْمُرْمِلَاتِ إِذَا تَطَاوَلْ عَامُهَا

مرمر زن می شود عادت و رزاق جا بهیت چنان بود که چون شیئی می مرد تا کمال عدت میکرد و در او اهل سلام بهر آن که بود بعد از آن تا چهار ماه و ده روز مقرر شد و کند ایگوید که و ایشان اند موسم بهار که می گویا کرد و در میان ایشان چنانکه منافع بهار عام است همچنین افعاشان عام است بهار و ایشان اند موسم بهار زنان بی شومی را چون در از می کنند سال عدت او بسبب تنگی حال که بسببشان تنگدستی او در میشود

وَمِنْ الْعَشِيرَةِ أَنْ يَطْلِيَ حَاسِدًا ۱ اَوَّانٌ يَمِيلُ مَعَ الْعَدُوِّ لَنَا مَهَا

نوشته اند که هم العشیره در اصل هم صحلوا العشیره است مضاف حذف کرده و مضاف الیه را قائم مقام او کرده و حاجت
تقدیر مضاف نیست و مع هذا این چنین حرف در کلام کجا درست است چه نمی گویند که هو العدو و بعضی هوقامع العدو
و حاجت این تقدیر کدام است زیرا چه از عشیره معاضدان ظاهر آن یک که مردانند و می گویند هم العشیره معنی هم انکاء
فی المعاشرة است چنانکه در مع میگویند که هو الرجل من هو انکاء فی الرجولیه و قوله ان یطلی بصریان میگویند
که تقدیر او این است که گراشته ان یطلی و نزد کوفیان ان لا یطلی معنی فیلا یطلی معنی اینکه و ایشان اند و قوم معنی ایشانند
نصرت و توافق و یاری کنندگان یکدیگر را نصرت می کنند از جهت کراهت اینکه در جنگ تاخیر کند حاسد قبیله از مدد
یکدیگر یا به جهت کراهت انکه میل کند سوی دشمنان یا ایشان موافقت نمایند لئیمان قبیله و ابو الحسن گفته که معنی اینکه
در ایشان کسی حاسد نیست که در مدد و نمودن یکدیگر تاخیر کند و در ایشان بدان نیستند که با دشمنان میل کنند و بعض
چنین روایت کرده اند که + اَوَّانٌ یَلْقُوهُ مَعَ الْعَدُوِّ لَوَّامُهَا + یعنی ایشان نصرت یکدیگر میکنند به جهت
خوف درنگی حاسد و بخوف ننگی که دشمنان بکوشش کنندگان قبیله تمام شد قصیده بسید
بن ربیعہ قصیده پنجم از عمر بن کلثوم بن ملک بن عتبات بنی ستم و درین قصیده ایام جنگ و غلبه قوم خود ذکر
میکند و بان فخر می نماید و عمر و ولیم از شعرائی جا بهیت است که قبل از دولت اسلام بوده و این قصیده از بحر وافر است
که در اصل مفاعلهن مفاعلهن شش بار است در یک شعر و از عروض ضرب اولی مقتطوف است و قطف عبارت است
از اسقاط سبب خفیف که تن است در مفاعلهن با بکان با قبل او که لام است پس در اسومی فاعول نقل میکنند و
در این قصیده از زحافات این بحر عصبی قافیه است و آن عبارت است از امکان جف غم شعر که که لام است پس
مفاعلهن اسومی مفاعلهن نقل میکنند و قافیه این قصیده متواتر است و آن است که میان دو ساکن و شعر که واحد
افتد و حد و ابیاتش یکصد و چهار است تقطیع مطلع آنکه *

اَلَا هَيْتِي	بِصَحْبِكَ فَضْ	بِحَيْدَا	وَلَا تَبْقَ	خَمُوكَانَ دَرِيْنَا
مفاعلهن	مفاعلهن	فاعولن	مفاعلهن	مفاعلهن
		مقطوف	مضروب	مضروب
				میگویند

اَلَا هَبْنِي بِصَحْبِكَ فَاصْجَحِيْنَا | وَلَا تَبْقِ حُمْلًا اَلَا نَدْرِيْنَا

جب بیدار شدن سخن طبع و قبح بزرگتر نام می ست و کلام اندر می منسوب باو جمع باو اندر می است و در شعر تخفیف کرده اند
میگویند بحسب اجتماع سه یاد و این هفت هفت و حسن بن احمد زنی و احمد بن اسماعیل نحوی نوشته که اندرین نام دیها
ست و در سنج اندرون میگویند و اکثر نحویین عراب را بر نون ماری کنند و اندرون گفتن جائز دارند و ابو اسحاق از جاز و است
و گفته که آن همچون زیتون باشد متخی انیکه ای ساقی بر خیز و بیدار شو از خواب بقیع رنگ خود شراب با عادی بنوشان
دار و باقی گذار شراب باقی می نوشان اندر لای باقی گذار شراب تا اندرین لکه قرطبی نام اند و شراب بنما بهتر می باشد

مُسْتَعْسَعَةٌ كَأَنَّ الْحَصَىٰ فِيهَا | اِذَا مَا الْمَاءُ خَالَطَهَا سَجِينَا

ششقه شراب آخته باب حصی که جاده بدان نگ کنند و در حوضان سحیما بعض میگویند که صفت ست از سخن سخن ابو عمرو
شیبانی گفته که عرب در موسم شراب کم در شراب می انداختند و بر این تقدیر نصب سحیما بنابر حالت است
با بنابر آنکه صفت شراب با صفت است و بعض میگویند که فعل ماضی ست از سخاوت بگوین
قیاس آن بود و نحو بودی نابره شور و لیکن سخن از سه باب مدد از سخن سنجی چون سح مسیح و از سخن سنجی چون کرم کرم از سخن سنجی
چون نصر فطرل نماز با سنج مشعل است و در بعض روایات سحیما ست از سخن معنی برگردن نمی انیکه اسی قیاده دارا شراب
که آینه ست باب پس آن شراب میل گویند بزرگتر پس گویند که اسیرگ یا در حوضان ملاخه اند و در گو که باور اند و گذشته
و چون آینه می شود و دماست شوم نباشد و سخاوت میگویند با موال نهی و دیان که در دوشی که آینه شود آب در حالیکه گرم ست

با اکثر شراب باب آینه ست در حالیکه برگردیده شده است یعنی آب بار و در دوشی ملاخه اند

بِحَوْلِي يَذِي الْبَلْبَا نَتِّ عَنْ هَوَا ۚ | اِذَا مَا ذَا فَهَاحَةَ تَلِيْنَا

بای و بزمی البلبا برای تقدیر است میگویند که شراب مذکور یک داند و باز برید و نخواهد حاجت و از خواش اوواز
برنج و حال را می می بخشد چون می چندان شراب را یعنی بعد از خوردن و از بزمی نمی ماند تا آنکه ترم میکنند او را و آن
شخص نعم و الم فاموشش میکند و نرم میشود و با نفعان خود و در شنی که سبب بزم در و بود و زائل میشود

تَرَى الْخَلَّ السَّيْخِمَ اِذَا امْتَلَأَ | تَكَلِّمِلَا لِي فِيهَا مُهِنَا

خود و خیل تنگ و آخر آورده دادن شراب متقی انیکه به بینی تو می طلب و خیل تنگ خود را چون دوره داده شود شراب
بر آن خیل که در مال خود را و نوشیدن و خود را نماند میگویند و بدل بنیاید

حَبْنَتِ الْكَاسَ عَنَّا اَمَّ عَمْرٍو | وَكَانَ الْكَاسُ مَجْنُونًا اَلَيْمِيْنَا

قتین بازداشتن مجرب است از کاس سگ وید که بازداشتی جام شراب لازم ای ام عمر که دیگر از او ای مارا گشتی و بود جام نی
بود جامی بجای شدن جام جانبست یعنی جامی دوره دادن و دست است بود و تو حرفه اگر بجانبی نشسته اند وادی

وَمَا سَأَلَ ثَلَاثَةً أَمْرًا عَنِّي وَ | بِصَاحِبِكَ الَّذِي لَا تَصْغِيحُنَا

سیگوید که فیت بدترین بر سر حرفه ای ام عمر صاحب یا شک شراب با دادی نمیدی ای طبعی من بدترین بر سر حرفه ای من
اگر ایشان را نمیدی

وَكَايِسَ قَدْ شَرِبْتَ بِبَعْلِكَ | وَأَخْرَجْتَنِي فِي مَشَقِّ قَاصِرِيْنَا

یعنی با جام شراب است که آشامیده ام او را و بدیده بعلک دیگر جام نوشیدیم و دشتی در شهر فارین پس من محال و محال شراب
بسیار شراب نوشیده ام من جامی چنان نمیدی

وَأَنَا سَوْفَ تَذَرِكُنَا الْمَنَا يَا | مَقْدَمُ لَنَا وَمَقْدَمِيْنَا

منه مرگ و جمل تقدرة حالت از المنایا و تقدیرین موقوف بر تقدیر اینکه در کمال المنایا مقدرة لنا و تقدیرین ایا من قیسه و ما
چنین نام که موقوف است که در زیاد و از هر که و حالیکه آنها از ده کرده شده و از برای او از ده کرده شده ایم برای آنها یعنی مرگها و از
او را برای آنها مقرر کرده اند پس موقوف بچنگ که رفتار خواهیم شد پس من از جمل طایفه

قَفِي قَبْلَ الْفَرَقِ يَا طَعِينَا | الْخَيْرُ لَكَ الْيَقِينُ وَخَيْرِيْنَا

فغین تر غمین است سیگوید که ساد و کمن محل خورد را می شسته محل نشین من از جدای و ذوق و توقف کن که خبر دهیم
و نگاه کنیم از خبر که یقین است و شک نیست و دان که بعد از تو چگونه به جا بر گذشت و خبری تو را که بعد از ما چه حال گذشت
یا که خبر دهیم ترا با جگها

قَفِي سَأَلَكَ هَلْ أَحْدَثَ صَرْمًا | لَوْ سَأَلَ الْبَلِيْنَ وَخُنْتُ الْأَمِينَا

و شک ساقن امین است و اگر در روز ناخیاخت نمید سیگوید که مرا که بخور را ایستاده کن توقف و مرا که بر پرسم تو که آیا پیدا کرده
تو بدین رشته محبت و دوستی و بجران خست یا کرده بسبب سرعت و شبانی بجران جوی مایه یا ناستی و غایت نموده مرد
امین را که اسرار را نگاه میداند

يَوْمَ كَرِهَتْ نَبَاهُ صَرْبًا وَطَعًا | أَقْرَبَ مَوَالِيكَ الْعِيُونَا

اگر چه جنگ مراد و طهار بر صددیه منصوب با تو از سعدی است از قره یعنی منکی یعنی توقف کن که خبر دهیم ترا بفرز جنگی که میان ما
و دشمنان واقع شد بسیار ندیم شمشیر و نیزه با و دان رفت و شک تا غنند افرایان پس من هم تو چنان خود را یعنی و دان

روز قوم تو که بنو تغلب اند فرزند واحد امی شان خیریت نمودند

فَإِنَّ غَدًا وَإِنَّ الْيَوْمَ رَهْشٌ

سیکویه که توقف کن تا خبری استیم پس بدستی که فردا بدستی که امروز گدست و هم من و اگر دست تا پنجه که تو نیدانی پس حق تعالی
و حال من بشود که ندانم که بعد از من چه خواهد شد

ثُمَّ يَكُونُ لَكَ إِذَا دَخَلْتَ عَلَى خَلَاءٍ

کاشخ و شمشک عداوت در دل بختان و در دود بکده قداست حالت است از فاعل ترکیب و مشغول ثانی و اوربیت آینده است تیگوبید
که بیناید ترا سخی غالب شیعه مذکوره چون و چهل شوی بروی و در وقت غلوت و تهانی و در حالیکه بی ترس میم شود
از پشیمان و شمنان آنچه که ذکر اومی آید و آن نیکه

ذُرَاعِي عَيْطَلٍ أَدْمَاءُ بَعُكْرٍ

عیطل زن اسپ شتر و از گردن با حسن و آمار نافه و آهوسپید با خط و بهم زن گندم گون مگر نصبتح اول گستران هر دو
روایت ست اتعی اول شتر جوانه و منی ثانی دوشیزه و نافه که یک شکم میشن زن آید باشد همان نافه سپید موزن گرامی
غزیه تافیت و دیگر و جمع و نافه و منیه در وی یکیا است و از آهم آمدن جسم بر بچه و از اعی عیطل مفصول ترکیب است
و آمار نافه عیطل ست بیگوید که چون در جنسوت نزد عشقه و آسی می نماید و او را شست دست خود که پر گوشت و فربه است
مانند و او را شست دست نافه و از گردن که سخت سپید و جوانه و خالص سپید رنگ ست و نه و از آهم آمده است جامه
بر بچه یعنی گاهی استن نشده و یا منی انیکه بر و در زراع او مانند و در زرع زنی است که گردنش و از نباشد و در زرع بی و از آن
زن فربه و تن و از گندم گون رنگ و دوشیزه باشد و زنگش سیاه نباشد بلکه نیکو و گرامی بود و گاهی زن آید باشد و نیکو
منی اول مناسب است که صراع ثانی چنین روایت کرده اند **و تَوَقَّعْتَ الْاَكْجَارَ وَاَلْمُتَوَكَّنَّ وَاَجْرَ جَمْعِ اَجْرٍ**
یعنی زمین نرم تن زمین سخت و بلند یعنی آن نافه جریده است علف بهار در رگهای نرم زمینهای درشت

وَنَذِيًّا مِّثْلَ حَيِّ الْعَاجِ رَخْصًا حَصَانًا مِّنَ الْفَدَا لََّا مِسِينًا

حق یعنی حق تعالی آن را بر ما خوشتر از نگاه و از نده و ثواب عظمی بر ما در این معنی آنکه دشکار را بکند و خلوت و در میان
 و اگر مانند حقه استخوان مثل است در سپیدی خشتانی و نماز که نرم است و نگاه داشته و باز داشته شده است اند
 مس کنندگان معنی آن عشقه عقیقه است کسی دست رس باونی باید

وَمِنْهُ لَدَانِيَّةٌ سَمَقَتْ وَطَالَتْ رَوَادِفُهَا تَنْوُءُ بَيْنَا وَلَيْنَا

شستی و دنا کردن آند نرم نازک استحق و طرز شدن قوه بگرانی بر خاستن تنی می نماید آن عشقه و دنا کردن قامت نرم که در
چسبیدن و دنا میکند و قامت بلند و دراز گشته است و سر نهایی ستاد بگرانی میخیزند آنچه نزدیک کرده شده اند و آن کر
است یعنی کرا و نازک است و سرین او بزرگ پس کرا و بسبب سرین بگرانی میخیزد و خنجر شخص ضعیف بابا بکران

وَمَا كَمَّةٌ يَضِيقُ الْبَابَ عَنْهَا | وَكُنْتُ قَدْ جِئْتُ بِهِ الْجُنُوبَا

نا که سرین جمع او نام است سیکوید و غمی بر آن عشقه سرینی که بسیار بزرگ است که رنگ میشود و دراز و از وی بسبب بزرگی او
و غمی بر تنی گاهی لطیف و نازک اگر دیوانه کرده شده ام سرین نازکی چون و دیوانگی بسیار

وَسَارِيَتِي بَاكُنْتُ أَوْ دُحَايَا | يَدُنْ خَشَا شَحْلُهُمَا الرَّيْنَا

ساریستون بطن استخوان میل تمام سنگ سپید زمین و از نو یا و خاشاک و از صلاخ و غیره میگوید که می نماید آن عشقه و دنا
براق و پر گوشت را که مانند دو ستون عاج یا سنگ سپید اند و در براتی که آواز و فغان می آید و در برتی پایی بر خنجر آن هر دو را
آواز نمودن بسیار

فَمَا وَجَدْتُ كَوْجِدِي أَفْسَقَ | أَصْلَتُهُ وَجَعَتِ الْحَنِينَا

و جود زن چنین است و استغبار و سران منزل سی ستار انسان ترجیح و از گردانیدن و گویای تنی چون حسن حال و کمال رسیده است
عشق من نیز نهایت افراد است پس محزون نشده است مانند خرن منی که که مادر شتر کرده ز رست و کم کرده است که خود را
پس در گوشت و دنا که در دنا که خود را بلکه خرن و از خرن من کم است

وَلَا شَمَطَاءُ لَكَ يَدُكَ شَقَا | لَهَا مِنْ شَعْفَةٍ إِلَّا جَنِينَا

شطه از تنی که سیاهی می آید و بسپیدی میخیزد باشد چنین بچه در شکم مرده و در گوشت سیکوید و دنا که گشت مانند منی که
موی سپید و سیاه اند که گشت هشت است و بنجی و بواسی و از دانه فرزندان مگر که جلوه شان مرده و در گوشت پوشیده شده اند
یعنی می رازیشان هم گذشت پس از مرده او هم مثل اندوه من نیست

لَنْ كُوتُ الصَّبِيَّ قَدْ أَشَقَّتْ لَنَا | وَأَنْتَ حُمُولَا أَصْلًا حُدَيْنَا

حقا که دوی جوانی و دنا وانی و مراد عشق است و تحمل جمع حل است یعنی شتر بکشتن اصل جمع اصل یعنی شتر بکشتن میگوید که یا و آدم
ایام جوانی را یعنی عشق جوانی باز پیدا شد و ناز و اشتیاق و بدل از خوشه گشت چون دیدم شتران را بکشتن عشقه را در
وقت شترانگاه که با نغمه و سرور دانه می دهند

فَاعْرَضْتَ إِلَيَّ مَهْ وَأَشْمَجَرْتَ | كَأَسْيَافٍ يَأْيِدِي مُصْلِتِنَا

اعراض ظاهر شدن برسدی و عرض است چون آب کبک و بخراس و ولعت یک چنین نیت یا نه نام شهرتانی تبوره و صحن نام
زنی بود از نجاکه او را زرقا هم میگفتند و نام آن شهر جو بود و نام آن زن شهرگشته زیرا چو او از یک دروزه راه سوارا می
آشکارا می شدند اصلا بر کشیدن شیران را میگویند که من آشکارا شده شهرهای مایه و در چشم منند و رفع شده اند
و آشکارا گشته اند شیر مایه دست کسانیکه بر کشیده باشند از او آتی خود آمدن عشقه بود پس شوق در دل من
دو باره پیدا شد

اَبَاهِنْدَ ظَلًا فَجَلَّ عَلَيْنَا وَانْظُرْنَا نَحْنُ الْيَقِينَا
بویند نیت عمر بنید است بر نعلک شاه عرب هم او را ابو المذرحی گفتند و او میگوید که بنی ثعلب هم بودند و میگویند که امی بویند
پس تو شبانی کن بر او و عده مایه غلبه و همت ده مارا که بر کنیم ترا بچرخ که در آن شک نیست و یقین است از غر و شرف
خود که مایه کسی نشده ایم

يَا قَا تُورِدُ الرَّاكِبَاتِ بِنِصْغًا وَنَصْدُ دُهْنٍ حُمْرًا قَدْ زَوِينَا
ای را و راب آورده است صد رقصه یعنی از آب و نار و دهن و دهن متعلق است بر نجو که در این بیت تغیه اول است میگویند که ما بخر
کنیم ترا بآنکه ما بر سیتیکه راب جنگ می آوریم نشان مایه خود را در حالیکه سپید اند یعنی چون جنگ می آوریم نشانهای
سید میباشند و باز می آوریم از دریا می جنگ نشانهای خود را در حالیکه سرخ و سیر بگشته اند بخون شمنان

وَإِيَّاكُمْ لَنَا غَيْرَ طَوَائِلَ عَصِينَا الْمَلِكَ فِيهَا أَنْ نَذِينَا
ایم طوفت بر مغل با بر بیتا دل مرزا از ایام قانع بنی ثعلب ند با ملوک دین رام شدن که در آن نهادن میگویند که خبر کنیم
ترا بر در کار مایه قانع خود که سپید می باشد و در خاص عام و در از اند بر مردمان که ایام کرامت و رنج و دراز میباشند که ما
ما فرمائی کردیم با و شاه از آن روزگار بخوف اگر رام شویم او را میبایست پیش از تو ما فرمائی ملوک که دریم اطاعت نشان
قبول نکردیم

وَسَيِّدٌ مَشْرِقٌ تَوَجَّوْهُ يَتَاجُ الْمَلِكُ بِعَجْمِ الْحَجَرِ يَنَّا
آهواز مضر کردن و او در و سید است از دب یا برای عطف است مایه اینکه بسیار از قوم است که در سیتیکه ایشان را میباشند
او را تاج با و شاهی یعنی او را با و شاه کردند و آن شاه نگاه میدار و از خوف مضر از او دشمن میرانند او را قید کردیم
خاکه میگویند که

تَرَكْنَا الْخَيْلَ عَاكِفَةً عَلَيْهِ مُقَلَّدَةً أَعْتَمَهَا صَفُونَا

حکوف میقیم بودن در چنین صحنه ای سپ بر سپاهی استاده و در سرسم چهارم بر زمین نهادند و سیگ کوئکه بشاه است که مردمان و درانج شاهی پوشانیدند که آشتیم اسپان خود را میقیم رُجی مجلس کردیم و او را و گردا و اسپان خود را هم آوردیم در حالیکه در گردن شان گنجه بود و گنگام نامی شان ایشان بر سه پاهای استاده و در سرسم چهارم بر زمین گزینند و در این صفت اسپ گرامی است برین کی اطاعت خواهیم کرد

وَأَنزَلْنَا الْبُيُوتَ بِذِي طُلُوحٍ إِلَى الشَّامَاتِ نَبْعِي الْمَوْعِدِ يَنَا

ذی طلوح نام موضعیت و شامات نام کوهی از موضعیت علی اختلاف اعیان نوید بدی از دین گوید که در فردا آیدیم در غنچه نامی دشمنان چون بر ایشان چیره شدیم در موضع ذو طلوح و از آنجا که شامات دو سیگ دیوم میزندیم دشمنان را که نوید میدهند و قبایل و جدال و عده مینمایند

وَقَدْ هَرَبَتْ كَلْبُ الْحَيِّ مَنَا وَشَدَّ بِنَا قَادَّةً مِّنْ تَلِينَا

هرآورد کردن کلب کشید بریدن شاخهای پرانگنده و خار قاده نام درختی است بر سر دار و از منی قوم خود یا قوم دشمن مراد است یعنی اینکه چون زره و خود پوشیده دیدند پس بدیدند که آواز کردند و گنگان قوم از سبب آواز نا آشتیای همان بودند یا آنکه چون بر دشمنان چیره شدیم و در مقام ایشان نزول کردیم گنگان از سبب آواز کردند و بدیدیم و در کردیم خار نامی درخت کسی که قریب بود از دشمنان یعنی دشمنان را بقتل میانیدیم و خار شکوشتان بدیدیم و در روایتی بجای الحی الحی الحی است یعنی از سبب آواز کردند گنگان دشمنان که در شجاعت همچو دیوان اند و بار ایشان چیره شدیم

مَتَى تَقْتُلُ إِلَى قَوْمٍ دَحَانَا يَكُونُوا فِي الْإِلْقَاءِ لَهَا لِحْيِينَا

زمانی که شما را بکشید و برای جنگ قتل رود که بدین گوید که چون قتل نموده میشود و سوی قومی آسای جنگ بزرگی حرب مینماید چون بقابله و آیم میشود ایشان و وقت ملاقات برای آسای جنگ آرد کرده شده یعنی چنانکه گندم در آسیا سائیده میشود همچین دشمنان در جنگ شکسته و فانی شوند

يَكُونُ نَقَالُهَا شَرْقِيَّ جَدِي وَلَهُوْهَا قَضَاعَةُ جَمْعِنَا

نقال چوبی که زیر آسیا برای آردن آردند و آهوه خورشل یا یعنی شتی از گندم که در دهنش اندازند و قضاوه نام قبیل بزرگ یعنی چون آسای جنگ فاضل کرده میشود و مباحش فروش زیرین و یعنی جایی مگر که اوجان شرقی از زمین بحد و می باشد و خورشل و قضاوه نام یعنی چنانکه خورشل سیار در کرده میشود و همچین قضاوه در آن جنگ

مستعمل میشوند و چون نظر حسی برای جنگ هتکاره کردن بناست و لفظ طعن و تعال و لوهو آورد

تَرَكْتُمْ مَازِلَ الْاَكْثِيَا فِ مَنَا | فَاَعْجَلْنَا الْاَقْرَىٰ اَنْ تَشْتَوْنَا

بجانب دشمنان خطاب کرده میگوید بطریق حکم و دستزد که فروآید شما بمنزل همانان از طرف پس نشانی کردیم جهانی را یعنی جهانی شما که شمشیر تیرت پیش شما آوردیم بخوف که دشنام و هیش شما را بسبب تاخیر جهانی چنانکه همان می کند یعنی شما را ملاک ستم و قتل کردیم و این جمله حکمت

قَرَبْنَا كُمْ فَعَجَلْنَا قَرَارَكُمْ | فَبَسَّ الْبَصِيحُ مِنْ اَهْلٍ مَّطْوُونَا

آوردن در اصل سنگ بزرگ که با سنگهای شکسته و برای جنگ هتکاره میشود و گوید که چون شما بمنزل همانان هستید لهذا جهانی شما که دیم و آبل و تاراج کردن شماست پس شماست که دیم جهانی شما را پیش از بعدا که سنگ بزرگ است که ساند و دور و کند و دیگر سنگهاست یعنی جنگ که مانند این جنگ شکسته است

نَعْمُ اَنَا سَمَا وَ لَعَنْتُ عَنْهُمْ | وَ تَحْمِلُ عَنْهُمْ مَا خَسَلُوا

ایمنی عام میکنیم و مان قوم خود را بخیر و شاهی پارسایی میکنیم و بازیداریم خود را از اموال ایشان یعنی چیزی میگیریم و از بیم خود را از مردمان خود آنچه را بگذرانیست بار کارهای بزرگ از طرف شان بر خود می آوریم ایشان آزار را میگذاردند

نَطَّاحِنُ مَا تَرَاخَى النَّاسُ عَنَّا | وَ نَضْرِبُ بِالْاَسْيُوفِ اِذَا اَعْتَشَيْنَا

نزدایه است میگوید که باهم نیزه نیزه میزدیم و دور می تابند مردمان را و نیزه میزدیم باهم چون نزدیک میشوند و می پوشیم و شما را

بِسْمِ مَزَقَا الْخَطِرَ لَدِنَا | ذَوَابِلُ اَوْ بَيْضُ خَيْلِنَا

و آنکه در بعض نسخ خیلین و بعض قافیه واقع است و در اکثر شرح و توفیق بعیتین همین صحیح میباشد چه از اینجا باصله یک بیت هم خیلین در قافیه واقع است پس لازم آمد که در قافیه عیار باشد و آن عیب است مگر آنکه صفت شمرایه حاصل باشند و ایضا مکرر قافیه را گویند لفظا و معنی تهر جمع اسمر یعنی گندم گون قنایره واحد و قنایه است قابل نیزه و بار یک و خشک آفتاب دیدن گیاه اعتقاد بند شدن سیر متعلق است به نطاعن آیمض مطوفت بر الیوف معنی اینکه نیزه با یکدیگر می کشیم با ایشان چون دور میباشند باز میگردانند و خطی ساخته است یعنی ساخته سمراند و آن نیزه نامزد و بار یک اند و نیزه نم چون قریب آیند با شمشیرهای برآق سپید رنگ که می برآیند بر سر دشمنان یا همچو گاه می برند ایشان را

كَانَ جَمَاحًا لَا بَطَالَ فِيهَا | اَوْ سَوْقٌ يَا لَآ مَا غَرِيزَ نَمِينَا

آنچه که بر سبب شجاع و سستی بابت شتران غریزی که ریگ و با سنگ زدن می آمیخته باشد یعنی آنکه گویا که کاسه که
 بر این در آن معرکه بار می باشد نه در جایهای سنگیزه دار انداخته و ریخته شده اند معین کاشی سر
 شامان محو را شترین و آنجا افتاده است

لَسْتُ بِهَارٍ مِثْلَ سِرِّ الْقَوْمِ شَقَاً وَ تَحْلِبُ الرِّقَابَ فَيَحْتَلِكُنَا

آفتاب بدست بریدن چینه می آید که چاکه یکینیم با شمشیرهای مذکوره سرهای دشمنان را چاک کردنی بسیار و می بریم گردن
 دشمنان را پس همچو کاه می برند از شمشیرهای ما

وَإِنَّ الصَّنْعَ بَعْدَ الصَّنْعِ نَفْسُو عَلَيْكَ وَخَرَجَ الدَّاءُ الدَّفِيكَ

صن کینه سخت و پوشیده میگوید که و در بستیک کینه بعد کینه که در دل دشمن در آید ظاهر آشکارا میشود و بر تو و بعلانات
 واضح ظاهر میشود و برین می آرد و سومی مرضی که در دل دشمن فرویت یعنی نفخ کینه که در دل شان پوشیده
 است هم برین می آید و آشکارا میشود

وَرَيْنَا الْمُجَدَّ قَدْ عَلِمَتْ مَعَدًا نَطَاعِينَ وَنَهْ حَتَّى يَلِينَا

بعد بن عدنان بدربار عرب است و از معد بنی سعد و مراد اند بلیل تائیت علمت نه چنانکه فهمیده اند که همچون معد بن
 مراد است یعنی آنکه میراث یافته ایم بزرگی و شرف را از پدرن خود بدربستیک انحال دانسته اند جلوس معد بن عدنان
 یعنی تمام عرب پس مانده بازی میکنیم نزدیک آن شرف یعنی از جانب او اما اگر شرف و بزرگی او آشکارا شود و در خانه
 در وی بدینند

وَنَحْنُ إِذَا عِمَادُ الْحَيِّ حُرَّتْ عَنِ الْأَحْضَاضِ نَمْنَعُ مَنْزِلَيْنَا

حضر قاش غایه و شتر که بری قاش طایه بار کنند و درینجا دور ولایت است علی الاحاضض عن الاحاضض بر تقدیر و ولایت
 اولی بمنه اول بر تقدیر تائیه یعنی ما می مراد اند یعنی ما چون ستونهای خیمه قوم افتاده شوند بر قاش غایه یعنی وقتی که
 حریت پیدا بدیم و خیمه ما بجهت گرختن بر کنده شوند دستونهای آنها بر متاع افتاده باشد یا آنکه چون ستونهای
 خیمه قوم افتاده شوند از شتران که بر آنها بار باشند بسبب جهد و کوشش شان در گرختن پس در آن هنگام منع
 میکنیم با قتال و جلال کسی که نزدیک میشود و از دشمنان

لَجِدَ رَوْسَهُمْ فِي غَيْرِ رِبْدٍ فَأَمَّا لِرَقْنٍ مَا ذَا بَيْتٍ قَوْنا

جذب بریدن تبریکوی نمودن باغوشان ضد عقوبت میگوید که ما می بریم سرهای دشمنان را و غیر نگوئیم بلکه درازان شان ما

می رویم ایشان نمی رویدند که از چه چیز بود که آمد بر سر نکند و از ناخودانگاه دارند

كَانَ سَيُّوْهُنَا مِتًا وَمِتَهُمْ | مَخَارِقُ يَا يَدِي لَعْنَتِنَا

مخارق شیرچوبین که بوی از بی کشیدگی بود که با اسبالات ایشان جنگ می کشیم گویا که تنهای از جانب اوزان و شمران یعنی شمشیری جانبین نزد تنهای چوبین که در دستهای از بی کشیدگان که اوزان نمی ترسیم

كَانَ ثِيَابُنَا مِتًا وَمِتَهُمْ | خُضْبَانِ يَا زُجُوَانِ اَوْطَلِنَا

از جوان معربان رخوان معنی گویا که جامهای اوزان و اوزان همسران رنگ کرده شده اند باز رخوان مالیده شده اند با و یعنی بخون ریخته اند

اِذَا مَا نَحْنُ يَا لَاسِنَا فِقَوْمٌ | مِنَ الْهَوْلِ الْمُسَبِّهَانِ يَكُونَا

همی در مانده شدن و شوکت شناسان پیشان اسپان و دیگران جوابا داد بریتانی است میگوید که چون در مانده میشود از پیشی نمودن قومی بسبب جعلی توری که شاید ممکن است که واقع شود ما پیشی میکنیم

لَصَبْنَا مِثْلَ رَهْوَةٍ ذَاتِ حَدٍّ | مُحَافَظَةٌ وَكُنَّا السَّائِقَيْنَا

روده اینجا نام کوهی است حد شوکت و در بعض روایت و کنا السنفیا از سناست یعنی چون هم از راه علم خبر می آیند اوزان وقت بر پا میکنیم اسپان و مانده قلندر ایا لشکر مارا که همچو کوه رهوه است و خداوند شوکت است بجهت محافظت بر مردم خود می

باشیم بجهت و اهدام کنندگان بر دشمنان که بر ایشان حیره و غالب میشوند

يَسْتَبَانِ يَرْوُونَ الْقَتْلَ جَهْدًا | وَنَشِيبُ فِي الْحَرْبِ مَجْرَبَيْنَا

شیب جمع شیب است یعنی پرت میگوید که ما بجهت میکنیم بر دشمنان یا جوانانیکه می بیند که شدن خود را زیر پای و باغی

از جنگ کار آرموده اند

حَدَّيَا لَنَا مِنْ كُلِّهِمْ جَمِيعًا | مُقَارَعَةٌ بَيْنَهُمْ غَنَبَيْنَا

حدایا از افاضی است که بر وزن تصغیر آمده اند چون حمیا و حمیا و ثریا و معنی او برابری کردن است در غلبه میکنند که نامحدیک یعنی من همه قوام در سنا زعت و در بروی من تنها یا مقارعت سنا زعت و دور کردن میگوید که ما بزرگ

و سنا زعت میکنیم در غلبه نام دشمنان را دور میکنیم سنا زعت می نمایم فرزندان مردم را و با شمشیر و تیر میرانیم ایشان را از فرزندان مردم خویش

فَاَمَّا يَوْمٌ خَشِينَا عَلَيْهُمْ | فَصَبَّحْنَا عَصَابًا نَشِينَا

عقبه کرده اسبان زده با چهل تیر جماعت متفرق و جمع او شون ثبات کسراول در اول انصاحت و در ثانی ضم است
 میگوید که پس لیکن روز ترس را برادار خود معینه روزیک از جانب دشمنان بر عیال خود میترسیم پس آن روز میدانند
 اسبان کرده گروه متفرق برگردی بجای میزدی نگاسبانی

وَأَمَّا يَوْمَ لَا تُحِشِي عَلَيْهِمْ فَمَنْعُ غَارٍ مُتَكَلِّفٍ لَّنَا

آسمان افتن جد نمودن لب سلاح پوشیدن امن بر چیدن میگوید که ولیکن روزیکه خوف از جانب دشمنان میکنیم
 برادار خود پس در آن روز میشتابیم و کوشش میکنیم در تاراج دشمنان در حالیکه سلاح پوشیده و امن بر چیده
 میباشیم

بِأَمْرِ مَنِ انْجَسَمَ نَبِيٌّ نَدُّقُ بِهِ السَّهْوَةَ وَالْحَزْنَ

بنی چشم قبیله است از بنی تغلب چشم غیر حضرت بسبب علت عدل میگوید که بر دشمنان تاراج و تاخت آرم باری
 که از چشم بن کبره است که میگویم با وزیر نهایی نرم درشت را و این کنایه است از ضعیف قومی معینه می شناسیم
 قومی ضعیف در جنگ

أَلَا يَعْلَمُ الْأَقْوَامُ أَنَّا تَضَعُضَعُنَا وَأَنَّا قَدْ وَفَيْنَا

تضعض فروتنی کردن فی سستی ماندگی میگوید که آگاه باشید و خبر دارید که ندانند و گمان نبرند تو بهای دشمنان یاد گیران
 که در سستی که فروتنی کردیم و عاجز آمدیم یا است مانده کشیم در جنگها معینه اکنون هم قومی هستیم

أَلَا يَجْهَلُونَ أَحَدٌ عَلَيْنَا أَجْهَلُ فَوْجٍ وَجْهَلُ الْجَمْعِ لِنَا

آیستی آگاه باشید که چهل دنا دانی نمند کسی را با و با کار باطلان نمند و اگر خواهد کرد پس با جهالت دنا دانی خواهیم
 کرد معینه جزای جهالت خواهیم داد و زیاد تر از جزا دندگان جهالت

يَا أَيُّ مَشِيَّةٍ عَمْرٍ وَنَبْ هِنْدٍ أَلَيْسَ لَكُمْ فِينَا قُطَيْبِنَا

فاطن چاکر قطین چاکران قبل قمر دریس که کم باشد از شاه عظم میگوید که چون باضعفا هستیم و اطاعت کسی قبول
 نموده ایم پس کبدا می خواستگاری قوامی عمرو بن هند معینی این کلام خواستگاری است و چگونگی این امر محال را
 میخواهی که باشیم بر امیری را که شما در میان باجهت رام کردن مقرر نموده اید چاکران و طبعان

يَا أَيُّ مَشِيَّةٍ عَمْرٍ وَنَبْ هِنْدٍ نَطِيعُ مَنَا أَلَوْ شَاءَ وَتَزَدَرْنَا

از راه خوار و خیر نمرد میگوید که کبدا می خواستگاری ای عمرو بن هند فرمان برداری میکنی در حق ما را که بزرگ

می گفاند باز تو و بگویم شیت خود می شماری از این من که نام خواستگار است که تو می کنی

هَذَا دَنَا وَتَوَعَّدْنَا رَوْنِدًا ۱ | مَدَكُنَا لَا مَدَك مَقْتَوَيْنَا

تقوی خادم که بعلما شکر خدمت ترک کند و جمع و مقتود و مقتوین با قاطاری است بگوید که تو اسامی عمر و می ترسانی و نوید عدا
مییدی ما از زمان ده و توقف کن یعنی ترسایدن خود را موقوف کن که کی بوده ایم و در تراندست که از آن یعنی با کاران
دارد تو نیستیم که از تو ترسیم

فَإِنْ قَنَّا ثَنَاءَ عَمْرٍو وَاعْبَتْ | عَلَى الْأَعْدَاءِ أَوْ قَبْلَكَ أَنْ تَلِينَا

فاخره و بعضی غرت استعاره شود بگوید که از تو نمی ترسیم کم پس بدترستی نیزه غرت ما می عمر و دشوار شد بر دشمنان پس از تو
ایگزرم شود یعنی غرت ما زایل شد و نرم نمودنش بر دشمنان دشوار شد

إِذَا عَصَى الثَّقَافُ لَهَا أَشْمَارُ ۲ | وَوَلَّتْهُ عَشْوَرَتُهُ زَبُونَا

عادت اینگی بومی نیزه رست کند اشمار از منقبض گرفته شدن عشو زنه درشت زبون دفع کننده یعنی چون گرد آید اسن
دو بومی نیزه رست کند نیزه می را یعنی چون کسی خواست که غرت را ببدل اعانت ببدل کند نفرت میکند و گرفته میشود ازین معنی نیزه
ما می غرت و دیگر دانند آن من را در حالیکه درشت و دفع کننده اند آن نیزه یعنی غرت و دشمنان را میگرداند و دفع بلکه قتل میکند

عَشْوَرَتُهُ إِذَا عَصَيْتُ أَرْتُ ۳ | تَشَجُّرُهَا الْمُتَقَفِّعُ الْجَبِينَا

از آن آواز کردن او را که گناین شج شکرستن بگوید که نیزه غرت و نفرت ما دفع میکند دشمنان را در حالیکه درشت است که چون
دست نهاده میشود بر او جهت رست نمودن رام کردن او را میکند و نفرت می انگیزد و در حالیکه می شکست دست کند
دشمنانی را و

قَهْلُ حَدِيثٍ فِي جُثَمٍ بَرَبَكْرٍ ۴ | يَنْقُصُ فِي خُطُوبِ الْأَوَّلِينَا

بگوید که پس آن خبر کرده شده تو کسی پیش تو حکایت کرده است و جی جشم بن بلکه تو هستی بکستن عهد و عادت پیشین
ما یا باشند شکستن عهد و کار نشان سر زده شده

وَرَيْنَا مُحَمَّدًا عَلَقَمَةً بَرَسَيفٍ ۵ | أَبَاحَ لَنَا حُصُونَهُ الْحَدِيدِيْنَا

دین قهر و غلبه نمودن علقمه بن سیف نام مردی از غلب که در وجودش شهر بود بگوید که ما بدین یاقه ایم زیرا که را از علقمه
بن سیف و او سباع کرده است برای ما بی مانعی طعه ما می محمد و بدی را از روی غلبه قهر بر اقران خود

وَرَيْنْتُ مُهْمِلًا وَالْخَيْرُ مِنْهُ ۶ | زَهْرًا نَعْمَ ذُو الرِّدِّ أَحْمَدِيْنَا

خوار و خزان می نام گوی است که بر دژ جنگ و تاراج بخت جمع نمودن مردم پیش بر روی می افروختند اینجا مفرستایید بفرست
نمودن بنی تغلب بنی تراز را در جنگ میں سبب و این که بعد غسانی که بر تغلب از جانب شاه غسان شوهر خواهر کلب بود
زوجه خود را طلبا بخیزد کلب باین منی آگاه شده بعد راکشت پس در میان تراز و دین ازین سبب جنگ واقع شد
و تغلبیان نفرت تراز نمودند معنی اینکه دمار و زکیه آتش جنگ افروخته شد در کوه خراسانی حالت نمودیم بنی تراز را
زاده تراز اعات جمع اعات کنندگان

وَحَنُّ الْحَاكِمِ قَتْلَ بَنِي أَرَاطٍ | تَسْفُتُ الْجَلَّةُ الْخَوْرُ الدَّيْنُ

و دارا نام وضعی یا بی ست جلد شران کلان حال خود جمع خواره است بمعنی تا ق بسیار شیر و دین معلق خشک دیزه معنی
و جاس و بازو است نمودیم و زوارا ط شران خود را در روز جنگ بنی تراز با اسلین یعنی مادران موضع شران
خود را بازو هشتم از شیر موعده درازی هم دشمنان قامت نمودیم که می خوردند ناقهای بزرگ و با شیر و علف خشک
دیزه را یعنی در آن موضع چندان توقف کردیم که شران معلق خوردند بخت جنگ دشمن اعات تراز

وَكُنَّا الْأَيْمَنِينَ إِذَا الْقِيَامَا | وَكَانَ الْأَيْسَرُ مِنْ بَنَوَائِبِنَا

میگوید که در جنگ تراز جانب راستی لشکر یعنی میان میمه بودیم چون با دشمنان ملاقات کردیم و بودند در جانب چپ
لشکر تراز فرزندان بدیای یعنی برادران ما بنی بکر حایان میمه بودند

ضَالُوا صَوْلَةً يَفْتَمُنْ يَكْلَهُمْ | وَصَلْنَا صَوْلَةً يَفْتَمُنْ يَكْلِنَا

میگوید که پس حلا آوردند برادران ما بنی بکر حلا بزرگ در آن کس که قرستان بود حلا آوردیم با حلا بزرگ و سیکه بزرگ ما خود

قَابُوا بِالْإِنْهَابِ وَبِالْإِسْبَا يَا | وَأُنْبَا بِالْمُلُوكِ مُصْقِدُ نَعَا

آوب با دشمنان تصفیه بکردن و بقتل میگوید که بنی تراز شدند بنی بکر غنیمت داده و با دشمنان میستیم با دشمنان و در لشکر
و بته بودند

إِلَيْكُمْ يَا بَنِي بَكْرِ الْيَكْمُ | أَلَا تَعْرِفُوا مِنَّا الْيَقِيْمَا

آیا برای منی است و الیک بمعنی ابده است معنی اینکه که کنار گیریدی بنی بکر کنار گیرید و در شود از معاوضه آیا انداز
از شماعه خیر یقین را

أَلَا تَعْلَمُوا مِنَّا وَمِنْكُمْ | كَنَائِبَ يَطْعِنُ وَيَرْمِيْنَا

یعنی آیا نمائید از ما از خود ما شکرهای مجتمع که با هم نیز می زدند و یکدیگر را می انداختند با تیر و پیل و وجود

آن عارضه حمل است

عَلَيْهَا الْبَيْضُ وَالْيَلْبُاسُ وَأَسْفَافُ يَمْزُرُ وَيَحْنُ بَيْنَا

بینه خود تب جوشن چرمن یا خرسیت بافته با نوار که زیر خود پوشند و جمع آنکه بخشی است از پریم شر که درین بفته میشود و چسب در دوازده تنگه بیکدیگر در هنگام جنگ بر مابودند خود مابو جوشنهای چرمن که بافته میشوند درین دوز در دست مایع که راست میشدند و گرمی گشتند سخت کثرت قال

عَلَيْهَا كُلُّ سَابِغَةٍ دَلَّاحٍ أَتَرَى قُوَّةَ الْبَطَّاقِ لَهَا غَضُّونَا

سابقه زنده فراخ و تمام و لاس براتق تابان غصون جمع غصن شکمن زره میگوید که بود در جنگ هر قدر کامل و تابان بر مینی توای مخاطب بالایی میان بند برای آن زره شکمن مایع ببه فراخی او شکنها بر میان بند بود

إِذَا وَضِغَتْ عِزَّ الْأَنْطَالِ يَوْمَئِذَا رَأَيْتُ كِهَاجِلُودَ الْقَوْمِ جَوْنَا

چون بفتح اول سپید و هم یعنی سیله است جمع و جوست با هم تنگ میگوید که با پیوسته لازم کار از زره و خود پوشیده می باشیم تا آنکه چون نهاده شود و برین کرده آید آن جوشنها را از دیران مایع توای مخاطب ببه پوشیدن آن دست قوم مایه را

كَانَ مَتُونُهُمْ كَمَتُونِ عُدَدٍ تَصَفَّقُهَا الرِّيحُ إِذَا أَجْرَيْنَا

چون که درین بیت ساد واقع است که یکی از عیوب قافیه است چه یار در جریان از حروف دست تصفیق دست بر هم زدن و جنبانیدن باد در خفا و غیره و چند آنکه آواز بر آید میگوید که گویا که لشت مایه زره پوشان لشت مایه آب حوضها است سخت نمی جنبانند و را باد چون جاری شود آن حوضها یعنی شکنها زره همچو آب است که مابو جوشن جنبانیده باشد وقت جریان و شکن زره را یا با بی تشبیه نمود که از مابو جوشن آمده باشد و خطوط زره را با خطوط آب درین وقت تشبیه نمود

وَحَمَلْنَا عَدَاةَ الرَّفْعِ جُرْدٌ عَرَفَرْنَا نَفَاتُ وَاقِلْبِنَا

جرد جمع جرد است یعنی سپک موقوفه آنچو که از دست دشمن رمانده شود از سپان قلو و افتاد شیر باز کردن که در واقعیتی می برد از مازاد و جنگ که در خوف است سپان کم مو که شناخته شده اند برای مایع جهانیا شناخته اند که آنها برای اند و آنها را از دست دشمن بعد از غلبه شان رمانده ایم و از شیر مادر باز داشته شده اند نزد مایع و در خانه پدید آمده و از شیر باز داشته شده اند

وَرَدْنَجَ وَارِعًا وَخَرَجَ شَعُشًا | كَأَمْثَالِ الرِّصَائِعِ قَدْ بَلَيْنَا

وآرد اسپانان پوشیده شعشعار اسپانان را خاکیده و رسیده که گنگام تعینی می آید میشوند آن اسپانان مادر جنگ
و دشمنان را بدان پوشیده و چون خارج میشوند از جنگ در آن هنگام شپنا خاکیده و گرد آلوده می باشند
در آیدان شان مانند گره های گنگام که می باشد یا چون از جنگ برین می آید آن اسپانان که می باشد ضعیف
همچو گره های گنگام که به سبب جنگ و کثرت تلف

وَرَيْنَا هُنَّ أَبَاءَ صِدْقٍ | وَتَوَرُّنَهَا إِذَا مِتْنَا بَلَيْنَا

متنی اینک می بینیم یافته ایم اسپانان مذکور را از پدران خود که شان کارشان رستی و دوستی است و در آید
ایشان خود هم که در چون ما خود هم مرد و فرزندان خود را

عَلَى أَثَارِ نَابِضٍ حَسَنٍ | مُخَاذِرَانِ تَقْسِمِ أَوْ تَهْوُنَا

یعنی بر جانب پس شپنا مادر جنگ زمان ما بودند که سپید رنگ و خداوند حسن حال اند و بریشان خوف یکینم که ایشان
و دشمنان برده کنند و ایشان میان شان تقسیم امانت کرده شوند و در آن زمان زن را در جنگ حاضر می آوردند
تا هر کس بسبب محافظت شان در جنگ قصه بخند

أَحْذَرُ عَلَى بُعُوثِهِمْ عَهْدًا | إِذَا لَقَا كَتَائِبَ مُعَلِّبَنَا

میگویند زمان مذکور گرفتند بر شوهران خویش پیمان را در جنگ که بدولی کنند و قتی که شوهران شان ملاقات کردند با لشکر
و دشمنان در حالیکه بر خود علامت شمع کرده بودند

لِكَيْ يَسْتَلْبَنَ أَفْرَاسًا وَبَيْضًا | وَأَسْرَى فِي الْجِبَالِ مُقَرَّبَنَا

بیش در روایتی بفتح است یعنی خود را و در دیگر کسب بار و در روایتی عوض فراس را جان بمنی از هر هاس
گواه است و در جامی الجبال الهید است متنی اینکه با شوهران خود عهد کرده اند تا که بر بایند ایشان اسپان
بازر هاسی دشمنان و دست آرد شمشیر یا خود می شان و برده کنند ایزد را که در رستم یا در بنحیر کا آهین
بسته شده اند و نسبت سلب می شان مجازی است که ایشان سلب دستند

تَرَانَا بَارِزِينَ وَكُلَّ حِجْتٍ | أَقْدًا لِحَذِّهَا وَمَحَامَتَنَا قَرِينَا

بروز بیرون آمدن بصرای فراخ که در آن کوه نباشد تنگید که بر منی توای مخاطب ما را که بر شجاعت خود لغت
نموده بیرون می آئیم در بیابان و از دشمنان ترسیم و بر قبیل بد برستید گرفته است جهت ترس و جنبش

اِذَا مَا الْمَلِكُ سَامَ النَّاسِ خَسَفًا	اَبْلَيْنَا اَنْ نَعْرِ الدَّلَّ فَيُنَا
تو هم بکلیف خست ایجا ذلت یعنی چون بکلیف میکردم و مردم را بچرخ که در آن ذلت شان ست در آنوقت انکار کردیم از اینکه غالب کنیم ذلت در میان خود و فرمان برداری او	
لَنَا الدُّنْيَا وَمَنْ أَضْحَىٰ عَلَيْهَا	وَبَنَاطِشُ حَزَنٍ نَبْطِشُ قَادِرُنَا
یعنی ای است یار جهان آنکه موجود است در جهان محله می کشیم بر دشمنان چون محله می کشیم در حالیکه قادریم بر ایشان	
نَسْتَمُ الظَّالِمِينَ وَمَا ظَلَمْنَا	وَلَكِنَّا بَنَدُ الظَّالِمِينَ
یعنی نام کرده می شویم ستمکاران یعنی جا بدلان ما را ستمکار میگویند نه ستم کرده ایم ولیکن ما بندگان می کشیم ستمکاران را	

مَلَاكَ الْبَرِّ حَتَّىٰ أَصَاقَ عَنَّا	وَنَحْنُ الْبَحْرُ نَسْلًا سَفِينَا
سفین سفین جمع سفینه است یعنی پر کینیم شکلی از خانه های خود یاد جنگ از پیاده و سوار و مادر یا پسرانیم از روی کشتیها	

اِذَا بَلَغَ الْفُطَامَ لَنَا صَبِيٌّ	يَحْتَرِلُهُ الْجَبَابِرُ سَاجِدِينَا
یعنی چون جوان میشود و میرسد در عمر باز داشتن از شیر کودکی برای ای افتد برای او شامان متکبر که از غیر قوم مانند در حالیکه سجده کنندگانند یعنی تعظیم میکنند شامان متکبر بر سر پیش و فرو می آید	

تمام شد قصیده عمر و بن کلثوم

و قصیده ششم عشره بن معاویه بن شد و حبشی است و او هم جاهلی است و این قصیده از بحر کلماته و وزن ضرب او صحیح میباشد و شعر از حافی دیگر دروسی دارد و نیست و قافیه او متدارک است و عدد ابیاتش هفتاد و هفت است

تقطیع مطلع اینکه

أَعْيَاكَ دَسَنُ	مُ الدَّارِ لَمْ	يَتَكَلَّمُ	حَتَّىٰ تَكُلَّ	لَعَدَا لَا صَمِ
متفاعلن	متفاعلن	متفاعلن	متفاعلن	متفاعلن
مفعول	مفعول	مفعول	مفعول	مفعول
مُ الْآخِجِي	مُ الْآخِجِي	مُ الْآخِجِي	مُ الْآخِجِي	مُ الْآخِجِي
مُ الْآخِجِي	مُ الْآخِجِي	مُ الْآخِجِي	مُ الْآخِجِي	مُ الْآخِجِي

میگوید

أَحْيَاكَ رَسْمُ الدَّارِ لَمْ يَتَكَلَّمْ | خَتَمُ تَكَلَّمَ كَمَا لَا صَمَّ إِلَّا عَجَم

احیاء اسمی که بر سخن یا بر سخن صبیح قادر باشد خود را خطاب کرده میگوید که در فائده و عاجز که در ترانسان
عشقه که کلام میکند جواب سوال تو نمیکند یا نمیکند زبان حال خود کلام کرد و جواب داد و بگوید که باشد سخن که
شد و در سخن گفتن قادر باشد یعنی گفت بود

وَلَقَدْ حَبِطَتْ بِهَا طَوِيلًا مَا فَنِي | تَرَعُو أَلِي سَفْعِ الرُّوَاكِ لِحُثْمِ

سفع جمع سفا است بمعنی آنکه دیگرگون گشته باشد از آفتاب و غیره را که در روز است ایستاده سفع الرواک صفت
طنبای محذوفت معنی آنکه بدترستی که من بازو اشتهم از شیر و استاده کردم و رانجاما زمان و از زمانه خود را در حالیکه
غمم چراغ اباب در وی هم اثر کرده بود و می نماید آن فائده سوی آهوان که آنجا مقیم اند و بسبب تیزی آفتاب
سیاه گون گشته اند بوقت نیمه های روز

هَلْ غَادَ الرَّاشِعُ أَعْمَى مِنْ مُلْكٍ دَائِمٍ | أَمْ هَلْ عَرَفَتْ الدَّارُ بَعْدَ كَوْنِهِمْ

متردم موضعی که پیوند کرده شود تو هم اینجا از دامل لغت بمعنی ناشناسی و انکار است و بمعنی من هم محفل است
و در روایتی من متردم است و استهتام برای انکار است معنی آنکه آیا گذشته اند شاعران گذشته موضعی که پیوند
طلب باشد یا در وی ترنم کرده شود یعنی شعری برای متاخرین نغمه می گذارند بعد از آن این کلام فخر
نفس دیگر کرده خود را میگوید که آیا شناختی تو سرای عشقه را بعد از ناشناختن و شک کردن

دَاغٌ لَا يَسْتَوِي غَضِيضٌ طَرَفُهَا | طَوَّعَ الْيَعْنَاقُ لِلْيَدِ وَالْمُسَبِّمِ

آنسزدن انش کبریده و تبسم در وایت بروزن فاعل است پس تقدیر این است لذیذة الغم الملبسم و آخر مقصد ای محذوف
میگوید که آن سرای سرای عشقه است که با ما انش میدیشت و از حال حیا فرد و خماید است چشم او با وجود محبت
درام بود برای معافه او و خوش مزه است و کلبه شین کننده است

يَا دَاغَ عِبْلَةٍ بِالْجَوَاءِ تَكَلَّمِي | وَتَعْنِي صَبَا حَادٍ أَرْعَبَلَهُ وَاسْكِنِي

عبله نام عشقه است گفته اند که زوجه شاعر و ترنم او بود و نهایت همین بود چنانچه نام موضعی است می گوید
که ای سرای عبله در جواب کلام کن و جواب بگوید و از ساکنان نیزه طعن می بخشد و با برنی و باز کی عین شتر
بوقت سحرای سرای عبله و سالم باش از آفات

قَوِّفْتُ فِيهَا نَاكِفَةً وَكَأَنَّهَا | فَدَنَّ لَا فَنِي حَاجَةَ الْمُسْتَكْوِمِ

قدن کوشک تلوم درنگ که دن سیکوید که پس استاد که دم من ناده خود را و گو یا که آن ناده در فرهی بزرگی کوشک است دورا سخا تو خف که دم تاردا که رخا حاجت مرد درنگ کند و یعنی حاجت خود را کهم که با سفح حسرت

وَحُلَّ عِبْدَهُ بِالْجَوَاءِ وَأَهْلِبَا
بِالْحَزَنِ وَالْقَتْمَانِ فَأَلْمَتْ شَلَمَ

جواد و خرن و صمان تشکله نامهای مواضع اند و گویند صمان کوبی است متنی اینکه و فرد می آید عسیر
در موضع جواد و فرد می آید ابل قبیله دارد موضع خرن صمان پسر در موضع تشکله و این اخبار است بعضی تا سفت

حُبِّتَ مِنْ طَلَلٍ تُقَادِمُ عَهْدَهُ	أَقْوَى أَقْرَبُ عَدَاِمُ الْهَلِيمِ
--	--------------------------------------

اتواء خالی شدن مکان از مردم امم البیثم کینت عجله است تقادم عهده و در موضع نعت طلائع است تعقیباتیکه خاصه
شومی تو به تحیت و سلام نشیون سر عی عشیقہ از میان ایشان سیر بهای میگرد که دیرینه شده است زمان و با ساکنان و
دورست که انیسان از وی کوچ کردند و در آن ده خالی گشته بعد از کوچ امم البیثم

حَلَّتْ بِأَرْضِ الرَّاثِرِينَ فَاصْبَحَتْ عِيسَى عَلَى طِلَافِ ابْنَةِ مَحْرَمٍ

راگرد و دشمن مشتاق از زین که آواز شیر را گویند محمد نام زیت و عسل خربرج است و در مع طبایب بسبب عمل است و جانه ست که از ضمیر بصحت بدل باشد و عسل خربرج پس بقدری که بصحت می طاهایا عسل علی معنی آنیکه در وود آ عشیقه من زیر من

دشمنان پس شده است آن عشقه خاک که سخت و دشوار است بر من طلب و جستجوی تو ای دختر محرم

عَلَّقَهَا عَصَا وَأَقْلَقَ قَوْمَهَا رَعَى الْعَمْرُ ابْنُكَ لَيْسَ بِعَمْرٍ

آنکه عاشق گردد و اینده شدم من پیش او بمقام شدم از روی پیش آمدن خواه شدن او بی آنکه قصد داشته باشم

یعنی عاشق شدم ناگهان باین روش کہ او پیش آمد پس عاشق شدم و یکشتم من قوم اورا کہ دشمنان من اند و میان قبل

وَلَقَدْ نَزَّلَ فَلَا تَطِئْ عِدْرَهُ
مَتْنِي مِّنْ نِّزْلِ الْحَيِّ الْمَكْرَمِ

میلوید کہ بدرستی کہ تو ای غریقہ من فروادہ خود در دل من منبرل دوستدار کہ عظیم و کریم اور دہ آید پس یقین دان

این را در میان دین و دین

غیر ترین نام یک صفت و گویند که نام دو موضع غلیم هم نام صفت تنگ بود که چگونه حاصل شود دیدار کردن عشقه

و حال اینست بدینیکه در دو سم بهای فردا داده اند اهل عشقه در غنیه ترین تردول کردن اهل در غنیمت و میان بین در دو موضع مسافت و دوازده است

اِنْ كُنْتُمْ اَوْ مَعْتَبِرِ الْفَرْقِ فَلْيَنْظُرُوا
رُمْتُ بِكَابُكُمْ بِلَيْلٍ مُظْلِمٍ

نرم چهار در بنی شتر کشیدن رکاب شتران سوار می افتد و از له لاه و نیاوده است و نزد و از رکوب است و آن حرف شرط است یا منفی است از شعله بعضی آنکه کنت معنی آنکه اگر تو غم کرده و از فراق راپس بردستی که از پیش این غم دانسته ام چه بهار کشیده شده است و بنی شتران شاد و شرب تاریک یا معنی آنیکه بردستی که تو غم فراق کرده زیرا چه بهار کشیده شده است و بنی شتران شاد و شرب تاریک

مَا رَأَيْتُكُمْ اِلَّا حَمُولَةً اَهْلَهَا
وَمَنْطَا لِيَا رَسْفًا حَبَّ الْخَمِ

روغ ترسانیدن حموله شتر بارکش ختم شفر که که او را خاشی نیز گویند و دانه اش خورد و شتر سید و چند چون گیاه نمی باید و بعضی الحاحم بر دو حار دایت کرده اند که آنهم معنی خاشی است و بعضی گویند که معنی سان لعل شتر است آنیکه ترسانیدن و فراق عشقه که شتران قوم و در شکامی که در میان خانه نایم خورد و دانه های خاشی را یعنی قوم عشقه که بجهت چنانیدن شتران معین بود و در اینجا چون گیاه تمام شد و شتران شان ز چرا باز مانده و دانه شفر که خورد و دانه شتر که ایشان بقبلیه خوش خواهند رفت

اِقْبَاهُ الْاَنْثَتَانِ اَرْبَعُونَ حَلْوَةً
سُودَ الْخَلْفِيَةِ الْعَرَابِ الْاَسْحَمَ

عقوبه نزد بهر بیان جمع حلوب است یعنی شتران شیر و در خافیه واحد خوانی است که نام چهار بال است از باز و سه مرغ و جلا بالهای نزد اکثر اندک شازده است چهار بال را از آن قوادم و چهار را خوانی و چهار را مانک و چهار را باهر گویند معنی آنیکه در آن شتران چهل و دود شتر شیر و دانه سیاه رنگ مانند بالی زراغ سیاه و آن نفس اموال است

اِذَا تَسْتَيْتَ بِذِي غُرُوبٍ اَرْحَمَ
عَذَابٍ مُّقْبِلَةٍ لِّذِي الْمَطْعَمِ

استبار و سببی برده کردن دل بر دهن عشوق از عاشق عرب بگون تیزی و آبداری و دندان و عامل از لفظ و مارا معنی است رقع مقبله عذاب است بگویند که ترسانیدن شتران فراق و چون آن عشقه می برد دل ترا و برده میگرد و بکن جمال این خود که خداوند تیزی و آبداری دندان در دهن است و شیرین است بوسه لکهای از آن من یعنی لب و یا شیرین است بوسه آن من خوشتر از دانه او

وَكَاثٌ فَأَدَّاهُ تَاجِرٌ بِقِسْمَةٍ سَبَقَتْ عَوَارِضَهَا الْيَتَامُ مِنَ الْقِيَمِ

فأداه شك نافذ قسمة عوارض جمع عارض است یعنی دندان که بعد از چهار دندان پیشین است معنی آنکه گویند که شک نافذ عوارض است آن عشقه حسنه که آن شبانی میکند از دندان عشقه سوس تو از میان من این عشقه است این و چون شک است که میرسد قبل نما که درین قوم بدین دمی برسد

أَوْدَوْضَهُ أَنْفًا تَصْمَنُ نَبْهًا عَيْتٌ قَلِيلُ الدِّمَنِ كَيْسَرٌ يَجْعَلُ

روضة انف مرغزار ستور نارسیده و من کبر اول سرگین معلم اگر در وی نشانی پانالی ستور و غیره باشد و تبص گویند که بعضی غیر مشهور است و روضه مطوفت بزخاره تاجر است ای که گهت دهن عشقه مانند آن شک نافذ است یا همچو بومی مرغزار است ستور نارسیده که سیراب تازه کرده است نباتات او را آب باریان که کم است سرگین در او یعنی نیست سرگین در آن نیست در آن آب نشان پانالی بلکه صفت و چون بومی من را با مرغزار شبید که در دهان در و اطباء نموده گفت که

جَادَتْ عَلَيْهِمَا كُلُّ بَكْرٍ حَرَّةٍ فَتَرَكْتُ كُلَّ فَرَادَةٍ كَالِدَرِهِمْ

جود باریان بسیار کبر اول ابر بهار که هنوز نباریده است حرد ابر سپید بسیار باریان تدریجین است و هموار و نایب تر کن بهت حل است بعضی معنی این بسیار باریده است باریان روضه سر ابر بهار می که اولین ابر بهار سپید است پس گردانیده است هر جایی است از همچو درم می در هر جایی است که آب پر کرده است از همچو درم در غرور و براتی ساخته است

سَمَحًا وَتَسَكَّابًا فَكُلَّ عَشِيَةٍ يَجْرِي عَلَيْهَا الْمَاءُ لَمْ يَتَصَرَّمْ

تسحاب و تسکاب و سکوب ریخته شدن و مصدر تصد می سکب است تهرم بریده شدن و تسحاب مصوب است بر مصدریت چه لفظ جادت بر سخت دلالت دارد و معنی آنکه می ریزد ابر بهار می آب را باریان روضه درختین بسیار درختچه میشود آن آب ریخته شدن بزرگ پس برش جاری شود در آن روضه که منقطع شده است

وَحَلَا الدُّبَابُ بِهَا فَلَيْسَ بِسَارِحٍ عَرَدَا كَفِعْلِ الشَّارِبِ الْمَلَرْتِمِ

برآج دور شدن غر و طرب انگیز کردن آواز را و در حلق گردانیدن کاف در فعل و در موضع نصب است چه در محل لغت مصدر بخند و ف است یعنی فعل خلا فعل الشارب معنی آنکه و غلوط کرده است یعنی درآمده است در آن روضه گس پس نیست دور شونده بلکه پیوسته میباشد در آنجا بهت خوشبو در حالیکه آواز طرب ناگه کننده

است و همیشه نموده بر داری میکند مانند فعل شرب نوش نموده

هَزَجًا يَحْكُ ذِرَاعُهُ يَدِ رَاعِيهِ قَدْحَ الْمَكْبِ عَلَى الزَّيْنَادِ الْأَجْدَمِ

هزج آواز خند و نوعی از سرود و ترانه قح آتش و این چنان کب بر روی افتاده و کاری زنا و آسن چوب آتش زنده و
سنگ زین چنان اجزم آنکه دست او بریده باشد و ترجا و تیکال است و اجزم نفت المکب معنی اینکه در آه و زدن
روضه آن گیس در حالیکه ترانه میگفت و میالیدارش دست خود را بارش دیگر چنانچه آتش میزند از چنان یک
بر روی افتاده است بر آتش زدن و دست او بریده است

ثُمَّ سَيُتَقَبَّحُ قَوْوُ ظَهْرٍ حَشِيَّةٍ . وَابَيْتُ قَوْوُ سَرَاةٍ أَوْهَمَ مَلْجَمِ

و در بعض روایت در جای او هم مجسم اجرو صدمه افتح است حشیه فرش گنده از پنبه غیره اجرو و پ کم مو
صدمه استوار معنی اینکه شام بگاه میکند عبقه من بالای پشت فرش نرم گنده یعنی پیوسته در ناز و نعمت است
و شب من میگذرد بالای پشت اسپ سیاه رنگه گام داده شده یا اسپ کم مو استوار یعنی پیوسته ملازم جنگ

و اسفارام

وَحَشِيَّةٌ سَرَجٌ عَلَى عَيْلِ الشَّوَى نَهْدٌ مَرَاكِلُهُ نَبِيلُ الْمُحْذَمِ

عجل طبر شوی دست و پایی ستور مرکل دو پهلوی ستور که بر روی لکدر سد نبیل بزرگ و فربه مخرم میان سینه
میگوید که فرش و گنده و نرم است و فرش گنده من زین است که نهاده باشد بر پشت اسپ که سبط است دست
و پایی او و فربه است هر دو پهلوی او و بزرگ است میان سینه من من زین فرش گنده میدانم

هَلْ تَبْلُغْنِي دَارَ هَاشِدٍ نَبِيَّةٌ لَعْنَتُ مُحَمَّدٍ الشَّرَابِ مَهْرَمِ

شدن موضعی است ازین با قبله بیت که شران گرامی را بوی نبی میکند لعن اینجا بمعنی دعای برست تعمر
بریده معنی اینکه آیا خواهد رسانید مرا بسرای عشقه ماقه قومی از شران شدن که گاهی شیر و زنده است
گو یا کسی دعای بکرده است بروی باستانی که محروم منوع است شیر او بریده است یعنی کسی بروی
دعای بکرده و آن مقبول شده است

خَطَا نَحْ غَيْبِ الشَّرَى رِيَا فَنَةٌ تَطِئُ الْأَكَامَ بِلِيَاتِ خَفِّ مَيْتَمِ

خطروم زدن ماقه بوقت نشاط غیب معنی بدست زلف خرامیدن پس زدن و شکستن تم کوفتن میتم
مبالغه است و بیات خف نف بر بل مخدوف است میگوید که آن ماقه دم زنده است بعد از راه رفتن شب

بشاید خواننده است در رفتار که می شکند ریشه های زمین ایسای خود که خداوند سبیل و سخت گوینده است

وَكَاثِمًا أَقْصَرَ الْأَعْيُنَ عَمَ عَيْشِيَّةٍ ۖ يَقْرِبُ بَيْنَ الْمُنْتَمِيزِ مُصَلِّمًا

و در روایتی نقل واقع است و قص شکستن کردن چشم سبیل شتر و شتر مرغ صلم گوش از بن برکندن معنی اینکه
و گویا که می شکم من یا آنکه می شکند آن تا نوشته های زمین را بوقت شب یا شتر مرغی که نزدیک است میان
او و سبیل او و گوش خدا و حاصل اینکه گویا آن تا نویب بلکه شتر مرغ

تَاوِي لَهُ فَالْصُّرُوعُ كَمَا أَوْتِ ۖ حَرْقُ يَمَانِيَّةٍ لَا عَجَمَ طَعْمِ

قلوص شتر مرغ یا تا که جان حرق کرده های رودم و غان و غیره واحد و خرقه و خرقه است و انما هم
زنگی مراد است طعم گنگلج معنی اینکه جایی و پناه میگیرند سومی آن شتر مرغ جوانهای شتر مرغ خان چنانکه جا
میگیرند گروه های شتران بنی سومی بنده زنگی که عجیب و گنگلج است و غالب در شتران بنی سیای است

يَتَبَعُ قَلَّةَ رَأْسِهِ وَكَأَنَّهُ ۖ حَذَّجَ عَلَى نَعِيرِ لَهْفٍ مُحْتَمِ

آله بالای هر چیز نقش بلند و برداشته تخم مانند خیمه کرده شده معنی اینکه شتر مرغ مذکور پیروی میکند تا سر
آن شتر مرغ را یعنی تا سرش پیش چشم خود داشته اند و از وی انحراف نمیکند و گویا که آن شتر مرغ که زده نشد
در زنگی که بجای بلند برای شتر مرغان خمیده کرده شده است

صَوَّلَ لِقَوْمٍ يَذِي الْعُسْدِ ذِرَّةً بَيْضَةً ۖ كَالْعَبْدِ فِي الْقِرْوَانِ طَوِيلَ الْأَصْلَمِ

اصصل خود و سر خود و تهدد حفاظت کردن ذوالعشیره نام موضعی است آهلم آنکه گوش و از بن برکنده باشد
معنی اینکه آن شتر مرغ خود و سرست که حفاظت میکند در ذوالعشیره تنهایی خود را و آن شتر مرغ مانند بنده زنگی
است در سیاهی که خداوند پوستین و از او گوش برکنده باشد

شَرِبَتْ بَمَاءِ الدُّخْرَضَيْنِ فَاصْبَحَتْ ۖ إِنَّ رَأْيَ تَفَرُّعِ جَاخِرِ الدَّيْلِمْ

و در ضمیمه گویند که نام یک موضع است و گفته اند دو موضع مراد است که نام یکی در ضمیمه دیگری وسیع است و تنه
تشنه کرده و در سبیل کشی کردن دلیلم نام گروهی که میان شان میان عرب عداوت بود و لهذا هر دشمن دشمنی را
و دلیلم گویند و گفته اند که جاحض الدلیلم نام آبهای شهریور است و آب در باو تر و بهرین زاده و نژاد و کوفیان معنی
من است میگویند که آسمان میدان قد آب موضع در ضمیمه پس شده است میل و کشی گفته که نفرت میکند از آنها
مصرف بجاحض الدلیلم یا نفرت میکند از حوضهای دشمنان

وَكَاثِمَاتِنَا إِلَى بَجَانِبِكُمْ فِيهَا السُّوْحَنِيَّةُ مِنْ هَجْرِ الْعَيْنِ مَوْزُونٌ

دفع جانبی و چشمی جانب راست ستور و جانب چپ آنسی گویند چار جانب رست نه سوار میشوند و نه فرود می آیند
فرود صمی بر عکس این است پنج العشی یعنی آواز غریبناک کننده شب موزون بزرگ خلعت بزرگ سر بار در بجانب
برای تعدیه است و گفته اند که معنی عن این بیت و ارج است معنی اینکه گویند که آن نافر دور میکند جانب راست خود را
از ترس می گویم که آواز کننده است بوقت شب چون طعام میخورند و آن گریه بزرگ خلعت و بزرگ سرست یعنی
بسیار ناخوف تازیانه میل میکند گویند آن جانب گریه است که از وی می ترسد

هَجْرُ حَنْبِيبٍ كُلَّمَا عَطَفَتْ لَهُ غَضَبِي النَّقَاهَا بِالْبَدَنِ وَيَا نَعْمَ

جنب آنکه او را کشیده آورده باشد هر بدل است از پنج و غضبی حال است از فاعل عطف معنی اینکه نافر مذکور و دورید
جانب راست خود را از ترس گریه سومی و کشیده آورده اند که هر بار که باز میگردد نافر سومی او دورد حالیکه نفسم نکست
تا او را بگذرد و پیش می آید آن گریه نافر را و ملاقات او میکند با خشک زدن از بر دوست و با گزیدن از دامن خود
بَرَكَتٌ عَلَى حَنْبِيبِ الرَّحْمَةِ كَانَمَا أَيْدِيكَتْ عَلَى قَصَبِ اجْتِمَاعِ مَهْطَمِ

رداع نام آبی اجش درشت آواز و مضمون شکسته معنی اینکه نشت و خمید نافر بر هلمی جانب آب رداع گویند که
نافر مذکور خمید بر نی درشت آواز و شکسته و اینجا است قوت بغض میگوید که آواز شکستن کل را شکستن
تشبیه داد و بغض گویند که نافر نافر بوقت نشستن با تشبیه داد و قسمی گفته که نافر نافر بی زدن تشبیه
و از قصب بر نای مراد است و آن شباهت ترین خبر است ناله شده و گفته که قصب اجش درء و نای را گویند

وَكَاثِمَاتِنَا أَوْ كَحَيْلٍ مُعْقَدًا حُسْرًا أَوْ قُوْدٍ يَدِ جَوَانِبٍ قُمْهُمْ

رب علی و گفته اند که فعل مسکه یا در غن کحل بر وزن تصغیر لفظ که برشته اند و حش از در غن قومه غلام خالص
کان رب است و تحمیل اصطوفت بر او و جبر و محذوفت یعنی عرقها و قود و ناب فاعلت حش را و قصب جوانب بطرفیت
قیس تقدیر این که دو کان بر او و کحیل معتدا حش الو قود با غلامه فی جوانب قمع عرقها حش اینکه دگویند که علی و
فعل مسکه یا لفظ غلیظ و بسته که افروخته شده است هیزم بجوشش دادن و در جوانب کمانه می نافر است
که میگوید از کاسه سرور و غلظت و بسته شدن

يَنْشَبُعُ مِنْ دِفْءِي غَضَبِي بِجَسْرَةٍ زَيَا فَةِ مِثْلَ الْفَيْتِي الْمَكْرَمِ

دفری پس گوش شتر خبر و نافر بزرگ میکل فیتیق فعل گرامی الف جنباع از جنباع قومه است میگوید که در

میشود عرق ز پس گوشت تا دمن که شرمناک و بزرگ بیکل و خواننده است در زقار مانند فعل گرامی

إِنْ تَعْدِي فِي دُونِي الْقِتْلَاعَ فَإِنِّي طَبَّ بِأَخِي الْفَارِسِ الْمُسْتَلْتِمِ

آن خداف فرد مشتق برده را بر رو قناع پوششی بالایی متعنه طب و اما مستلتم زده پوشنده میگوید که اگر فرو بسته میداری تو ای عشیق من قریب من پوششی را درخ خود از من پوشی پس چنین نباید بلکه باید که در من رغبت نمانی چه بدرستی که من نامم بگر فتن سوار زره پوشش ز زمان عرب در مرد فیصیح و شجاع میل و از غرا و نفرت میکنند

أَتَيْتُ عَلَى بَيَا عَلِمْتُ فَإِنِّي سَهْلٌ مُحَالِفَةٌ إِذَا لَمْ أَطْلَمْ

مخالفت با هم معاشرت و خلق کردن معنی اینکه سایش کن بر من یا آنچه میدانی ای عشیق از مغاخر من بپاچه سهل و نرم است معاشرت من چون ستم کرده نشوم

وَإِذَا أَطْلَمْتُ فَإِنِّي طَلْعٌ بِاسِلٌ مُرْمَدًا أَقْتَهُ كَطَعِمِ الْعَلَمِ

باسل اینجا بمعنی کریه است علقم نام درختی است تلخ و هر چه که تلخ باشد میگوید که چون ستم کرده شوم پس بدرستی که ستم نمودن بر من کریه است و تلخ است مرده او مانند زنجیر علقم یعنی کینه او بگیرم

وَلَقَدْ شَرِبْتُ مِنَ الْمَدِّ أَمَةً بَعْدَ مَا رَكِدًا لَهَا وَاجِرًا لِمَشْوَفِ الْمَعْلَمِ

رکود استادن تا جزیم روز شوف زردون از مشوف نیارداست میگوید که و بدرستی که نوشیدم شراب بعد از راست استادن نیمه های روز بخرج کردن نیاز خود که جلاد داده شده و منقش است

بِرُجَا جَا جَةٍ صَفَرَاءَ ذَاتِ أَسْرَةٍ قَرَنْتُ يَا زَهْرًا فِي السَّهْلِ مُفَدَّامٍ

اسره جمع سر است بمعنی خطا گدشت و پشانی فدا م سر پوشش بار بقی و صفراء یا نعت ز جاج یا حالت از دامه و در قول اخضر نعت دانه است و زردا بن عربی نعت هر دوست معنی آنکه من بعد از رست استادن روز نوشیدم شراب را با بگینه صافی که زرد و خداوند خطوط است که نزدیک کرده شده است آن بگینه بار بقی براق و سپید در دست چپا قی و آن بر بقی سر پوشش پوشانیده شده است

فَإِذَا شَرِبْتُ فَإِنِّي مُسْتَهْلِكٌ مَا لِي وَغَرَضِي وَافِرٌ لَمْ يُعْلَمْ

اقدام جرات کردن و غرضی وافر مستدا و خبر است میگوید که پس چرا نوشیدم و ستم گشتم پس من ملاک کننده ام مال خود را بحد و انعام آبروی من بسپار باشد در حالیکه ریش نکرده شده است و در آن فعل واقع نیست

وَإِذَا صَحَوْتَ فَلَا أَقْصَرَ عَنْ نَدَمِهِ
وَكَمَا عَلِمْتَ سَمَائِلِي وَتَكْرُمِ

نیگوید چون بهوش می آیم از نشد پس بدانان هم کوتاهی نمی کنم از بخشش و چنانکه تودسته اخلاق و بزرگی
مرا محض است اخلاق و بزرگی من

وَحَلِيلُ غَائِبَةٍ تَرَكْتُ مُجَدَّ لَا
تَمُكُّوْهُ رَيْصَتُهُ كَشَدِّ الْأَعْلَمِ

حلیل شوهر غایبه زنیکه حسن حال خود از زینت گرفتن غنی باشد مجدل بزمین فاده مکار شخولید شوق کج دمان
احکم آنکه ب بالایی او چاک باشد معنی اینکه با شوهر زن سینه است که فرو کند آستم و ساختم او را بر روی زمین فاده
یعنی در آستم در حالیکه می شخولید شاز او مانند گنج دمان کیکی ب بالایی او چاک باشد معنی آواز ریختن خون از شانه او
همچو آواز شوق

سَمَقَتْ يَدَايَ لِهِيَاجِ حِلِّ حَرَمِي
وَرَشَّاشُ نَافِذَةٍ كَلَوَزِ الْعِنْدَمِ

رشاش چکید دایم آب و غیره عندم چه بقبه نزد بعضی م الاخوین نزد بعضی عصفه و نزد بعضی لادنات و رشاش
بر حیل معطوف است و کلون عندم رفت رشاش یا خبر مبتدای مخدوف است و رفع رشاش مخالف روایت شعر است
معنی انگشتانی که در دهم دوست من برای همون شوهر حسینه با شتاب زدن معنی بغیر باطل منش شتابی نمودم
و باخونی که میکید از ضرب دهنده سرخ است مانند رنگ تم

هَلَا سَأَلْتُ الْخَيْلَ يَا ابْنَةَ مَالِكٍ
إِنْ كُنْتَ جَاهِلَةً بِمَالِكٍ تَعْلَمِ

خیل اینجا معنی اصحاب خیل است و بآلم تعلمی تعلق است بآلم و بار معنی عن است معنی نیکو چانه پرسید توار سواران
ای دختر مالک که عبل نام دارد اگر تو بودی ناوان از شجاعت من پس چانه پرسید توار شیان از آنکه
سند استی

إِذَا أَرَاكَ عَلَى رَحَالِكِ سَابِحٍ
نَهْدُ تَعَاوُدِهِ الْكُمَاةُ مَعَكُمْ

تهند اسب جیم بند تعاد و نوبت به نوبت گرفتن چیه کما جمع کمی است معنی دلیر معنی اینکه چانه پرسید
از شیان شجاعت مرا و فیکه پیوسته بودم بزمین چرمی اسب نیز و سبک خیز و جیم و بلند که نوبت به نوبت
او را بر پیش میگرد و دلیران آن اسب هم جوت

طَوْرًا يَجْرُدُ لِلطَّعَانِ وَنَادَا
يَا وَئِي إِلَى حَصِيدِ الْقَيْسِيِّ عَرْمَرَمِ

عرمرم بیاید نیگوید که آن اسب مبارک تنها کرده میشد از صف حال برای نیزه بازی با دشمنان مبارک جامی پناه

سکرت سوی کسانیکه استوارست کمانهایشان بسیارست حدشان

يُنْخَبِرُكَ مِنْ شَهَادَةِ الْوَقَائِعِ أَتَيْنِي [أَعْيَى الْوَعْيَى وَأَعْفَى عِنْدَ الْمَعْنَمِ]

یخبیر که جواب باسالت است ووقعه ووقعه یعنی جنگ است معنی اینکه چانه پرسیدی که خبر میداد ترا از ایشان کسی که حاضر شده است در جنگهای دشمنان اینکه من بدرستی که می پوشم و می درآیم در جنگ و پارسای و پرنیازیم تر و تاراج پس من نفوس دشمنان را تاراج میکنم ز اموال ایشان را بسبب جلومت

وَمَدَّ يَدَيْهِ إِلَيْنَا كَمَا كُنَّا لَكُمْ [لَا مُمْغِزَ هَرَبًا وَلَا مَسْتَسْلِمَ]

و مدد با سلاح تمام معن شتابی و جهد کننده مستسلم گردان نهاده و فروتن و لا تمنع صفت هیچ است بر ما مضموب است بر صددیت و گفته اند که آن مضموب است به تقدیر ای لا تمنع فی حرب معنی اینکه با خبری است که با سلاح تمام است که زشت میدانند دلیران مبارز و را بسبب لیری و دلیست که زشتانی کننده است در گرفتن در وقت زیادت خوف و نه فرمانبردار میشود دشمن خود را

جَاءَتْ يَكْلَى لَهُ يَاجِل طَعْنِي [بِمُنْقَفٍ صَدَقَ الْكَعُوبُ مَعْقُومِ]

جاءت یکلای که یجیل طعن می صدق بفتح اول نیزه درست و درست شقف نیزه درست کرده شده با معنی که او را ثعاف گویند و شقف لغت را معن مخدومت و این جواب رب است معنی اینکه با سلاح پوش است که بخشش نمودند هر دو دست من ای و با شتاب نیزه زدند بعینه او را شتاب زدند با نیزه درست کرده شده که استوارست که مای و دود خود استاد و درست است

فَشَكَّكَ بِالرُّمَحِ الْأَصَحِّ نِيَابَهُ [لَيْسَ الْكَرِيمُ عَلَى الْقَنَارِ مُحْتَمِ]

شک پاره پاره کردن تکیوید که پس پاره پاره کردم با نیزه و درشت جاها می او را بعد از آن میگوید که نیست مرد گرایی بر نیزه ماحرام بلکه غالباً نیزه بود که می رسید بدول لیم در آنجا اقدام نمیکند یا آنکه بزرگی مرد گریم از نیزه نمی ماند و اول شب است بعرفش

فَلَمْ تَكُنْ جَزْراً لِسَبَاعٍ يَنْشَنُهُ [يَقْضُ حَسْرَتَ بَنَانِهِ وَالْمَعْصَمِ]

نوش گرفتن تناول نمودن قسم ناییدن معنی اینکه پس ساختم و را کشتی و خوردنی درندگان بعینه او را کستم و طعمه درندگان ساختم که تناول میکردند و بخوردند و او می نایند حسن خوبی سرانگشتان و او بند و است

وَمَسَّكَ سَاقِيَهُ هَمَكْتُ فَرَوْجَهَا | بِالسَّيْفِ عَنْ حَامِي الْحَقِيقَةِ مُعَلِّم

سگ زنه تنگ حلقه حقیقت آنچه نگاه داشت او واجب است معنی اینکه باز نه تنگ حلقه است که تمام کامل است و بدین
سنگ نگاه نمایی وسط او را با شمشیر خود از دوری که نگاه میدارد آنچه نگاه داشت او بروی واجب است و نشان کرده
شده است که در شجاعت مشارالیه است

رَبِّكَ يَكْأَلُ بِالْقَدَاحِ إِذَا شَتَا | هَذَا كِ غَايَاتِ الْجَبَّارِ مَلُوم

رب شما بنده قدامتیرامی قمار غایه علم منیر و نشان که بزرگان بپایند معنی اینکه دیدیم زنه را از مرد و شجاع که شایسته
اندر دور دست او با تیرهای قمار چون چنل میشود در ایام سرگردانده است نشانهای چهار تا یعنی او دور میکند
نشانهای منیر و نشان را چون تمام خمیس پس منیر و نشان علم نامی خود دور می کنند و آن شخص نکویش کرده شده است

برجود و سخا

لَمَّا رَأَيْتُ قَدْ تَوَلَّتْ أُرَيْدُ | أَيْدِي تَوَاجِدُ كُ يُغَيِّرُ بَسْمُ

تو آید دنیا نهایی که پس همه دندان کسی می باشد و از او پس ایلم میگوید معنی اینکه آن شجاع مذکور هرگاه که دید
که بدستیکه فرو آدم از سپ خود در حالیکه را ده کشتن و میگنم آشکارا کرده دندانهای خود را که پس همه دندان مندی خدای
ایلم بهجت خوف موت

عَهْدِي بِهِ مَدَّ النَّهَارَ كَأَنَّمَا | خَضِبَ الْبَنَانُ وَرَأْسُهُ بِالْعِظْلَمِ

و النصاراء بنده شدن روز عظمی و همه میگوید که ملاقات منبت با آن شجاع که او را قتل کردم تا بنده شدن روز منی
تا درازی روز او را میدیدم گویا که رنگ شده است رنگ شکان سر او با همه نعل منی سبب خون مشک گشته
قَطَعْتُهُ بِالْوُجْهِ ثُمَّ عَكُونُهُ | بَهْجَتِي صَانِي الْحَدِيدِ عُلْتِمِ

خودم بران معنی اینکه پس نیز زدم او را با نیزه خود و پشتر عید کردم او را با شمشیر خود که ساخته بندست و صافی است
آمین و در برنت

بَقْلُ كَأَنَّ ثِيَابَهُ فِي سَرْحَةٍ | مُحَمَّدٌ عِيَالُ السَّبَبِ لَيْسَ تَوَام

سره درخت بزرگ بخت پوست که او را با برگ طاق پر بسته باشند و بطل بر نوح و مجرور و در روایت اول بخت خبر است
بندای مخدوف و ثانی را که لغت حامی الحقیقه است معنی اینکه آن شجاع جوان مردست گویا که جامهای او چو شانه
شده اند و درخت بزرگ یعنی قامت او دراز است چو درخت بزرگ در بهت کرده میشود برای آنست که پستی

که بابرگ طاق و باغست کرده شده است و پنجین نعل شامان می پوشند آن شخص نیست دوگانه بخانه زائیده بلکه
تخصاست

يَا شَاةَ مَا قُصِّ لَمْ يَحْلُبْ لَهُ حَرُمْتُ عَلَى وَلِيِّهَا لَمْ يَحْذَرُ

شاة اینجا که دوشتی و مار زده است و شاه مضامنت موسی قاضی اندامی برای تعجب است میگوید که اسی عجب
از حسن جمال عشیقه که همچو کا دوشتی شکار است در کسی لکه حلال شده است و ممنوع نیست آن عشیقه از می مردم گشته است
آن عشیقه بر من ممنوع است از من دیار و بیعت دارم و قید و کس آن عشیقه حرام گشتی بر من دیار و مرا ممنوع نبود
مَبْعَثُ جَارِيَةٍ قُلْتُ كَيْفَ اَدَّاهُ

فَبَعَثْتُ جَارِيَتِي فَقُلْتُ لَهَا اذْهَبِي
فَتَحْسَبِي خَبَارَهَا لِي وَعَلَيْ

میگوید که پس فرستادم من کثیر خود را پس گفتم مراد را که بر دوز عشیقه من پشاش طلب نائی خبر ای شقیه را
برای من بدان احوال او را که آمانات او ممکن ست یا نه

قَالَتْ رَأَيْتُمُ الْاَعَادِيَ غُرَّةً ۖ وَالنِّسَاءَ مُمَكِّنَةٌ لِمَنْ هُوَ مَرْتَمٌ

آقاوی جمع اعداد است آرتار از ذهن شکایتی نمی کند چون کسی از زنا آید گفت که دیدم زنا جان و دشمن من در مجامعت
را و کاه و شتی ممکن است یعنی در این عینده ممکن است مرا شکا کنند و را

وَكَاثَمَا التَّقْتُ مَجْدًا لِحَايَةٍ رَسَاءُ مِنَ الْعَنَانِ حَرَارَتِهِمْ

بجایه آهوبره رشتا آهوبره قیوت رسیده از غم ثباته نشسته که لب بالا دینی و سپید باشد معنی نیکه و گویند که عشقه
فد کوره و دیگر داند جانب ما و الفتات میکند بکجا هر بانی و درون خوب خود مانند گردن آهوبره باتوانای
رسیده از غم آهوبره آن آهوبره خالص سپید است لب برین و دینی او

بَيْتٌ عَمْرٍَا غَيْرُ شَاكِرٍ غَضِيَّةٍ وَالْكَفُّ مَحَبَّةٌ لِنَفْسِ الْمُنْعِمِ

خجسته نفعه است برای سبب یعنی اینکه خبر رسانیده شد نام من یعنی بمن خبر رسیده است که عمر و ناپسندانند و نعمت
من و ناشکرت و کفران نعمت نمودن سبب پلیدی نفس نعام گمنام است که او بسبب آن بادر دیگر نعام
رودی ناز کند

لَقَدْ حَقَّطْتُ وَصَاةَ عَمِّي فِي الْوَعْيِ | اذْ تَقْلُصُ السُّفْكَانَ عَزْ وَجْهِ الْفَمِ

و وصاته و وصیت یکی است خلاص اینجا برنجیدن کوهانه شدن وضع در اصل بمعنی سپیدیت وضع الغم و زدنهارا گویند متنی اینکه و بدبستی که من یادداشت می وصیت عم خود را بشجاعت و اقدام در شدت جنگ و چنین

مالی که می ترسیدند و دل ایران را زودناهنایان سبب نهات سختی

فِي حَوْمَةِ الْعَرَبِ الَّتِي لَا تَسْتَكِنِي | تَحْمُرُ أَتْهَا إِلَّا بَقَالُ غَيْرَ تَقْمَعُ

حومه جای بسیاری بزرگی جنگ غمره شدت قسم سخن پیدا گفتن میگوید که صیت غم خود را یاد داشت در بزرگی جنگ یعنی در جای که در آنجا در جنگ مرکز او بود و چنانکه گفتم می نمودند از سختیهای او ایران مگر با آنها می پیدا کرد در فمیدن نمی آید

إِذْ يَتَقُونَ فِي الْأَسِنَّةِ لَمْ أَحْنَمْ | عَنْهَا وَلَاحِظَةً تَضَايُتُ مَقْدَامِ

چون ترسیدن میگوید که چون سپر گرفته مراد ایران را سنا نهایی شمنان در آنوقت ترسیدم از نیزه ها و لیکن تنگ گشته بود موضع پیش رفتن من جای اقدام نمانده بود

لَمْ أَسْمِعْتُ نِدَاءَ مُنْكَ قَدْ عَلَا | وَبَنِي رَيْبَعَةَ فِي الْغُبَارِ الْأَقْصَمِ

اقتم تغییر کرد و ناله میگوید که هرگاه شنودم که آواز او از دژم نمی آید را بلند شد و بلند شد ندا می بنی ربیع در میان غبار سیاه و جواب لما در بیت دوم آمده است

وَمُحَلَّمٌ يَسْعُونَ تَحْتَ لَوَائِهِمْ | وَالْمَوْتُ تَحْتَ لَوَاءِ آلِ مُحَلَّمِ

میگوید که هرگاه شنودم باده و ربیع را که بلند شد در حالیکه بنی محلم می شاقند موسی شمنان زیر نشان لشکر خود بعد از آن میگوید که در زیر علم بنی محلم است یعنی شدت کارزار در نهان است

أَفَيْقْتُ أَنْ سَيَكُونُ عِنْدَ لِقَائِهِمْ | ضَرْبُ بَطِيرٍ عَنِ الْفَرَاخِ الْجَسَمِ

فراخ چو دمای مرغ چشم سینه نهادن مرغ بر زمین و محول بطیر مذهب یعنی بطیر اها هم این ابی است یعنی هرگاه که ندا می بنی ربیع و در شنودم دانستم و یقین کردم که غرق خنجا به شدت در ملاقات ایشان و شمنان زدند گوئی که خواب را بیدار می دیران را از مکانهای آن که مانند حوزای مرغ است که نشسته اند

لَمَّا رَأَيْتُ الْقَوْمَ أَقْبَلَ جَمْعُهُمْ | يَمْدًا أَمْرًا كَرَدَتْ غَيْرَ مَدَامِ

تا آنکه من دیدم جمعیت را و آن حالت از جمعیت غیر مذم حالت از فاعل کردت متسی اینکه هرگاه که دیدم قوم شمنان که پیش می آید باعث ایشان در حالیکه می بایکند میگوید که بر قتال در آن زمان حمله آورد من بر ایشان در حالیکه من غیر کوشش کرده شده بودم بلکه مردم در آن حمله سانش من میکردند

يَذْعُونَ غَنَارَ وَالزَّوْجِ مَاحِ كَانَهَا | أَشْطَانُ بَيْتٍ فِي لَبَانِ الْأَدْهَمِ

غشتر مرغ غشتره است شطن رسن دراز لبان سینه میگوید که دلیران لشکر میخوانند مرا و میگویند ای غشتره و دلیر که
نیزه های دشمنان گویا که رسنهای ماه اند در سینه اسپاه رنگ من

وَلَكَاذَ حَتَّى تَسْرِبَ إِلَى الدِّمِ

مَا زِلْتُ أَرْمِيهِمْ بِشَعْرَةِ فَخْرٍ

فخر مخاکی در چنبر گردن سربال پیر این میگوید که پوسته بودم که می انداختم دشمنان را چنبر گردن اسپ
خود و به بالای سینه و تا آنکه تمام جسم و مجروح گشت گویا که پیر اینی پوشیده از خون

وَتَشْكَا إِلَى بَعْدِيَّةٍ وَتَحْصُمُ

فَارُودَ مِرْقٍ قَعِ الْقَدَا بِلِيَا نِيْهِ

از دور باز گشتن تخم جنگ اسپ بهجت علف که شبیه نهاله باشد معنی اینکه پس باز گشت اسپ من بسبب اتع
شدن نیزه در سینه او و شکایت شدت نمود سوس من باشک و مانگ خود را را در جم کنم

وَلَكَاذَ تَوَعَّلَمُ الْكَدَامَ مَكْلَبِي

كُذَّكَانَ يَكْدِرِي مَا الْحَاوِيَّةُ أَشْتَكِي

معاود بهسم سوال جواب کردن تنگ کنی اگر بودی اسپ من که می دریافت که بخت سوال جواب نمودن معینه
اگر معاوده انسان سید نهت هرگز شکایت می آورد سوس من از شدت جنگ هرگز نبود اگر میداشت کلام کلام
کننده با من معینی اگر کلام میداشت با من کلام میکرد

قِيلَ الْفَوَارِ سِرْقَلِكْ عَنَّا أَقْدَمِ

وَلَقَدْ شَقَا لِنَفْسِي وَأَذْهَبَ سَعْيُهَا

و در روایتی فوار است معنی اینکه در رستیک شفا و نفس مرا در بود. بیماری در ایمنی نبرد و دم و الم را
از دمی قل سواران دلیران وقت شدت که دمی بر تو ای غشتره پیش او دشمنان را دفع کن

مِنْ بَيْنِ سَتِيظَةٍ وَكَبَرِ سَتِيظَةٍ

وَالْخَيْلُ تَفْتَحُ لِلْجَبَّارِ عَوَا بِيْدا

خباد زمین تم طینم اسپ جوان دراز خانه معنی اینکه و اسپان جوان می در آیند در زمین که کم سهم نهاده اسبها
فرود میزد و در حالیکه اسپان مذکور بسبب خفیه که کشیده اند ترش رواند و مخطراند در میان اسپاده جوان
تن آورد خوش آینده و میان اسپان که کم موثر تر آن در و جوان است

لَبِّي وَلَخَفَرُؤُ بِأَمْرِ مُبْدَرِمِ

ذَلِكُمْ رِكَازٌ حَيْثُ شُكِنَتْ مُشَاكِبِي

ذل جمع ذلول معنی رام فرمان دار خفر دفع کردن از پس مشایخ مبتدا است خبر اولی است معنی اینکه
رام اند شتران سواری من که میبرم او را هر جا که خواهیم از بلدان و در پی من میرود عقل من میبرم او را و نماند
سیکرم عقل خود را بکار و امر استوار

وَلَقَدْ خَشِيتُ بَانَ أَمْعَتَ لَمْ يَكُنْ | الْحَرْبُ إِثْرُهُ عَلَى ابْنِي خَمَضَم

دائرة حادثه و خبر کرده عنی اینکه در آنکه که من رسیدم از آن که میرم نباشد جنگ و حادثه و صحبت که دوره کند
بر دو فرزند خمضم

السَّائِي عَرَضِي لَمْ أَشْهِمْهَا | وَلَكِنَّا فِي دِينِ إِذَا لَمْ أَلْقَ هَا دَعِي

سغنی اینکه هر دو پسران خمضم چنان شدند که دشنام بکنند از منی مراد را بدیسی کنید و دشنام نکرده ام من ایشان را مستحق
دشنام به ششم ایشان چه بکنند وجود و فیکه من ملاقات ایشان نمیکم ریختن خون مرا و بگوید که کشتن در برابر واجب است
و چون حاضر شوم پس جزات نمیکند و در روایتی از اقصیه شملت یعنی خون مرده بیکند چون ملاقات کنم با ایشان
بگوید که خون بخین در برابر واجب است چون ملاقات شود با او

إِنْ تَقَعْلَا فَلَقَدْ تَرَكْتُ أَبَاهُمَا | جَزَاءُ السَّبْعَاءِ كُلُّ شَرِّ قَشَمٍ

قشمت اگر کس ملاقات نمی آنکه اگر بکنند چنین یعنی اگر مراد دشنام کنند و بگویند پس عجبی نیست زیرا که بدیسی که ساخته ام
ایشان را طعمه در دندان طعمه اگر کس بر بینی من پراشاند از کشتن و طعمه دندان تمام شد قصیده غمزه و
قصیده بهفت از قصاید سبعة حارث بن حلزه بشکری است و آنهم جاملی است

و این قصیده از بحر خفیف است که در اصل شش رکن دارد با این شکل * فاعلاتن مس نفع لن فاعلاتن * دو باب
در یک شعر و مس نفع لن مفعول اول و دست و بعد از وقوع ضمیم که عبارت از اسقاط حرف ثانی ساکن است در فاعلاتن
فاعلاتن و مس نفع لن فاعلاتن باقی میماند و قریب عروض این قصیده هر دو ادوایی صحیح است و لیکن مکرری در وزن
این قصیده تشبیه می و آید و آن عبارت است از اسقاط عین یا لام یا الف فاعلاتن و ساکن قبل الف
حلی الاختلاف و در جمیع اقوال مفعولن میماند و قافیة او متواتر است که عبارت از آنکه در میان دو ساکن یک متحرک

باشد و عدد و ابیاتش هشتاد و سه است تقطیع مطلع اینکه

أَذْنَتَا | يَبْنِيهَا | أَسْمَا | رَبَّ تَاوِ

فاعلاتن | مفاعلهن | مفعولن | فاعلاتن

شعب | مخبون | مخبون

و و و و و
ه التواؤ

فاعلاتن

میگوید که

و و و و و
مفعولن
مخبون

اَذْنَتَا بَلِيْنَهَا اَسْمَاءُ رَبُّنَا وَبَسْمَلٌ مِنْهُ التَّوَّاءُ

ایزدان آگاهی دادون اسماء نام زنی ست تواء بودن بجایی والتواء نمک حاصل است از بل معنی اینکه آگاهی داد و بار
و اطلاع نمود با فراق خود عشیق که اسماء نام دارد و بعد از آن میگوید که با او به باش کند است که بگوید آمده میشود
از وی بود باش منی بسیار کنست که مردم از سکونت او بگویند و اسما چنین نیست

اَذْنَتَا بَلِيْنَهَا نَمْرٌ وَلَيْتَ لَيْتَ شَعْرِي مَتَى يَكُونُ اللَّعَاءُ

معنی اینکه آگاهی داد و بار اسماء فراق خویش پشیمانیست و او در گوشت و پشید یعنی رفت کاش شعور و دانایی من نبود
یعنی کاش میدانستم که باز کی خواهد شد ملاقات از وی

بَعْدَ عَهْدٍ لَنَا بِرُقَدِّ شَمَاءَ + ع قَادِي دِيَارِهَا الْخَلَصَاءُ

بعد ملاقات برقه خان بانگ آید شمع نام شمع است خلاصه نام جامی ست معنی اینکه آگاهی داد و بار از فراق
خود بعد از ملاقات که برای است معنی بعد از ملاقات نمودن با او در جامی شکر زده و از شمع شاد پس نزدیک ترین
دیوار اسماء معنی است که او را خلاصه گویند و این بیت درج است و اکثر ابیات این بحر مریخ می باشد

فَالْحَيَاءُ فَالْقَصَاحُ قَاعَنَا + ق فَيَأْتِي فَكَاذِبٌ فَالْوَفَاءُ
فَرِيَاضُ الْقَطَا فَوَدِيَّةُ الْكُثْرُ + ع فَالْتَّعَبَاتُ فَالْأَبْلَاءُ

و در روایتی حیا است بلا تعریف و این جمله ها همای مواضع اند و بعض گفته اند که فداق نام کوهی ست و از عناق
شانهای من آن کوه مراد است پس عناق مضاف می فداق ست و فداق اصل است نه عطفه و ریاض قطا گفته
که نام نوعی است باین کیست ضامی و بعض گفته اند که قطا نام نوعی است و ریاض جمع روضه است و گفته اند که شرب نام کوه
دو دیر جمع و اوست و شعبان نام شمع است که دو جانب و مرتفع است فالحمیه و ابلا و مطرف است بل خلاصه معنی اینکه آگاهی داد
و بار از فراق خود بعد از ملاقات که دریم با او در شام و خلاصه پس زبان درحمیه پسر در صلیح پسر در عناق پس در فاق
یا آنکه پسر در شامی کوه فداق پس زبان در فداق پسر در ریاض قطا یا در مرغزار نامی قطا پسر در زمین نامی است
کوه شرب پس زبان در شعبان پسر در ابلا

لَا أَدْرِي مَنْ عَهْدَتِي فَيَهَاكَ أَبْكِي الْيَوْمَ دَلَّهَا وَمَا يَحْدِثُ الْبُكَاءُ

که بخود می رفتم و محفل از عشق غم حاده باز گردانیدم و آنست خدایه است و تقدیر من بکی فاما بکی است
والا نصب و واجب بود و درهاست بمشی و الهام معنی اینکه نمی بستم کسی را که ملاقات او کردم درین مواضع

ذکوره یعنی عشقه را می بینم پس من گریه میکنم از دور حالیکه بی خود ام از غم فراق چه چیز بیکر و اندک ری میس
چیزیک از دست رفته اورا گریه باز نمیدهد

وَعَيْنِيكَ اَوْ قَدَّتْ هَذَانِ النَّارُ | اَصِيْلًا تَلُوْنِي بِهَا الْعَلِيَاءُ

اتوا اشاره کردن بخبری صلا او یار است پس ایل شبانگاه که بزرگ کند و شمع و جلا منصرف است به تعجب و عرض این
واقع نمیشود و در غیر تعجب و غیر منصرف است پس خود را خطاب کرده میگویی که پیش چشم تو افروخت عشقه
که من تمام دار و آتش را بوقت شبانگاه گویم که اشاره بیکر و بان عشقه زمین بند نیست چنانکه هند قیام نمود و نزدیک
تست مانده گویم که سر زبیدی که بر د آتش افروخت آن عشقه را آشکارا میکرد

فَتَنُوْرَتْ نَارَهَا مِنْ بَعِيْدٍ | بَخْرَازِي هِيْهَاتَ مِنْكَ الصَّلَاةُ

تو سوئی آتش نگرستی در شب یا از دور فراقی نام کو بیست صلا سوختن از آتش کشیدن گرمی از غمی انگیز
گریستم من آتش هند را از صدمه دور که افروخته بود در کوه خناری بعد از آن بگوید خود را که درست از تو گرمی کشیدن
آتش او یعنی نزد آمد رسیدن تو انم

اَوْ قَدَّتْ نَارُ الْعَقِيْقِ وَ تَخْصِيْنِ | اَبْعُوْدُ كَمَا يَلُوْحُ الصَّبَاءُ

عقیق و تخصین نام دو موضع است و از ضیاء و روشنی صبح مراد است و گفته اند که روشنی آتش مراد است متنی انگیز
آتش را آن عشقه و بیان عقیق و میان تخصین با عودند با سیرم پس خندان عود سوخت که روشن شدن آتش را آشکارا
چنانکه آشکارا میشود روشنی غم را روشن شدن آتش با عود و خنجر روشن شود آتش با سیرم

عَلِيْرًا نِيْ قَدْ اسْتَعِيْنُ عَلَى الْهَمِّ | اِذَا خَفْتُ بِالْاُتُوْمِي الْهَمَاءُ

خف سبک رفتن تو می بستم تمام در گذشتن و شتابن و غیر آنی استثناء است نه ازاو کلام بگوید که بوی سبک
حال من نیست که بدرستی که من طلب میکنم بر نفاذ آنگ خود و قنیک از جامی می برود و بقیه شتابی و سرعت
یعنی در زمانیکه حادثه بزرگ رونماید و در بقیه هول و ترس و گریز و در گریختن شتابی و سرعت نماید پس بر
در نفوذ بر نفاذ آنگ خود و در بقیه با نفاذ خود و خنجر گفت

بِرُفُوْفٍ كَأَنَّهُمْ فُلُهُمْ اُمُّ | رِيَالٍ دَوِيَّةٌ سَفْقَاءُ

ز خوف بسیار شتابنده متعلقه ماده شتر مرغ جلوه ز آل بچه شتر مرغ و دوی منسوب می بود یعنی بیابان متعارف
کوزی است متنی انگیز من بر نفاذ آنگ خود و در بقیه از نفاذ خود که بسیار شتابنده است گویم که آن نفاذ در سبک رفتار

خوداده شتر مرغ جوانه است و سکوت میدارد و در میان دهن و کوزه پشت است

أَنْتَ نَبَأٌ وَأَقْرَعُهَا الْقَسَاوُصُ عَصْرًا وَقَدْ دَلَى الْأَمْسَاءُ

ایناس معلوم کردن نبأ آواز نرم آسماو شبانگاه کردن و در روایتی در موضع عصر اقصا واقع است
معنی پرو و یکی است معنی اینکه دانست آن باده شتر مرغ و شنید آواز نرم را و ترسانیدند و در شکار کنندگان
و در رستی که نزدیک آمده است شبانگاه میسند اینچند ساعتی را جمع شدند

فَتَرَى خَلْفَهَا مِنَ الرَّجْمِ وَالْوَقْعِ مَنِ مَّا كَانَتْ أَهْمَاءُ

متین است و اینجای خبر باریک مراد است پیام هوا و اینکه در آفتاب از درون پدید آید معنی اینکه پس مبنی توای مخاطب
پس آن قدر سبب گرد نهیدن دوست و پای خود را و انداختن و میسند کوفتن و زمین با سبکها خبر باریک را
که گویند آن غار هوا است که از درون دیوار در آفتاب نظری آید

و طَرَقًا مَرَّ خَلْفَهُنَّ طَرَقٌ سَاقِطًا لَوَتْ بِهَا الْقَحْطَرَاءُ

طراق مطابق فعل بریم نشستن و بر روی بی آن قدر طاق فعل در میسند نشانهایی مثل او را که در زیر
ترم و دیگر مطابق گشته و بریم نشسته است پس اینها دیگر نشانهایی مثل او است که افتاده اند بروی زمین و بریم
است یعنی تپا که کرده و محو ساخته است آنها را تمام شدن محو یعنی ریگستان

أَتَلَّهَا بِهَا الْهَوَاجِرُ أَذْكَلُّ ابْنُ هَمْدَانَ عَمَّاءُ

تلهی بازی کردن آن هم خداوند غم بقیه نافر که در جاپیت بگور صاحب و دهر و چشم بسته میسند تا آنکه میسند
چگونه بازی میکنم با آن نافر معین بروی سوار شده میسند و در اندیشه میسند روز و شدت گرما و فتنه هر خداوند
غم بچاره و تخریب شود در کار خود و مانند نافر بقیه که گور بسته باشد

وَأَنَا نَا مَرَّ الْحَوَاجِرِ وَالْأَنْبَاءُ خَطْبٌ نَعْتُهُ بِهِ وَنَسَاءُ

عنا رنج دادن سودا و دگرگین کردن میگوید که داده است ترم از حوادث و اخبار حادثه که رنج داده میشود
ببیب و داده دگرگین کرده میشود به باعث او که مردم را در قتل کلیب مثل شریک بخواند و در شاه معین عمر و این
هند نامی از جانب مایکند

إِنْ إِيْخَانًا أَلَا رَقْمٌ يَعْلُوْنَ عَلَيَّ فِي قُلُوبِهِمْ إِحْفَاءُ

اذا تم نام بیدار است از بنی قلب و بنی کبر بن اهل غلوازه در گذشتن احفا با لغه میگوید که بدستیکه برادر

خالی اینجا اگر آرمغانا، خالی باشد یعنی انیکه اقم می آئیند بی گنا، راز میان با خداوند گنا، و سود و غیبت هر کسی را که
تخلیست از گنا، خالی شدن او

یا نکه از اول نکه از ضرب نکار کردن از غیر کوزتر مراد است و دوم آنکه از ضرب قتل و از غیر سر و بار مراد است یعنی کسب بیوم آنکه از ضرب دو کز رفتن از غیر پنج خیمه مراد است چهارم آنکه از غیر ملک چشم مراد است پنجم آنکه از غیر تندی بچکان مراد است ششم آنکه از ضرب رفتن و از غیر تندی پشت پام مراد است هفتم آنکه از ضرب رفتن آنکه از ضرب دو کز رفتن نفی مراد است و از غیر عاشاکه حاض ششم آنکه از ضرب رفتن از غیر کوه مدینه مراد است یعنی کل مراد است و از غیر شکایت که معنی اول ثانی آتیب اند و از ثانی سیران هم باید و گاران مراد اند و از اول اصحاب لا اعمی گفته که ر عمر و بن علاء معنی این بیت پرسیدم گفت که مرودند یا نکه معنی این بیت میدهند پس سخن اینک را تمحان میدارند که بدستیکه هر کس که نکار میکند کوزر یعنی تمام عرب یا نکه هر کس که قتل کرده است سر و دار را یعنی کلیه ثانی را پس ازین هم باید و از اول و از اول و از دست شان را یعنی گناه هر کس را بابت میکنند

تو ضاع و روز منی غوغا میگوید که ایشان فراموش کردند که خود را بوقت شب انگاه یعنی در شب آننگ جنگ استوار
نمودند پس هرگاه با باد نمودند یا باد نمود و طری ایشان بگفتند فرما و عین وقت صبح غوغا از ایشان مرعات

فصلنامه مصححان آوازیه نامه‌ها و مجله روضه‌ها و متعلق است یعنی اینکه عوامی آن بر جاست که از
اولاد که گنبد و خوانند و مورد توجه است آوازها و سبک و دیوان این شور و ناله‌های شتران نمود

پیش سخن از این مطلق و درین کلمه تمیز بی شاعر که قصید او را گذشت مرادست و از عمر و بن هند پس مرند بن ماء العواء
و عرب مرادست بیگوید که ای اگر بدو سخن بیگوئی و دروغ خود را می دانی و نامی بیستی که از جانب مادر و عمر و بن هند
است در این بهتان و دروغ و بقایای سخن از این تر ابعایت که چون شاه نقیض خواهد کرد و در آن آتش کما را خواهد شد

لَا تَحْشَلْنَا عَلَى عَمْرٍائِكَ أَمَّا	طَلَمَا قَدْ وَشَىٰ بِنَا الْأَعْلَاءُ
غبار خالانیدن و در اکثر روایات در جای طلما قبل است یگوید که امی عربین کثوم گمان بردار که از تو ترسیدیم بر غبار خالانیدن تو شاه را در سبیل که از تو فتنای می کرده اند و دشمنان یا آنکه پیش از تو نمانی کرده اند دشمنان	
فَبَقِيَ نَا عَلَى الشَّيْءِ نَسْتَعِينُ	حُصُونُ قَعْرُ قَعَسَاءُ
تا بماند کردن قمار ثابت و استوار شتاء و دشمنی میگوید که پس باقی مانده با وجود دشمنی شان که بلند میگردان مرتبه را قطع با می نزدیک و غرت استوار و اعم	
قَبْلَ مَا الْيَوْمُ تَبَيَّنَتْ بَعِثُونَ	الشَّاسِرِ قَهَاطَ بَعِثُوا
باجر بیون مانده است و سپید کردن چشم نمایه است از کور کردن تعیط و شوار آمدن کار و مانده است و قبل سوی الیوم مضاعف است یعنی اینکه پیش ازین روز سپید کردن غرت و کور نمود چشم می مردم را یعنی چشم دشمنان را و در آن غرت درازی بودند نقصان انگار بود و از زوال غرور شدن	
كَكَانَ الْمُنُونُ كَرْدِي بِنَا كَرْد * عَنْ	جَوْنَا يَنْجَابُ عَنْهُ الْعَمَاءُ
منون روزگار و مرگ ردی انداختن سنگ از عن بنی ساره که چون بنیاسیه از نجاب کشاده و چاک شدن بر عمارت ابر معنی اینکه روزگار بجاوشت و مصائب که می اندازد ما را پس گویند که ما را بجاوشت نمی اندازد بلکه می اندازد که می بیند که سیاه و نهایت بلند است که چاک میشود از وی بر عیسی و در ثبات مانند این که به سیم	
مُخْطَفٌ عَلَى الْحَوَادِثِ كَأَنَّهُ * قَوْلُهُ	لِللَّهِ هَرِ مُؤَيِّدُ صَمَاءُ
اکتفا از روی سخت ترش کردن اینجا قوت و درشتی مراد است و تو نرم و درشت کردن اینجا اول مراد است و این بیت نشاء از عن است تمام صفت مؤید است معنی اینکه این کوه بزرگ قوی است و درشت بر کشیدن جواوشت روزگار و نرم نمیکند و از برای روزگار سخت و درشت و حادثه سخت	
إِذْ مَرَّ بِمِثْلِهِ جَالَتِ الْحَيْلُ	وَبَأَىٰ لِحَصْبِهِ الْأَهْلَاءُ
از می منسوب می ارم جد جاد است اجلا بیرون کردن از وطن معنی اینکه شاه ماکه عربین هند است شرف قدیم محمد موردی میدارد پس عزت و شرف او ارمی است و با مثل آن شاه گردی انگیزند سپان و جلان میانند و انکار میکنند سپان هر یک را کنند خود را از آنکه آن خصم سوار او را از وطن بیرون کند یعنی سواران و مغلوب میشوند	

وَمِنْ ذُنُوبِ مَا لَدَيْهِ الشُّكُّ

مَلِكٌ مُقِيطٌ وَأَفْضَلُ مِنْ مِثْلَيْهِ

آنکه عادل کردن معنی اینکه هر بنده شاه عادل است و فضیلت از کسی که میزد و بدوی زمین معنی از بهر دو کم است
از آنچه که نزد او است و فضائل بنا و سایش معنی سایش از محار و فضائل و کوتاهی میکند

إِلَيْكَ تَسْتَغِي بِهَا الْأَمْلَاءُ

أَيُّهَا خَطِيئَةُ أَرَدْتُمْ قَادُؤُ * هَا

خط کار و بکار نگاه کرده مردم از او نشمنند بگوید که اسی بنی تعجب هر کدام بکار و خصوصیت که خواستید در برابر و کنید
سوی که از شهادت و میثوند بار نای یافتن از گروه و نشمنند معنی هر کار و بزرگ که دانشندان راهی خود را از دشمنان
جل و میثوند پس آن کار میثوند که بنجام عظیم رسانید

فِيهَا الْأَمْوَاتُ وَالْأَحْيَاءُ

إِنْ نَبَشْتُمْ مَا بَيْنَ يَدَيْهِ فَالْقَصَاءُ قَبْلُ

بنش اینجا بکنید ن تم و صاقب نام و وضعت بدانکه در جزای این شرط اختلاف است بعض میگویند که محدث است یعنی
فنا افضل و بعض میگویند جزای اوفیه الاموات است بخلاف فایضه الاموات چنانچه در قول شاعر است من فعل
الحسنات امدد لیکر و الاشرار بشکر عند الله ان و شک نیست خذف از حلت از خذف جمله و بعض میگویند
جواب شرط در بیت ثانیست یعنی انقض حیثه الم و الاموات کشتگان مراد اند که کینه شان گرفته باشند و از ارحامه خلاف شان
و گویند که از اموات قبایح تعجب و از ارحامه فضائل خویش مراد است و در کتاب الحروف بهترین معانی نیست که بگوید
که اسی تعجب اگر بکنید بشاگرد که میان مجروح و صاقب است پس آن گور نامرگان زندگانند و این شیل است یعنی
اگر از پنججایی و پنججایی خود که میان این موضع تشده اند نفیض نماید خواهید یافت که کشتگان از قوم باز نه اند
بسیب گرفته شدن قصاصان خواهند یافت معقولان خود را که مرده اند بسبب باز خون شان

وَفِيهِ الْأَسْفَامُ وَالْأَحْيَاءُ

أَوْ نَقَشْتُمْ فَالْقَنْصَرُ يَجْثِمُ لَهُ النَّاسُ

نقش باریکی کردن در حساب بنی اینکه یا اگر باریکی کشید اسی بنی تعجب در ذکر آنچاز ما و شمارفته است پس این باریکی
کردن چنانچه است که تکلیف و سیکند مردمان ظاهر شود و باریکی بخت به شدن از آن معنی از ذکر آن قبایل
که میان و شما بود و خود را تا از محله ظاهر گردد

عَيْنَا فِي جَفْنِهَا الْأَقْدَاءُ

أَوْ سَكَنَتْكُمْ عَمَّا كُنْتُمْ أَعْمَصَ

آقد و جمع الجمع است قذاة را یعنی غاشاکی که در چشم قد معنی اینکه یا اگر شما غاموش شوید از ذکر و پاپس خواهیم شد
مانند کسی که نذر چشم خود را که در چاک و غاشاکی افتاده است معنی عداوت که از جانب شما میایدیم باقی خواهد ماند

أَوْ مَعَكُمْ مَا نَسَاؤُنْكَ فَمَتَى نَقُودُكَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

معنی اینکه یا اگر منع کنید عجز دارید یا آنچه که مردم از شما سوال میکنند معنی صلح از ما نیست اگر صلح کنید پس کسبت که سخن میگوید شما و آنرا که برای او بدتر میسرند بستی یعنی کسی نیست همچنین که شما بگوئید که او بار یافت میدارد پس از صلح ناکردن شما حاجت نخواستیم

هَلْ عَلِمْتُمْ أَيَّامَ بَيْتِهَا النَّاسُ عَوَارِدَ الْكُلِّ حَتَّى عَوَّاءُ

عوار همسم تاراج کردن عوار در اصل بابگ کرگ و دل معنی قدس است بدلیل احتیاج بعلم تقرب میگوید که بدستی که شما دانسته اید آن زمانه که عارت میکرد و نذر میگردید را و تاراج نمودند تاراج نمودن بزرگ است و در زمانه که عارت کردی سست و بغیر عرب بر بعض تاراج میکردند

إِذْ رَفَعْنَا لَعْلَمًا مِنْ تَحْتِ الْجَبَرِثِينِ سَيِّدَ أَحَدٍ نَهَا هَاجِلُ السَّاءِ

سقف شاهنهای خرمی که نام وضعی تیسر بر صدر است از فضل مخدوف که رفعا بر می دلالت میکند منصوب است معنی چون بباله نمودیم در راندن شتران خود و از تخلفان مجربین پس سیر نمودند شتران مایه بر بیاد آنکه با تها رسانی شتران با حصار را

نَعْمَ لَنَا عَلَى تَرْبِيَةِ فَاحِرٍ مَنَا وَفِينَا بَنَاتٌ مَرْمَاءُ

احوام در ما همای حرام شدن میگوید که پسر مایل و قصد کردیم بر بنی تمیم ایشان را تاراج نمودیم و عیال ایشان را بزرده کردیم پس من اجل شدیم در ما همای حرام شدیم از قتال باز نماندیم و بودند در میان ما و ختران که بدو تمیم است کثیران

لَا يُقِيمُ الْعَرْزُ بِالْكَبَالِ السَّهْلُ وَلَا يَنْفَعُ الدَّلِيلُ النَّجَاءُ

میگوید در آفت که فتنه عام گشته بود که بود و باش نمیکردم و غریز خداوند صنعت در شکر که در نرم زمین است بخوف تاراج ملک بکوه ناه میگرفت و سود میداد و عوار را شتافتن و گرفتن

لَيْسَ رَيْفِي الَّذِي يُؤَاكِلُ مَيْتًا رَأْسُ طَوْحٍ قَرِصٍ رَجُلَاءُ

موا که گرفتن پناه جستن حرامی است سنگریزای آسیا باشد رجاء گنگستان عوار و درشت میگوید که غیر فاند کسی را که بزرگ از ما و بکوه ناه بودند سر کوه بزرگ و نه حرامی سنگریزه دار عوار و درشت

مَلِكٌ أَضْرَعَ الْبَرِيَّةَ لَا تُؤْ * حَدُّ فَيَهْلِكُ لَدَيْكَ كَقَاءُ

اضراع نام نمودن کتاع جماعتی و اینجا بمعنی فاعل است میگوید که عمر بن هند که چنان شاهی ستاد که مردم

ست خلافت و یافتن عیسی و در حلقه برایی آنچه که نزد او است بحکامات بمایست آنچه که در افضال میدارد و در آن تنهایی
نیت او را در حلقه

كَتَكَ لَيْفٌ قَوْمَنَا إِذْ غَوَّ الْمُنَادُ | هَلْ يَخْزِي بَنِي هِنْدٍ رِعَاءُ

گفته اند که چون مندر بن بای الساء شاه عرب بر درویشی از قلع کباره گرفتند و گفتند که بعد از این طاعت کسی از اولاد
او نخواهد بود پس بن عمرو بن هند والی شاد را با طاعت خود خواند گفتند از عارضین آیا چو آنستگان ستواییم
که طاعت او کنیم عارض بن جلده از بنجر بنصره شاه رسانید که درویشی را از یکی گنجشالی شان فرستاد که از ایشان گشته شد
و اهل و عیال شان برده گرفتند شاعر بمیون قتل برایشان می نمود و میگوید که اسی بنی قلع کباره یا کشیده اید شما نداید
و نتیجه که قوم ما کشید چون جنگ نمودند بن الساء دشمنان خود را پس مدد کردند و او را قایم با جویدیم و این سپه را
چرا ندانند که منیستن آما را عیان ستوران ملک بوده ایم مثل شما

مَا أَصَابُوا مِنْ نَعْلَيْكَ قَطُّ * لَ | عَلَيْهِ إِذَا أُصِيبَ الْعَفَاءُ

اطل بدیده شدن من کسی عفاء ندید شدن ما که نشان مرا بر پشت منیستن آما که سپید و دشمنان
از خون بنی قلع پس خوشان اطل بدیده شدن منی خوشان ما بدید و در خوشان بن رسید و نتیجه شوخاک
است یعنی ناپدید گشته است

إِذَا حَلَّ الْعَلِيَاءُ قَهْ مَيُوسُونَ * | فَأَذْنِي دِيَارِهَا الْعَوَصَاءُ

علیاء و عوصاء نام دو موصوت میروند زنی است روایت میکنند که چون مندر بن الساء گشته شد و بر سرش
عمرو بن هند والی آنمال گشت باز در خود را که نعمانی بن الساء نام داشت سوختی نام بجبهت مقابل بنی عغان
و بنی شیم و هر سرکش فرستاد پس بن شیم سعید بادشاه بنی عغان و یکشت و باز در خود را که آنجا قید بودند
و دختر شاه مذکور را که میسون نام داشت همراه خود گرفت منیستن آما که اینجمله مذکور شد در آنوقت بود که فردا در
بلده علیاء شاه قبه دختر شاه بنی عغان را که میسون نام داشت پس نزد دیک بن یابیسون از ملک عوصاء

فَأَذْنِي لَهُ قَرَا ضَبَّةً مِنْ | أَكَلِ حَرْكَ لَقَمِ الْقَاءِ

و ضباب در درویش لقوه عقاب که در پاریس او خوانند منیستن آما که نزد شاه ما را در دیشان یا درون
از هر قوم که بزرگ جسم قوی اند گویند ایشان در بزرگی و قوت عقابها اندر غرض آنکه آنجا شکر را می و فراتر
صَلَّاهُمْ بِاللَّهِ سَوْدِينَ وَأَمْرًا لِلَّهِ | بَلَّغْ تَشَقُّي بِهِ الْأَشَقِيَاءَ

آسودن آن بقره و پنج ناخته در سنده و منی اینکه پیش شاه مذکور پیش روی کرد این لشکر را میسنه همراه رکاب خود گرفت
و توشه شان همراه شان بود که آن فرماست بعد از آن میگوید که ترمان خداست عالی جابریت و هر جا میرسد و بخت
میشوند فرمان و او سنانیکه در بخان ماند و روزی از دل

اِذْ كُنْتُمْ نَحْوَهُمْ عَمْرُوًّا فَحَاقَتْ بِكُمْ
اِلَيْكُمْ اَمْنِيَّةُ اَسْرَاءِ

آمیند آرزو و آفرید کی سخت و غم و در حال است میگوید که ای بنی تغلب فکیده شما تا و آرزوی شاه مذکور و لشکر
او نمودید و در حالیکه شما فرقیه بودید شکوت خود و خواستید که بازار عرب گرم شود پس از انداختن از سومی شاه آرزوی
که فریده بود پس با فریدی و بطور بود

كَمْ يُغْنِيكُمْ عَنْكُمْ عَمْرُوًّا وَاَكِنَّ
تَرْفَعُ اِلَالُ شَخْصَهُمُ وَالْفُتَحَاءِ

آل نیش آن در و او آخ روز صضاء بعد از جاست معنی بیت اینکه ایشان نیز میبیدند شاه را بر سر پا و آن که بهنگام
غفلت شاه تاخت آورند و لیکن غلبه میکرد و در رکاب ایشان از سومی شاه و بلند میزدند وقت نیز در غیبه و در سر نشان
ظاهر میشدند گویا که کالبد ایشان را سر آن روشنی جاست می بردارد

اَيُّهَا النَّاطِرُ الْمُبْلَغُ عَنَّا
عِنْدَ عَمْرُوٍّ فَحَلْ لِيْذَاكَ اِنْ تَهَاءِ

عمر و بن کلوم را میگوید که ای آنکه بدو رخ گویای میکنی و خبر دروغ میرانی از جانبنا تر و عمر و بن هند یا هست بر
این دروغ گویای منهای توانسته پسین تا کی دروغ خواهی گفت

اِنَّ عَمْرُوَّ النَّالِدَ يَنْهِيْ خِلَافًا
غَيْرَ شَاكٍ فِيْ كُلِّ مَنَ الْبَلَاءِ

خلاصت و غیر شک منصف است بر آنکه تقدیر نیست که بقیا غیر شک میگوید که سعایت تو کی کار خواهد شد بدتر
که عمر و چنانست که ثابت اندازی تا نزد او چند خصلتها پس خصلتها می در جافسانی نمودن محبت از دوز و عمر و
بن هند یقین لا شک شد و در هر یکی از آنها عذاب آفتی است بر اعدا یعنی با عمر و بن هند جنگها کرد ایم

مَنْ لَنَا عِنْدَ مَنْ الْخَيْرِ اِيَّاكُمْ
اَلْتُ فِيْ كُلِّ مَنَ الْقَضَاءِ

میگوید که عمر و بن هند کسی است که ثابت است ما را نزد او از نیکی و خیر خواهی نه نشانها که در هر یکی از آن سه حکم و نوا
نمودن شاه است بفضل ما بر غیر

اِنَّهُ شَارِقُ السَّقِيَّةِ اِذَا جَا وَ
جَمِيعًا اِلَيْكُمْ حَتَّى لَوَاءِ

شارق یعنی تابان خورشید و سقیه زمین در شت میان دور یک توده و گویند که بنی سقیه نام قومی ست از بنی غار که

بر کشتن سترنج سترنج تاراج آوردند پس بنی سیکر سلاح پوشیده برین آمدند و ایشانرا از تاراج بازداشتند و جنگ نمودند پس
سیکودیکر سلامتی از آن سه علامت ثابت است و جانب مشرق زمین درشت کرد و آنجا جانفشانی نموده ایم باینی شقیقه جنگ
کردیم و سیکر سر اسیم آمدند بنی شقیقه تمام برای هر سر قیل یک کشتانی و عسل بود

حَوْلَ قَيْسٍ مِنْ تِلْكَ الْمَنَازِلِ بِكَيْشٍ | قَرْطَنِي كَأَنَّهُ عَبْدَاءُ

از قیس قیس بن معد کرب نزد است که یکی از شانان حمیر بود و بر بنی شقیقه رفتن بود چون ایشان بجهت تاراج شتران عود آمد
بودند و سلام زده پوشید که کشتن اینجا یعنی سر و دست بخوار سنگ سپید فوط برگ در دست طاق و در ملا و درین طاق بسیار
انداد و از ملا و الطر و دینی را قرقطی گویند سیکودیکر بنی شقیقه بجهت تاراج شتران شاه آمدند و قیس بن معد کرب حاکم
و ایشان زده پوش بود و دنیا گرفته بودند و سر و دوز خود که از ملا و دین است و خداوند نعمت است مانند سنگ سفید

وَصَدِيتُ مِنْ أَعْوَالِكَ لَا تَنْفُكْ | إِلَّا مُبَيَّضَةً رَعْلَهُ

صیت کرده و عوالت جمع حاکم و دهل زن جزوه کرد و اینجا نام زمانی است از کنده که از اولاد ایشان با دشمنان شدند و
آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز از اولاد ایشان است و عوالت دراز سیکودیکر و نشان دویم از نشان نیکو با گروه و جماعت است
او اولاد و عوالت که آن گروه سران را میبایست که باز نیدار و ایشانرا آنچه از تاراج ناخت میخوانند و کشتن که باز زده چون
بر این سپید است و آن شکر و راز و طوالت

قَرَدٌ دَنَاهُمْ يَطْعَنُ كَمَا يَخْتُمُ | مِنْ خُرْقَةِ الْمَرَادِ الْمَاءُ

قره صعی گفته که دهن توشه و آن فرا و جمع زاده یعنی توشه و آن سیکودیکر پس بر کردیم و ایشانرا باز داشتیم باز
از آنی که دهن ایشان بسبب و حیان نخسته میشد که برین آید از دهن توشه و آنها آب

وَحَلَلْنَا هُمْ عَلَى حَرَمٍ تَقْتُلَانِ | يَسْلَاكَ هَذِي الْأَنْسَاءُ

حرم نمایی زده که در زمین شست قبلانی کم کوهی شلال را ندان و جمع سار و نام رگی در آن تاباشنه یعنی بر دوشیم
ایشانرا بر شفت و راندیم ایشانرا بر منی ساره کوه شلال را ندان و دهن بزرگ و خون کوده کرده شد و کهای ایشان

وَفَعَلْنَا بِهِمْ كَمَا عَلِمَهُ اللَّهُ | وَمَا إِنْ لِلْحَائِنِينَ دِمَاءُ

یعنی و کردیم و ما ایشان چنانکه میداند خدای تعالی میبایست و در آن جنگ کاری کردیم که خواست بجانهای
نمیدانند و نیست مرا تا آنکه پیش نید و بک خود و خود را در معرض تلف نگذارد و اینها یعنی خونشان بدرست یا آنکه
نیست و مقتولان آنقوم را خونها

وَجَهَنَّهُمْ يَطْعَنُكُمْ أَتَنْهَرُ | فِي جَمْعَةِ الطُّوَيْ الدَّلَاةِ

جبهه ایشان را زدن و خنجر دودار آب زدن تا بر شود جبهه آب بسیار و آب آمده تو می چاه دلاء جمع لو است که خنجر نیست
مخزن است میگوید که در ایشان را زدم و در جبهه که دریم با نیزه زنی خود و جبهه دیدیم نیزه را در جبهه احتشاشی آن چنانچه ضایع
میشود و در چاه بسیار آب که نشست و سنگ درشته باشد

نَجْحَرُ أَغْنَىٰ أَنْ أَقْطَعَ | وَلَهُ فَارِسِيَّةٌ خَضِرَاءُ

خنجر نام زنی است که با شکر از کنده بر مرغی القیس ابو المندبر از عسکریان مندر فر کرده بود و بنی لشکر از جانب او بودند و او را
شکست دادند و جبهه اسطفت بر غیره موصول و در روز نام فایسید یعنی لشکر فارس خضراء بسیار مسلح و اگر از فارسیه زده
مرا و است خضرای منتهی خود است میگوید که پسر از آن باز داشتیم و جنگ نمودیم با جبهه کشیدی مرا و میدادیم با جبهه
پسر قدام یعنی خنجر بسیار قدام مرا و است پس او را از مرغی القیس دفع کردیم و بود با و لشکر ثانی فارسی بسیار
سلح یا که بود همراه او زره نامی فارسی بنهر

أَسَدٌ فِي اللَّقَاءِ وَرَدُّهُمُوسٌ | وَرَبِيعٌ إِنْ سَمِعْتَ عِبْرَاءَ

درد مایل بر مرغی تموس نرم رفتار که او از در رفتارش پیدا شود و معنی درنده هم آمده است شمشیر داده شدن
بر کار می دوامن بر زدن و خنجر سال قطعا که اگر در آن خنجره دقتی نمیکند و خنجره نام قطعه شمشیر است در لافات و شمشان خود که
کلاکت و در رفتار او از نرم پدید می آید و به خنجره قدم می شمارد و جبهه هم به است در عموم نعام و اگر آمده شود
بر ملاک مرم سال قطعا که اگر در آن خنجره و باران نبارد

وَفَكُنَّا عُلَىٰ أَعْرَئِ الْقَيْسِ عَنَّا | بَعْدَ مَا طَالَ حَبْسُهُ وَالْعَنَاءُ

امر می القیس سپهر مندر بن با و السمار که بنی عساکر کرده بودند پس قتل مندر بنی لشکر باضان بن المندبر او را
را نمایند میگوید که در ماجرا که دریم گردن مندر مرغی القیس را ز گردن و که بنی عساکر نهاده بودند بعد از آنکه دراز گشته بود
قید او را ایشان و رخ او را ایشان

وَمَعَ الْجَوْنِ بَجُونِ آلِ نَبِيٍّ أَوْسٍ | عَنُوقِي كَأَنَّهُادٌ قُنُوءُ

جون نام شاهی از کنده که بر بنی بکر بن اشل غزاکرده در لشکر بزرگ و بنی بکر با و قتال کرده نه است و او را پس
جون را قید نموده ترو مندر رسانید نموده و پنجاه لشکر خداوند عباد و خواه که بزرگ میگوید که وجودند با جون
یعنی جون که از بنی اوس است لشکر باقی بسیار بر عداوت که در کشتن مانند که بزرگ است پس با و جنگ کردیم

وَمَا جَرَعْنَا نَحْتًا الْحَاجَةَ إِذَا وَلَوْ أَمْلَكْنَا وَأَذْ نَلْطَى الصِّلَاهُ

عجابه کرد و عبادت میکرد که ناشکیبایی کردیم در جنگستان چون بودیم زیر سایبان غبار و چون پشت دادند ایشان در وقت راندن ایشان از پیش خود و چون می خوردند بنرم باتش جنگ

وَأَقْلَدْنَا لَا دُثْ عَشَانُ بِالْمُنْدَرِ كَرَهَا إِذَا كَالُ الدِّمَا

قود قصاص کردن بیگونه که بنی شکر مراد همان در جنگ عیان دهند و شاه ایشان از در قصاص میزد بکشتند و دختر داد قید کردند میسون نام داشت چنانچه کشت میگوید که حلاوت سوم اینکه در قصاص دادیم سمر شاه سی از بنی عسان کشتیم را و عرض میزدند پدر عمر و جبر و کرده در زمانی که پیویده میشد خونهای مردم میسجه محال آن نبود که در شان مستول قاتل را قصاص کنند

وَأَتَيْنَاهُمْ بِبَيْعَةٍ آمَلَا كِرَامِ اسْلَا بَحْمُ اعْلَاءُ

گویند که چون حجب کشی گشته شد میزدند برین اسماء سواران را در طلب و لادش فرستاد و در آن سواران بنی شکر هم بودند پس چون ولادش گرفتار آمدند میزدند بکشتن همه فرما داد میگوید که و آوریم ما نزد میزدند و قوم او را شامان را از ولاد حجر که ایشان گرامی و عزیزان قوم بودند و اسباب نشان در قسم علیه سلاح سپان گرامان بها بود و چنان ملک بودند

وَوَلَدْنَا عَمْرُو بْنِ أُمِّ إِيَّاسَ مِنْ قَرِيبٍ لَمَّا آتَانَا الْحَبَاءُ

هم ایاس نام مادر عمرو بن حجر کشید که جد عمرو بن هند بود و جابر بنش اینجا هر راد است یعنی اینکه زوایم مادر عمرو بن حجر که پدر ام ایاس است که آن زمینان است بعد از زمان قریب یا از نسب نزدیک هرگاه که آمد نزد ما عطایه کابین ام ایاس یعنی ما خال ایشان هستیم که مادر او ام ایاس زمینان است

مِنْهَا مَخْرَجُ النَّجَّةِ لِلْقَوْمِ * فَلَا قِيَمَ مِنْ دُونِهَا إِذْ رَأَوْ

افلا همه فلاء است که جمع خلافت بنی دشت و در خلافت رغب بنابر اخبار مبتداء و نصب بر حالت هر دو جائز است بنی اندین قریب که میان شاه است برین می آید نصیحت منصوص را برای قوم اقربایان میسجه همچنین قریب موجب میگوید خواهی اقربایان ست زیرا چون قریب در اتصال را نمی آید دشت است که نزدیک و قریب در شتهای میگرد باشند

فَاتَرَكُوا لِيَطْنَحَ وَالْعَدِي وَامَّا تَتَعَاشُوا هُنَّ التَّعَاشِي الدَّاءُ

فلج نگه تعاشی شب گوری نمودن یعنی اینکه خاطر و محاربا این ست که شنیدید پس بگذرید بگذر و در او دور کنید

تقدی خود را و اگر باینائی نمانید و تهاول کنید من باینکه در کوری خود آن را ولایت بزرگ میسے انجام دبدست

وَأَذْكُرُ وَأَعْهَدُ ذِي الْمَجَازِ وَمَا قَدْ مَ فِيهِ الْعَهْدُ وَالْكَفْلَةُ

و ذوالمجاز نام موضعی است که در آنجا عمرو بن هند میان قلع بنی مکره اشتی کنانیده از هر کی عهد و پیمان گرفته بود پس میگوید ای بنی قلع باینکه پیمان عهد و دراک میان شما بودند در موضع ذوالمجاز و آنچه تقدیم کرده شده بود در وی پیمانها و ضمانت

حَذَرَ الْجَوْرِ وَالْعَدَاةِ وَهَلْ يَنْقُضُ مَا فِي الْمَهَارِ وَالْأَهْوَاءِ

هرگز موجب کردی که بگریز و هرگز ده باشند منی باینکه عهد و مواثیق آنجا که قسم بجهت ترس که عهد و تقدی انجامین سرزد شود بعد از آن میگوید که آبی شکند و در میگذران چیز را که در عهد نامه های هر کرده است خواهشها شما +

وَأَعْلَمُوا أَنَّا وَإِنَّا كَمْ فِتْمَا أَشْرَطْنَا يَوْمَ لَحَقْنَا سَوَاءَ

میگوید که ای بنی قلع بدستی که ما و شما آنچه شرط کرده ایم روزی که عهد و پیمان گرفته ایم برابرند میسے در آنجا شرط کرده ایم که دیت جیات کنندگان میان شما منقسم کرده خواهد شد پس در این شرط و شما برابران پس پیر بر و در آنجا میگرد و متعارف می اندازید

عَنَّا بِأَطْلًا وَظَلَمًا كَمَا يُغْتَرُّ عَنْ حَقِّهِ الرَّبِيعُ وَالْظَبَاءُ

عن شیل آمدن جبهه نماید بیضی گو سپندان فراهم آمده عمر قربان کردن خیره و عرب جا بیت نده بنام آن در جبهه میگرد و نه در اعریه میگویند و صورتش باینکه سیفت کی از ایشان که اگر راه صد گو سپند روزی شود و نه از بنجله و نه کیم و بوقت ایضی ندر چون غسل میکرد و آهوا شکا کرده عوض گو سپند و نه باینکه شمار با گناه دیگران لازم میکنند و بجهت دیگران پیش می آیند پیش آمدن لعل از وی ستم چنانکه قربان کردن و میثو از جانب ناحیه مکه گو سپندان فراهم آمده آهوان را بیسے چنانکه مردم در عوض گو سپند آهوا میکشند بے سبب بمنین شاهنامه و دیگران ستم برایش می آیند

وَعَلَيْكُمْ بِأَجْنَحٍ كَذَّبُوا أَن يَغْتَمُوا غَايَ نَهْمٍ وَمِنَّا الْكَرَاءُ

جناح نره آهمنی گفته که گفته باغی گشته غلام سلطان گرفته گرفته بودند و بر قبائل عرب تاراج می نمودند و بر قلع هم تاراج کرده بودند بعد از آن شکر سلطان از ایشان از بکشت و دیگران گفته اند که گفته بر قلع غزا کرده بودند پس میگوید

وهابانای کشته شده را غارت کرده از او جسدی نشان

أَمَّ عَلَيْنَا جَرِيَّ ابْنِ أَبِي كَمَالٍ

بِحُجْرِ الْحَمَلِ الْأَعْيَاءِ

بنی و جراه با همه و انصهر گناه تو را آویختن جزو میان هر چه بر عهده بار و آید نام قومی است از معد حسن بنی که آید بار
در دست گناه بنی ابودکر بر شما کرده و شما را تاراج کرده اند شمار ما بگناه دیگران می نهید چنانکه او نجات می شود و میان
بنت شتری که بزوی ما بگنبدار را

لَيْسَ مِنَّا الْمُضَرُّونَ وَلَا قَيْسُ

وَلَا جَنْدَلٌ وَلَا الْحَدَاءُ

مضر بن ابی که بگنبدار نشسته شود و قیس و جندل و حداد نام مردانست از تغلب بگویند که نیست از ما آنکه بشمیر نامی و نشان
شده شده اند بلکه از شما اند و قیس و جندل و حداد بلکه اینها را شما اند

أَمَّ جَنَابُ ابْنِ عَيْتِقٍ خَمْرَ يَعْقِلُ

فَأَنَا مِنْ خَزَائِمِهِمْ بَدَأُ

میگویند که بالا از دست بگنبدان بنی عیتق که در شما کرده اند پس هر کس که بخواهد فاشی کند در میان خویش باز بگوید نام
یعنی اگر شما در میان خویش و خود و خود که در و دماکار کرده اند خود را بنام پس بنام را شما

وَتَمَّافُونَ مِنْ تَحْمِيمٍ بَابِلَ نَهْمٍ

رِمَاحٌ صُدُّوا وَهَذَا الْقَضَاءُ

مسند ساول هر چه قضا اینجا میسر مرگ و قتل است آورده اند که عمر که از اولاد سعد بن زید بن مناة بن عمرو
بن تسیم بود در شما دکن بنی تسیم سوی نطاع که دیه است از بحرین بیرون آمدند و در آنجا قومی از بنی تغلب
کوشا از بنی رزاع گویند ساکن بودند بنی عمر و ایشان را باخت آورد و اموال محرم شان تاراج برد و شما فرو
مقتدر است و خرابیت ثانی است میگویند که در شما دکن بنی تسیم که در دست شان نیز با بودند که اوایل آن
یعنی شما نهایی آنها قضا و مرگ است بر شما تاراج آوردند

تَرَكُوهُمْ مُلْحَسِينَ وَأَبْوَا

بِتَهَابٍ يُصَمُّ مِنْهُ الْحَدَاءُ

محب پاره پاره او با بگشتن حداد و حوی کی است و در اکثر روایات یصم بنی لغافل است پس مفعول و یعنی
آنان را نام محذوف است و در بعض روایات بنی المغول است پس بنی قول مجاز است چنانکه گویند که نام لیلک
و ضمیر مفعول و ترک و هم سوی متولین بنی رزاع و یصم است میگویند که آن بشتادکن از تسیم که در شما بنی رزاع و پاره
و خود بگشتند غنیمتهای بسیار که گرفته می شدند سر و سر را بمان شتران غنیمت گوشه های ماعین

أَمَّ عَلَيْنَا جَرِيَّ حَبِيقَةَ أَمَّ مَا

جَمَعَتْ مِنْ مَحَارِبٍ عَدُوَّةٍ

میگوید که یا رب لازم است گناه نبی حقیقه که کرده اند یا لازم است براه گناه هر کسی که جمع کرده است از جنگ گناه
روی زمین یعنی با گناه هر کس از سبب دیگر روی زمین فرا هم آورده است بر لازم است .

أَمْ عَلَيْنَا جَزَاءُ فِصَالٍ أَمْ عَلَيْنَا فِيمَا جَاءُوا أَندَاءُ	
---	--

اندا جمع ندی یعنی بدی آدم در عرض پسند است میگوید که یا رب لازم است گناه قضا که در شمار کرده اند
بیکر نیست لازم برادر آنچه که ایشان انجام داده اند و در همه معنی در گناه شان بادی لایق نمیکرد

لَهُمْ شَاقٌّ وَلَهُمْ سَاءُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ	لَهُمْ شَاقٌّ وَلَهُمْ سَاءُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
--	--

در شاق و ساء مراد است و از زهر آسپید میگوید که چون قضا اموال بنی قریب تبارج بودند پسران آمدند
بنی قریب که باز پس دادن میخواهند اموال خود را و آنچه که تبارج برده بودند پس نه باز پس داده شد نه بنی

قریب را تا سبیه و نه تا قریب یعنی خیری ندادند

لَهُمْ شَاقٌّ وَلَهُمْ سَاءُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ	لَهُمْ شَاقٌّ وَلَهُمْ سَاءُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
--	--

احلال حلال کردن برقرار زمین که در آن سنگ گل آمیخته بود و میگوید سومی قوم خود را جمع است جهت ولایت
میگوید که حلال بنمودند قبیل را قاتل و تاراج بنی رزاع و در زمین سنگ را قرینه نطاع که باشد از قریب قوم و دعای

یعنی ایشان را قاتل و تاراج کرده ایم که براد دعای بکنند و در شعر اشاره است که ایشان بدولان اند که جهت جز
و بر دانی خود جنگ نمیکند بلکه بخورزان مضطرب و دعای میکنند

لَهُمْ شَاقٌّ وَلَهُمْ سَاءُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ	لَهُمْ شَاقٌّ وَلَهُمْ سَاءُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
--	--

بنی با بگشتن قسم شکستن غلیل تشنگی سخت میگوید که پسر باز گشتن بنی قریب را بنجا بمیستی که شکسته پشت
و خشک نمیکند این تشنگی را که ایشان سید اندازی معنی این تشنگی که کینه و غم است باب فرو نمی نشیند

لَهُمْ شَاقٌّ وَلَهُمْ سَاءُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ	لَهُمْ شَاقٌّ وَلَهُمْ سَاءُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
--	--

علاق نام مردی است از بنی حنظله که قومی است از قبیله که باشد همان بن مندر بر بنی قریب تاخت آورده بود و میگوید
که پسر آمدند و تاراج نمودند بعد ازین حادثه سواران که همراه علاق بودند که خود دروشان همراهی بر شاد و باقی دشمن شمار

لَهُمْ شَاقٌّ وَلَهُمْ سَاءُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ	لَهُمْ شَاقٌّ وَلَهُمْ سَاءُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
--	--

رب خداوند و پادشاه و اطلاق او بر غیر و سبحانه با اوصاف با عزت حیارات نام موضع است و از ربنا
بن و السامرا و است چو بنی اشکر همراه او بر حیاران غنم کرده بودند و بعضی میگویند که عمر و مراد است

خط	۲	خط	ص	خط	۲	خط	ص	خط	۲	خط	ص
لفظ	۱۷	۱۱۳	پیروزی	پیروزی	۷	۷۵	آلردان	آلردان	۱۹	۳۲	
نگذر	۱	۱۱۵	یعنی آن شبیه	یعنی شبیه	۱۶	۷۶	تیز رو	تیز رو	۹	۳۲	
لغز	۱۳	۷	مُنْدِرَة	مُنْدِرَة	۱۶	۷۸	باربری	باربری	۱۰	۷	
ان سبک	۱۵	۱۱۹	کاب	کاب	۱۶	۸۰	عَصْد	عَصْد	۵	۳۶	
نقاء	۲۰	۱۲۵	معنی نیک	معنی نیک	۲۰	۸۲	جنوح	جنوح	۱۳	۷	
از عمرین	۲۱	۷	دیدمانی	دیدمانی	۲۱	۷	صَحْرَة	صَحْرَة	۲۰	۳۷	
د تو	۱۶	۱۳۶	فرقه	فرقه	۱۱	۸۳	سنی	سنی	۵	۴۵	
خبر	۶	۱۳۲	ترجم	ترجم	۱۴	۹۰	رجلب	رجلب	۱۲	۷	
حجر	۷	۷	الجن	الجن	۷	۹۲	ادع	ادع	۲	۴۶	
شکر فار	۷	۷	طحن	طحن	۱	۹۵	قل	قل	۷	۷	
شکر فوج			بنی معداد	بنی معداد	۱۲	۹۶	ضراغد	ضراغد	۸	۴۷	
			در از خانه	در از خانه	۱۳	۹۷	بو	بو	۲۰	۴۸	
			بنیم	بنیم	۱۸	۷	عقيلة	عقيلة	۳	۴۹	
			فَازَ	فَازَ	۶	۹۹	شما	شما	۱۵	۵۰	
			بها	بها	۹	۷	قریش	قریش	۱۱	۵۷	
			ثقات	ثقات	۱۰	۷	نفسه	نفسه	۲۰	۶۶	
			المُجْدِيَا	المُجْدِيَا	۲۰	۷	ضا	ضا	۳	۶۷	
			شرف	شرف	۲	۱۰۰	واشبه	واشبه	۱۴	۷۰	
			اخذن	اخذن	۱۳	۱۰۳	کفا	کفا	۱۶	۷۱	
			عبله	عبله	۴	۱۰۸	مَطْمَظَة	مَطْمَظَة	۱	۷۳	
			المُحَبِّ	المُحَبِّ	۱۹	۷	تجامل	تجامل	۱۶	۷۴	
			بذی	بذی	۱۴	۱۱۲	گزیده	گزیده	۱۶	۷۵	

سیکویه مندر شاه است و گواه است بر جنگ و شجاعت بهار دز که بر جباران همراه او غزا کردیم بلائی که در آنمونس از نایش صبر
جلالت مادر آنجای بزرگ و از نایش عظیم است که شامیدانید که شهره آفاقت تمام شد این قصیده بنغم
و اما استغفر تدربی من حصایدی است و استغفر عزاتی و استغفر زلاتی و استغفر علی کل شیء قدیر و با هر چه بدید
تمام شد

صحت عسلط

صحت	عسلط	صحت	عسلط	صحت	عسلط	صحت	عسلط	صحت	عسلط
۱	۴	۱۶	۱۳	۶	۶	۶	۶	۱۰	۲۵
۵	۱۱	۱۴	۲	جَدِیل	جَدِیل	جَدِیل	جَدِیل	۸	۲۶
=	=	=	=	فَوْق	فَوْق	فَوْق	فَوْق	۳۰	=
۴	۱۹	=	=	نَوْم	نَوْم	نَوْم	نَوْم	۲	۲۴
=	۲۰	۱۸	۱۵	رَدَدِنَه	رَدَدِنَه	رَدَدِنَه	رَدَدِنَه	۲	۲۸
۴	۲	۱۹	۳	بَصْلَبَه	بَصْلَبَه	بَصْلَبَه	بَصْلَبَه	۱۶	=
۸	۸	۲۰	۶	غَیْرِ	غَیْرِ	غَیْرِ	غَیْرِ	۱۲	=
۹	۱	=	=	کُور	کُور	خُور کُورَه	خُور کُورَه	۱۶	=
=	۸	=	۱۰	حَاز	حَاز	حَاز	حَاز	۲۲	=
۱۰	۹	۲۱	۴	وَكُنَا نَهَا	وَكُنَا نَهَا	وَكُنَا نَهَا	وَكُنَا نَهَا	۲	۲۹
=	۱۵	۲۲	=	آوَا ز رَفَا	آوَا ز رَفَا	آوَا ز رَفَا	آوَا ز رَفَا	۵	=
۱۲	۲۳	=	۲۲	الْخَفْ	الْخَفْ	الْخَفْ	الْخَفْ	۱۹	=
۱۳	۴	۲۳	۵	مَوْصَل	مَوْصَل	مَوْصَل	مَوْصَل	۱۱	۳۰
=	۲۱	=	۱۲	نَعَامَه	نَعَامَه	نَعَامَه	نَعَامَه	۱۱	۳۱
۱۵	۱۲	۲۴	۲۴	عَصَاه	عَصَاه	عَصَاه	عَصَاه	=	=
=	=	۲۵	۲	جَزَع	جَزَع	جَزَع	جَزَع	۳	۳۲
۱۶	۱۲	جمع	جمع	نَقَع	نَقَع	نَقَع	نَقَع	۹	=

